

ایرج میرزا



باستقامت
دکتر محمد جعفر محبوب

تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار

ایرج میرزا

و خاندان و نیاکان او

با تمام

دکتر محمد جعفر محبوب

چاپ اول ۱۳۴۲
 چاپ دوم ۱۳۴۹
 چاپ سوم ۱۳۵۳

چاپ چهارم این کتاب در تیرماه ۲۵۳۶ در شرکت چاپ افست گلشن به چاپ رسید .

مقدمه

درباره احوال و آثار ایرج و نیاگان وی

ایرج میرزا فرزند غلام حسین میرزای قاجار و اوپسر ملک ایرج بن فتحعلی شاه است . بدین ترتیب فتحعلی شاه قاجار جد اعلا وی بود و پدران ایرج ، تا نیاکی بزرگه وی فتحعلی شاه همه شاعر بوده اند . فتحعلی شاه و پسرش ملک ایرج ، با آن که شاعری پیشه نداشتند و از روی تفنن شعر می سرودند ، باز دارای دیوان بودند . اما غلام حسین میرزای قاجار پدر ایرج شاعر رسمی در گاه مظفرالدین میرزای ولی عهد بوده و لقب شاعری داشته و شاید از این راه اعاشه می کرده است . پس از مرگ وی ، درباریان این منصب را به ایرج دادند تا بتواند از درآمد آن ، خانواده بی سرپرست پدر را سرپرستی کنند .

اما قبل از این که وارد بحث درزندگی ایرج شویم ناگزیر باید از پدر و نیاکی او ، و شعرشان ، سخنی بگوییم ، چه تمایلی که پدران ایرج به شعر و شاعری داشته اند ، به یقین در پرورش ذوق و گرایش وی به سوی شعر دخالت مؤثر و تأثیر قوی داشته است .

۱- فتحعلی شاه - درباره اخلاق این پادشاه و زیباپسندی و جمال دوستی وی آنچه باید در تاریخ ها گفته اند و مخصوصاً درباره خلق و خوی و وضع دربار و طرز رفتار الاهی توان مطالبی در تاریخ ایران تألیف سرجان ملکم یافت . این شخص در دوره پادشاهی فتحعلی شاه وزیر مختار بریتانیای کبیر در ایران بوده و از نزدیک آن شاه را دیده و با او حشر داشته است . آنچه مورد نظر ماست ، طبع شعر و قریحه شاعری اوست . فتحعلی شاه شعر (بیشتر غزل) می سروده و خاقان تخلص می کرده است . از او دیوانی اندکی بزرگه تر از دیوان حافظ باقی مانده است که نسخه های بسیار متعدد و بسیار زیبایی خطی از آن در دست است و شاه زادگان قاجار و فرزندان و نوادگان مستقیم وی - خاصه آنان که با شعر سروکاری داشتند - نسخه های از این دیوان برای خود ترتیب می داده اند و از همین جهت نسخه های فراوانی از آن در کتابخانه سلطنتی ، کتابخانه ملی و کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است . دیوان خاقان سه بار نیز به طبع سنگی رسیده است ؛ یک بار در تهران به سال ۱۲۷۵

ه. ق. (یست و پنج سال پس از مرگ شاه در دوره سلطنت ناصرالدین شاه) و بار دیگر در بهمنی به سال ۱۳۰۴ ه. ق. و شاید هم اکنون نیز بتوان نسخه‌هایی از آن چالش‌ها را در بازار تهران یافت. پارموم در همین چشماله اخیر منتخبی از دیوان اشعار او به چایی بازاری رسید و بر روی بساط روزنامه‌فروشان توزیع شد.

از این روی دادن نمونه از شعرهای خاقان چندان ضرورت نیست. در این مقام فقط بیتی چند از آثار وی را نقل می‌کنیم و خواهند گمان شعر او را به دیوانش حواله می‌دهیم:

ناشاد کسی کز ستمت شاد نباشد آزاد دلی کز گشت آزاد نباشد
کوشی چه به تمسیر دل این خانه عشق است آبادیش این است که آباد نباشد

دل به زلف تو شد تپاند باز من و شبها و فکرهای دراز
گاه در دیدنی گهی در دل تاجه جویی در این نهیب و فراز

د نمی در شادی و ما را غم است دین غم ما از برای عالم است
روزگارم زخم‌ها بسیار زد زخم تو آن زخم‌ها را می‌جم است
هدایت صاحب مجسم النساء در ضمن ترجمه خاقان نوشته است:

داین قصه اسباب عیش و تبسّل و فرزندان متعدد شایسته عیج سلطان را حاصل نگفته... بعد از فراغ از امور ملک داری به پیش و شادگانی و تفریح باغ و بار و تفنّن باغ و شکار مشغول بود و شبها در سراهای چون بهشت پر سرور و محفل‌هایی چون خورشید پر نور به عیش و هجرت می‌گذاشت... در بهامت عمر و عینی در دولتش حادث نیامد الا در فتنه آذی پایچان که در پیش پا جوج حادثه سدی سکند اما از زر مسکوک پست تا آن فتنه فرو نشست. چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار! (مجموع النساء ۱: ۲۳)

نیای ایرج، ملک ایرج بن فتحعلی شاه نیز طبع شعر را از پدر به میراث برده بود و انصاف، تخلص می‌کرد. به قول ه. ق. در مجموع النساء... از ایام سباحت دست پرورد محمد حسن خان ملقب به خالرخان پسر علی مرادخان زند... بوده، در کمالات ماعی و جاهد... آمده در طب نیز مهارتی کامل حاصل کرد که معالجاتش از روی کمال حذاقت است... در علوهیت و حسن خط و عظم شعر و آداب فروسیت و میدان و مجلس و ایوان

۱- هدایت این مضمون را از ستایش سدی در حق اتایک ابوبکر بن سعد بن زنگی اقتباس کرده است چه وی پا دادن زر راه عیوم منزل را در فارس پست، شیخ در این باب فرماید:

تو در سورت پادشاهی خویش سبق بر دی از پادشاهان پیش
سکندر به دیوار رویین و سنگ بگرد از جهان دام پا جوج تنگ
نورا سد پا جوج کفر از زداست ندر وین چو دیوار اسکندر است

(بوستان - مقدمه در مدح ابوبکر بن سعد)

بی نظیر و مزید هنرهای و مفت‌های پسنیده در کمال حسن اخلاق و درویش طبعی و خوش خویی
مشهور آفاق است . سال‌ها در مشهد مقدس رضوی متکف بوده و آن حضرت را مداحی می‌نموده .
اکنون در دارالخلافه تهران است . ولادتش در سنه ۱۲۲۲ (هـ . ق .) بوده و اکنون که سنه
۱۲۷۴ در رسیده از مهر شریفش پنجاه و دو سال در گشته گاهی که فراقتی از اظهار کمالات
دیگر دارند به نظم قصاید خرا . . . می‌پردازد . . . (مجمع النسخه ۶ : ۱۲)

قسمتی از شعرهای انصاف در مجمع النسخه ثبت شده و این يك نمونه از آن‌هاست :

تاسک‌نفس تو گر که شیرشکار است	شیر تو دایم ز بیم گر که نزار است
تا که تزار است شیر و گر که تو فری	گر که تورا به زمیشت پرچه کار است
قتل گرفتم چو شیر و چهل چومور . آ .	شیر یکی . مور پیشتر ز هزار است
آتش شهوت به آب طاعت بنشان	ور نه قنّت مستحق سوزش نوار است
هر چه شرار است مستعد شریر است	هر که شریر است مستحق شرار است
نفس یکی دیو دیو و قتل . پری وار	بسته این دیو دیو بجهله کار است
چیت بنیر از چهار خلط و سه ارواح	آن سنی کز نفس دل تو فکار است
خاک به جشمش کنند و سر به مشکش	سیمین تن دلیرت که لاله عذار است
عاقبت آن گل شود که پیش تو جزو است	عاقبت آن گل شود که نزد تو خار است
آب چو از جوی اوست آب حیات است	خاک چو از کوی دوست مشک تبار است
هست عالی نگو نه قامت عالی	زان که بلندی سزای سرو و منار است . . . الخ

ظاهر املك ایرج یکی از فرزندان معدود فتحعلی شاه است که از بدایت حال به کسب کمال
میلی داشته و خود به طلب تحصیل علم و معشیت با اهل فضل بر آمده و مجلس خود را معقل شاهران
و دانشمندان ساخته است . وی در آغاز جوانی نزد آقا شیخ مهدی کچوری از ادیبان مشهور
آن عصر که به فرمان خاقان به معلمی او گماشته شده بود تحصیل کرد و چون لغت و ادب را
فرا گرفت روی به تحصیل علم فقه آورد و در آن علم نیز به نهایت رسید . آن گاه به مساجد
حاج میرزا فضل الله ساوجی ملا باشی ظل السلطان روی آورد و چون این میرزا فضل الله مردی
فحل و در تمام علوم عصر خویش منتهی بود و مرجعیت داشت . ملك ایرج در مساجد او
معلومات خویش را به کمال رسانید و سپس به خیال تحصیل علم طب افتاد و نزد میرزا محمد
علی ساوجی طبیب مخصوص حرم فتحعلی شاه که در طب ظری و میلی سرآمد اطباء عصر خویش
بود . تحصیل کرد و دیگر بار آن فن را نزد حاج میرزا موسی از پزشکان محقق به کمال
رسانید .

در این روزگار ناصرالدین شاه به تحت سلطنت نشسته بود . در حضرت وی شرحی
از مهارت و توانایی ملك ایرج در علم طب بگفتند . شاه وی را به حضور خواند و چون او را
در کار خویش دانا و بینا یافت ریاست طبای دارالخلافه را بدو تفویض فرمود و سال‌ها بدین

شغل بزرگست تا به سال ۱۲۹۶ ه.ق. در سن هفتاد و چهار سالگی درگذشت^۱.



غلام حسین میرزای قاجار پدر ایرج، ملقب به سیدالشعرا و متخلص به بهجت فرزند چنین پندی است. اما ترجمه غلام حسین میرزا و شرح سوانح زندگی او و نمونه شعر و خلتی نیز در هیچ يك از تذکرهاى چاپ شده فارسى موجود نیست. به همین سبب در ترجمه وی کمى بیشتر به تفصیل سخن مى گوئیم و او را که در حقیقت شاعری توانا مانند ایرج را در دامان پرورده است بیشتر معرفی مى کنیم^۲:

سیدالشعرا بهجت در روز چهارم ماه صفر سال ۱۲۵۰ هجری قمری در تهران قدم در عرصه وجود نهاد و درست در همین سال بود که فتحعلی شاه قاجار در عبارت هفت دست اسفهان وفات یافت و نواده اش محمد میرزا فرزند عباس میرزا لایق ترین فرزند فتحعلی شاه به نام محمد شاه به یاری و پائیزی وزیرى نظیرش میرزا ابوالقاسم قائم مقام قراهنی به جای او نشست.

غلام حسین میرزای قاجار، چنان که از ترجمه احوال پندی ملک ایرج پیداست. در خاندان فضل و کمال و علم و ادب دیده به دنیا گشود و چون پدرش ملک ایرج از فرزندان فاضل فتحعلی شاه بود بطبع در تربیت وی تفسیر نکرد و کوشید تا او را در تحصیل علم و ادب به جایی برساند.

از طرفی چون منزل شاهزاده محل آمد و رفت و گردآمدن اهل علم و فضل بود و ملک ایرج با این گونه اشخاص نشست و خاست، خوی پند و پرور هم مؤثر اقتاد و غلام حسین میرزا نیز از دوران سیادت به علم و ادب تمایل یافت.

غلام حسین میرزا پس از آن که سزاوار آن آمد که حروف را اذم تمیز و اسم و فعل را از یکدیگر تشخیص دهد پدر معلمی نیکو سیراز برایش حاضر ساخت و اسباب تعلیم و تعلم را بر حسب شأن خود مهیا نمود و چون استعداد فطری و ذکاوت جبلی داشت به زعمانی کم طلی درجات و مقامات نسبت به سن خود نموده تا زمان سن مراقت قراءت کلام الله مجید را نیکو

۱ - چون این اطلاعات در خایی به طبع فرستاده و نامشرا در تذکرة مدینه الادب اثر مرحوم عبرت (نسخة محفوظ در کتابخانه مجلس شورای ملی) آمده بود. به منظور شناساندن مقام علمی یکی از شاه زادگان فاضل قاجار به درج آن مبادرت شد. ممکن است عبرت نیز این اطلاعات را از تذکرة های تألیف شده در عصر قاجار به دست آورده باشد. اما در حال حاضر در جایی افشاد نیافته است.

۲ - تا آن جا که شده اطلاع دارد ترجمه احوال بهجت قاجار جز در مدینه الادب عبرت در تذکرة حدیقه الشعراى دیوان یکی (ص ۳۰) نیز آمده است و مرجع دیگری برای دست یافتن به ترجمه او وجود ندارد (رک. فرهنگ سخنوران در ذیل بهجت قاجار و نیز تاریخ تذکرة های فارسى، ۳۴۶).

فراگرفت و اشعار پارسی و کتب تواریخ و مانند آن را از روی فهم چنان که باید و شاید بخواهد چونان که در همگنان خود تظیرش یافت می‌شد و در آن سن بدیلتش پیدا نمی‌گردید؛ و چون به حد تمیز و مقام رشد رسید خود به میل طبع، صفت بر تحصیل گماشت، مقدمات علوم را به زعمانی کم از سرف و نحو و منطق و معانی و بیان بیفزاید. پس به فرا گرفتن خط نستعلیق روی آورد و در نزد معلمین آن خط در دارالخلافه تعلیم گرفت و با آن طایفه سرآودت و اتحاد نمود تا آن گاه که چون اهل فن در کتابت و کتابه از قلمه نویسی کج و راست و سطر و سپاه مشق و دیگر تحریرات او که نظر می‌افکندند عقده قاعده خط را بدون کم و زیاده جاری و ساری می‌دیدند.

از آن که روزگار همواره در تنبیر و تبدیل است. . . در اواخر دولت قاجاری شاه در امور شایسته ملک ایرج میرزا فتوری پیدا شد. از دارالخلافه طهران رخت به خراسان کشید و در آن ارض اقدس و بقعه مقدس یک چند مجاورت داشت تاقتنه‌ها در آن ملک ظاهر گردید که خود را نمی‌توانست به دارالخلافه رساند. و تقاضای قضا خراسان در تواریخ دولت قاجاریه مسطور است. تا آتش آن فتنه خاموش نگردد؛ ملک ایرج خود را به دارالخلافه رسانیده به حضور شاه باریافت و مورد الطاف و احسان شد. . . و احضار وی که از ناسازگاری روزگار مشغول و پراکنده بودند جمع شدند.

در آن میان چون قلامحسین میرزا را مستعد تحصیل علوم یافت. . . در تکمیل آنچه تحصیل کرده بود بکوشید تا از خط و علوم عربیت فراغت یافت، مکرر در خدمت ناصرالدین شاه عرض هنرهای خود نموده مورد تحسین و آفرین و انعام و احسان برپایان شد. . . تا در سنه هزار و دویست و هشتاد و شش (ه.ق.) بر حسب امر در حضرت پسرین الدوله ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه به فارس رفت. پس از زعمانی درنگ در بین جماعتی از بزرگان و چاکران ظل السلطان دو رنگی پدید آمد که مکث در آن ملک مستمر و معتذر بود. از آن روی ترک ملازمت گفته به دارالخلافه آمد. آن پروت که پدید آمده بود دیگر به گرمی تبدیل نیافت و آن تفرقه و آفرین اتصال بپهر رفت. چندی دیگر در دارالخلافه به تکمیل قلم و شعر پرداخت. . . در سال ۱۲۸۶ ه.ق. به سمت آذربایجان روانه شد به شهر تبریز که مقر حکومت و محل حکمرانی ولیعهد ایران بود بارگشود و کمالات سوری و مستوی و هنرهای تحصیلی و غیر تحصیلی وی در حضرت ولیعهد مظفرالدین میرزا عرض داده شد؛ زیاده منظور و مطلوب اقتاد، رعایت و رحیم و ایلایت را بفرمود تا در جرگه چاکران خود معهود باشد تا در سال ۱۲۹۱ ه.ق. میرزا محمود کاشانی که از افضل شرای دولت قاجار بود و ملقب به صدرالشراف و در عداد ملازمان ولیعهدی معهود، روزگار زندگانی را وداع گفته رخت جان به شرای جلوان برد. قلامحسین میرزا را در خود این لقب یافته به لقب صدرالشرای ملقب و سرودن اشعار در

۱ - این میرزا محمود کاشانی را شاید با محمود خان ملک الشرای صای کاشانی ملک الشرای دربار قاسری و فرزند ملک الشرای عبدالل و نواده فتحعلی خان صای کاشانی ملک الشرای دربار قاسری اشتباه کرد

«وفات سعدالشعرا از قراری که پسرش ایرج میرزا . . . می گفت در نوزده سالگی ایرج اخلاق افتاده است و ولادت ایرج میرزا در رمضان سال ۱۲۹۰ ق. ه. بوده است . بنا بر این وفات وی در حدود سال ۱۳۰۹ ق. ه. اتفاق افتاده و مدت زندگانی او پانجاه و سه سال بوده است .

«سعدالشعرا با دودۀ فقر و قنرا بسنگی و الفت تامی داشته و هیچ گاه مجلس و محفل وی خالی از این طایفه نبوده و همواره رعایت حال آن‌ها را علی‌قصد مراعات می نموده و با شعرا و ادبا نیز خلطه و آمیزش داشته و مجالست و مصاحبت آنان را مشتاق می شمرده . و نیز چهار شیروانی که در آن هنگام در تبریز در قسولگری قرآنی مست منعی گری داشت و آن هردوان را در تنهای یکدیگر مقابله و مقابله بی شمار است و عسی خواستی که پایه‌های اذ آن ایست که یکدیگر را بنوده اند در این جا بر نگارم . بدین هنگام که ترجمت سعدالشعرا نگار می رفت بدلم دست رس نبود و اگر در ترجمت چهار به دست کردم موزنی از آن خواهم نگاشت .»

این ترجمه منقول از تذکره بی است که مرحوم میرزا محمد علی مصاحبی نایب متخلص به عبرت از شاعران و کاتبان قوی دست معاصر تهیه کرده و ترجمه احوال شاعران اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری و معاصران خویش را در آن گرد آورده است و نسخه خطی آن به نام نامه فرهنگیان اینک در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است ؛ و گویا این ترجمه و آنچه در حدیقه الشعرا دیوان و یکی آمده تنها ترجمه هایی است که از غلام حسین میرزای قاجار سعدالشعرا بهجت وجود دارد ؛ و چنان که از آن مستفاد می شود لقب سعدالشعرا مختص پدر ایرج بوده و هرگز ایرج میرزا لقب سعدالشعرا را نیافته است و این که در مقدمه دیوان وی نوشته اند که ایرج از داشتن لقب سعدالشعرا بی و فقر - الشعرا بی عار داشته مبنی بر اشتباه است . ایرج - در مقابل لقب پدری که سعدالشعرا بوده - فخر الشعرا لقب گرفت و بدین لقب نیز که به اهتمام امیر نظام گروسی بدو داده شده بود چندان رغبتی نداشت و در این باب در هنگام بحث از لقب ایرج بیشتر گفتگو خواهیم کرد .

ظاهراً سعدالشعرا به بسیاری سل از جهان رفته است ؛ چه ایرج در قصیده‌هایی که در رنای او مدح امیر نظام سروده به این نکته و نیز به مراتب فضل و کمال وی اشاره می کند :

یکه دوسه مه پیش از این به تالوخی سل

مرد می صدر شاعران پدر من

پژمرد آن گلستان فهم و فنایل

افسرد آن بوستان فضل و معانی

(دیوان : ۲۱)

و این بیت ها نیز دلیلی دیگر است بر آن که پدر ایرج سعدالشعرا لقب داشته است . نکته دیگری که باید در یاد دزدگی سعدالشعرا یاد شود این است که وی به فضل و کمال و زیبایی خط خویش می نازیده و مخصوصاً خط خود را بهتراز خط بسیاری از خوش نویسان معروف می دانسته در صورتی که حقیقت نه چنین بوده و شاید فرزندش ایرج لااقل خط تحریری را از او بهتر می نوشته است . در هر حال این است گفته سعدالشعرا :

چو کردم به الطاف شاه اضماد
قوشم مرا این نامه همچون عباد
صادا و سلطان علی و رشید
نمایند بر خط من اضمید
ز ضعف و ز قوت صفا و نزول
ز کرسی و سطح و دشان و سمود
از این ها کجا خط من دور بود

این بیتها منقول از رساله صجویه می است موسوم به نسب فاضله گرامه دارندری که به خط شاعر در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است .

سیدالشعرا در حاشیه این رساله از وضع پریشان زندگی خویش سخن در میان آورده و پیداست که گاهی گرفتار فقر و احتیاج می شده است ؛ مثلاً در پایان رساله چنین نوشته است :

« در دارالسلطنة تبریز در کمال پریشانی ، چنانچه این چند شعر را بدیقه در حالت خود به رشته نظم کشیده ، تحریر نمود :

جای خدام چو از خانه برون آم
قرش خواهاست که بنشسته همی پردر
مادرم گوید ای کاش چو تو فرزندی
من نژاید به جهان هیچ دگر مادر
سخت من گوید بردار کله از سر
جای من بنشین بر فرق بنه معجر

امید که خداوند این پریشانی را مبدل به جمعیت فرماید به باطن اولیاء ، جهت پیش کشی خدمت بندگان جناب جلالت مآب خداوند گاری آقای صاحب دیوان دام اجلاله العالی نوشته شد . »

بجست شعر خود را نیز پیش از آنچه حق آن است می ستایید . در پایان همین رساله نوشته است شرح حال و عرض واستدعای راقم و ماظم خدمت جناب جلالت مآب آقای صاحب دیوان :

الا ای وزیر ستوده سیر
خداوند گار سخا و عطر
شنیدی بسی گرچه قال مرا
یکی بشنو این شرح حال مرا
مرا این شعرها را نباشد ظمیر
به از شعر خاقانی است و ظمیر

آثار بهجت - تا آن جا که اطلاع داریم از سیدالشعرا جز دیوان شعر و منظومه صجویه و نسب نامه گردمازندری که مثنوی است در بحر متقارب مشتمل بر محذوف یا مقصور (بحر شادنامه فردوسی) دارای نزدیک هزار بیت ، اثری دیگر بر جای نیست .

این منظومه را شاعر به دستور ولی عهد در هجو شخصی موسوم به حاج صدیق سروده و بارها در طی آن تصریح کرده است که وی اهل این کار نبوده و از هجو کردن اشخاص اکراه دارد ؛ اما امثال امر ولی عهد را بر خلاف طبیعت خویش بدین کار دست یازیده و از این منظومه نیز فقط دو نسخه برداشته که یکی را به ولی عهد تقدیم کرده و دیگری را به صاحب دیوان داده و از این پس نیز نسخه آن را به کسی نخواهد داد . نسخه محفوظ در کتابخانه مجلس

شورای ملی همان نسخه است که به صاحب دیوان تقدیم شده بود و این است چند بیت از آن

خود ستایی نمودن کرد مازندری و به یاری خوس تاریخ دان رفتن

شید آن قنان کرد مازندری	پیچید هر خود از این داوری
جهان بر جهان پیش تاریخ شد	ز یاد اندیش هر بد و نیک شد
عوایی بر آورد آن شود بخت	چنان چون که برای سگ سنگ سخت
دمان اندر آمد به امطیل شاه	بعد بر در مهتران داد خواه
که دیدید بر من چه پیداد شد	مرا دودمان پاک بر باد شد
کنون آن که بامن در امطیل شاه	بهر برد در دوستی سال و ماه
یکت آن جهان دیده یار مرا	سبه کرد مر روزگار مرا . . .

در این منظومه که به خط شاعر نوشته شده غلط های بیّن و فاحش املائی دیده می شود از قبیل نوشتن حار به جای هار و شقال به جای شفال و خمشنگزار به جای خمشنگزار و خورده به جای خرده (در خرده گرفتن) و نظایر آن . علاوه بر آن شعر وی در بسیار موارد خارج آهنگ شده مانند این دو بیت که تقریباً از بی یکدیگر آمده است :

یکش بر به دوش صیجان میبام	از ایدر بیر تا در خیمه ام . . .
مر آن مرد بی دانی ساده دل	کشیدش به دوش همچو یک پاره گل

و هم در بیت دوم هر که مسولاً در زبان فارسی به منظور تأکید پیش از مقول صریح می آید ، پیش از فاعل آمده است و عجب آن است که با این مایه ضاعت شعر خود را به از شعر خاقانی و ظهیر می شمرده و ظاهراً علت این داوری چیزی جز نخواندن شعر این دو استاد نام دار نبوده است .

دیوان اشعار - از بهجت دیوان شعری دارای غزل ها و قصیده ها و قطعه ها و ترکیب بندها و ترجیع بندها و مخمس ها و غیره بازمانده است که تقریباً دارای هفت هزار بیت است و در آن قریب ۱۶۰ غزل ، ۱۵۰ قصیده و ۱۰ قطعه و ترکیب بند و ترجیع بند وجود دارد . این دیوان به خط شاعر نوشته شده است و نسخه آن که ظاهراً منحصر به فرد است در اختیار هرجوم فتحعلی خواجه تورپان بوده و اینک باید در تصرف بازماندگان وی باشد . بنده چند لحظه این دیوان را دیده ام . کنای است به قطع و زبری کوچک پارقی بزرگ که شاعر آثار خود را به خط تسملیق یا مرکب سیاه در آن نوشته است و دارای چهار صد الی پانصد صفحه (۲۰۰ تا ۲۵۰ برگ) می باشد .

یکی از قصیده های این دیوان چکامه بی است که عبدالشعر آن را در مدح امیر الشعرا رضاقلی خان هدایت (الله باشی) صاحب مجمع النصحا سروده و ظاهراً با این ستایش چشم داشته که هدایت نام او را در تذکره خویش ثبت کند . اما نام و ترجمه وی در مجمع النصحا موجود نیست و پیداست شاعر به متصمی که از سرودن این قصیده داشته نرسیده است .

برای آن که مایه شاعری سدرالشراکمی بیشتر و بهتر معلوم شود، این قصیده را از نسخه خطی دیوان به خط وی نقل می‌کنیم :

نقشی جو رخ تو ای بت زیبا
مشهور بود رخت به زیبایی
دل حقیق ترا به جان خریدار است
خودش به معاصرت به دوست داشت
گیسوی تو از دو گوشه خورشید
منشور نکویی از خط ریحان
از لعل تو بوسه می‌طمع دارد
با کوثر لعلت ای سفاک الله
زنگی بچکان خالت از هر سو
گویی سببی ز زنگیان دارند
زین قامت دلکش قیامت سوز
قامت بنما که راستی بینیم
از آتش موسوی بر آید دود
زلف تو سیاه چون دل فرعون
رویت ز سواد طوطی غلمان
لغتی سر زلف خود فراتر زن
نی زلف تو ملر کی میبار است
پاک بوسه دل از لبت نه ز دیده
از عالم جان گذشته‌یی یا را
آهوی ز دام جسته‌یی گویی
حوری، ملکی، فرشته‌یی، کلا
بالی، چمنی، گلی، بهاری، لی
طاووس ریاض جنتی، ما نه
پس جیستی ای صتم که در خوبی
کوثر لبی ای بوشت جان پرور
شکر نبود چو لعل تو شیرین
صاحب نظران نظر بنکشانند
انگشت همی به لب مزد شکر
دادی زلفك ستاره و بر سرو
چون از خیم ابرویت نهر هیزم
می شکر تو دلم به تنگ آمد
یا ما قدری دم از جفا کم زن

نقاش نکرده نقش بر دیبا
مشهور بود بلی رخ زیبا
تا سود چه خیزدش از این سودا
می یافتی از دو کب یلدا
از مشک فراشت خرگه جونا
خط تو نگاشت بر گل حمرا
خط تو که طوطی است شکر خا
تسیم و بلای رنج استفا
دارند به روم شورش و غوغا
در روم هوای غارت و یغما
ما را ز قیامت است کی پروا
از قامت تو قیامت بر پا
تا بد رخت از به سینۀ سینا
لیکن دارد به کف بد یغما
بنموده بیاض طلعت حورا
پامال محار غنیر مارا
بسیار نقش به کام سر تا پا
زلفت به خم کمند دادش جا
و ز جوهر جان سرشته‌یی جانا
آرام روان خسته‌یی مانا
هوری، قبری، ستاره‌یی، حاشا
سروی، سمنی، بتی، نگاری، لا
گلزار از بهار رحمتی، نه ها
هر لحظه نکوتری به چشم ما
رخوان رخی ای بهار عمر اقرا
غیر نبود چو زلف تو بویا
با غنیر تو به زرگی شهلا
گویی زلف تو می خورد حلوا
پندی که مراست این رخوخشا
کو تیغ می‌کنند است و من دارا
ای تنگه شکر شکر زهم بگشا
با ما قدری ره از وفا پیا

بر خیز و هم سبوی سبوی در ده
 سرشار کنم ز خفته ساقی
 دریا قدح است جام می کشی
 دم سردی دی سرده اندام
 دی شیشه آب ساخت، هارزن
 آینه ز صخره خیزد اما دی
 اردن ز سپید مهرهای برف
 جلیب سحاب پیلگون چون پیل
 از [آن] پشکان سبگون بالی
 سودا زده بود خاک و از سحاب
 این زاغ سیاه بین که از کافور
 در بای معلق است گوی چرخ
 وز برف حباب های امرو
 با ابر چه دشمنی است، غار می
 در پنبه چرا غرق شده اخیر
 چون محرم کوی گمبه شاعری
 از پرده چشم پیر کتمانی
 در فصل چنین پتا بیا یا هم
 نو گل یروز از رخ رنگین
 من سرواگر طلب کنم بر خیز
 تو لاله اگر طلب کنی از من
 گیسو بگشای و زیر پا افکن
 از شعر تر روان چون آیم
 بر هر ورقش ز معك بنکادم
 فخر الامر از صافلی خان کوست
 فردانه اتابك آن که در دستش
 گنجی است نه چیست، هار یونس
 هار است، نه مرغی است از باقوت
 مرغ است نه، کلوانی از حد است
 نی نی لیلی زمر اقبال است
 جوید جو قضا رضای دای او
 نی یوالجراست و ایزدش آموخت
 قنای کنوز مرش یزدانی

بنشین و هم قدح قدح پیا
 سر گرم کنم ز گریه سینا
 کشتی طلبیم بر لب دریا
 زان آتش سرد گرم کن ما را
 از آتش می به شیشه اش خارا
 از آینه ساخت صخره صفا
 پرویزن ابر بیخت بر صفا
 کز پنه منوه گشتیش اصفا
 شد خاک سرده سیم گون سفا
 دادندش دوی علت سودا
 بر گوه نهاد پیشه صفای
 کز کفکدها نش گشته طوفان زای
 مردم به تلمب ریزد از بالا
 کش پنبه به باد می دهد صدا
 زخمی بر میزد بود بر خفا
 پوشیده سپید جامه سر تا پا
 بوسف مثلشان باغ در دیا
 باقی سازیم پر گل رضا
 من بر گل تو شوم هزار آوا
 پستی بنمای آن قد و بالا
 بر هم زنم این دو چشم خون بالا
 بر منیل معك بوی شو پویا
 شاداب کن آن حدیقه گل تا
 سطوی ز مدیح خواجه والا
 خورشید هدایت از رخ رخفا
 کلجی است ولی به شکل ائدرها
 در چغمة خضر می کند آشنا
 کش قوت ز جرح و بیضا از یضا
 از خلد شکر برد سوی صنفا
 در قیل بنان خواجه اش مکتفا
 فرمان قضا همی شود اصفا
 ز آفاق رموز علم الاسما
 مقناح زبان او قد از مینا

بی آن که خیال او بکاو د کس
 چون او به علیزاده بطور زند
 از گوهر این خلف هسی باله
 ای بر تو سپرده ناسرالدین شه
 جم خاتم خود سپرد بر اصف
 زین خاتم دست شاه چون خورشید
 گیتی همه جزه او به معنی کل
 برگی است نه نو چار اقبالش
 در ساقه مرزبان هفت اقلیم
 در ملک کدام نامه فتح است
 دانا دل او پی بود روشن
 تقدیر بود به راه بتدبیرش
 سیمابخت در اضطراب افتد
 گردون هست است و هشت عالی
 از روی نکوی گلشن مینو
 احسان و کفشی جولیل و مینون
 در دست مراد کودک بخشش
 چرخش باز است و آفتابش زنگه
 خیزد ز ده کمان دهانه چون
 بر خاره اگر فرو برد پنجه
 ناشسته لب از لب که دست از جان
 امروز چه حالت است شیران را
 فرد است که قلمش علم گردد
 بر کوه پیل کوس اقبالش
 گمیش کند به ساحت خوارزم
 از حلقه سومنات بر خیزد
 ترسا کوشان زحری شمیرش
 هاشمی که خود از جریده امروز
 از خاک چمن مناده بر خیزد
 در باغ معانی از تومی بشکفت

پس گنج گهر که زو شود پیدا
 از سلب چهار مام و هفت آبا
 در خلد روان آدم و حوا
 شاهی که مظفر است بر اعدا
 شه گوهر خود سپرد بر دریا
 کن راز درون جام جم افعا
 کل راه به جامتایع است اجزا
 نه گلشن پر شکوفه خضرا
 خورشید صفت یگانه و یکتا
 کورا نه ز نام نامیش طعرا
 روشن باشد بلی دل دانا
 چون نایبانی از پی بینا
 بر کوه شود زحمتش ارایا
 رایش پیر است و دولتش بر نا
 از رای بلند گنبد جینا
 آردم و رخس چو و امق و عندا
 گردون در چرخ فرغ آسا
 زنگی بندند باز را بر پا
 بر زمسپرد خدنگه جان فرسا
 چون هم می شود ز پنهانی خارا
 می هست و هفتش شیر دندان خا
 کو گشته شکار جوی در پیدا
 چون رایت فتح شاه در هیجا
 چون رعد همی شود بلند آوا
 که جیش کشد به غارت یما
 آواز عرا و یانگه و اغرا
 سجاده کنند جامه ترعا
 خوانی همه روزنامه فردا
 گر خاطر تو شود چمن پیرا
 بر جای شکوفه زهره زهرا

سحری که زخامه تو برخیزد	امیر از صبح را کند رسوا
در شعر امیرنی ، خداوندی	صدر القمرا تبتعه و مولا
بر میوه مدح تو رسد دستم	از شاخه خشك گروم خرم
جولاهیکی چو منکبوتم من	کی بافته منکبوتکی خارا ^۱
مدح ملک از تومی سزد کتخت	در مدح ملک تصاید غرا
در شیوه خود مراهمی پرور	کز شیوه تو سخن شود شیوا
ناشپرسی گریزد از خورشید	ناهمر نمی گزیرد از حربا
خورشید تو یاش و خاسدت خفانی	ای رای تو مهر مملکت آرا
رخساره جان ز گرد غم بیشتر	آینه دل ز رنگه غم بزد

از آنچه مذکور افتاد به طور خلاصه چنین برمی آید که صدر القمرا بهجت غلام حسین میرزای قاجار - شاعری بوده است یا خط و معلومات و شعری متوسط ، که در خدمت دستگاه ولایت عهد بوده و شاعری پیشه داشته و از آن راه انزلاق می گریخته است . مردی وارسته و در پیش مملکت داهل فقر بوده و به معاشرت یا اهل فضل و مرقان گرایش و با شاعران معاصر خویش ارتباط ادبی داشته و زهد گانی او را از نظر مادی چندان وسعتی نبوده است . سرانجام نیز به ناخوشی سل از جهان رفته و سرپرستی عائله خویش را به عهده پسر نواده ساله خود نهاده است بی آن که مکتبی از خود بر جای گذارد .

چنان که پس از این خواهیم دید شغل دریاری غلام حسین میرزا به پایمردی امیر نظام گروسی به ایرج واگذار شده و او مالی چند از این راه گذران کرده و سپس از کار دربار کناره جسته به خدمت دولت درآمد است .

یکی از مردانی که شاید تأثیرش در پرورش فکر و رشد معنوی ایرج کم از پدر نبوده همین حسن علی خان امیر نظام گروسی است که در ضمن ترجمه ایرج از اوسین خواهیم گفت . همین اندازه سخن گفتن از پدر و پیا وجد اعلای ایرج کافی است و اینک باید به ترجمه حال و ارزیابی آثار خود او بپردازیم .



یکی از اعدادك طبع نشده در باره زندگانی ایرج ترجمه حالی است که مرحوم میرت

۱ - رضاقلی خان هدایت امیر القمرا لقب داشته .

۲ - خارا نام تومی پارچه ابریشمین منقط است . سعدی گوید :

ابلهی صد عتایی خارا گریه پوشد غری است عتایی

(مواضع سعدی - چاپ پروخیم - ص ۷۰)

مرحوم فروغی در ذیل واژه کتاب (به تشدید تا) نوشته است . مقام شخصی بوده که

خارای ابریشمی منقط به او منسوب است . (مواضع ، ۲۳۳)

آن گاه به مدرسه دارالفنون تیریز که شعبه دارالفنون طهران بود جهت تعلیم زبان فرانسه رفته در خارج نیز در حوزه بی که آشتیانی ها برای تحصیل و تکمیل متفکر و سالی و میان ترتیب داده بودند حضور به هم رسانید و چون سال هجری به چهارده رسید امیر نظام حسن علی خان گروس چون در وی استمداد و حسن قریحه و ذکاوت بدید وی را با پرسش که نزد مرحوم میرزا عارف تحصیل ادبیات و نزد مسیولامیر فراموشی تحصیل زبان فرانسه و بعضی از علوم می نموده فهم درس کرده ؛ و در آن اوان یعنی در سن چهارده سالگی شعر نیکو می گفت و امیر نظام مخصوصاً وی را به گفتن اشعار امر می کرد و سله و جایزه می داد ؛ و خط تحریر و نسخ تعلیق را نیز فرا گرفته نیکو می نوشت و در اخوانیات هستی بنوا داشت ، چنان که در اوقاتی که در دستگاه مرحوم امین الدوله صدراعظم سمت منشی گری داشت کلیه اخوانیات را به وی رجوع می کرد .

و علی الصلح چون مرحوم امیر نظام مدرسه مظفری را به ریاست مسیولامیر در تهریز افتتاح کرد ، ایرج میرزا در آن مجلسه سمت معاونت داشت و پس از فوت پدر در ولایت مهدی مظفرالدین شاه به لقب صدراعظمی^۱ ملقب شد و قسماً به اعیان را در روز بار می خواند و در اواخر ولی مهدی مظفرالدین شاه که ریاست معاونت و دارالفنون با میرزا محمد قدیم السلطان بود ، وی به نیابت منصوب بود و در دوره سلطنت مظفرالدین شاه زمانی که پیش کلامی آمد با پیمان به عهده امین الدوله بود ، از امنیان خاص او بود .

پس از آمدن امین الدوله به طهران در سدارتش نیز به انشاء می پرداخته و خاصه نوشتجات خط یزد و کرمان محول به وی بوده و در آن وقت ریاست دارالانشاء با قوام السلطنه که در آن زمان دبیر حضور لقب داشت بود و دبیر حضور را عارضه می روداد که بهای آن در طهران ممکن نبود ؛ به قاجار عازم فرنگستان شده ایرج میرزا را با خود برده هنگام مراجعت به تهریز آمد ؛ امیر نظام پیش کار بود ، خواست وی را در تهریز نگاه بدارد ؛ نتواند به طهران آمد و چون نظام السلطنه پیش کار تهریز شد با وی به تهریز رفت و در دارالانشاء مقام ارجمندی داشت و پس از عزل نظام السلطنه با وی به طهران آمد و چون نظام السلطنه برای سرکشی به امرک خود به حبسه رفت ، نیز با وی بود ، از آن پس به مناسبت این که شهریه در گمرک داشت ، و آن چنان بود که در ولایت عهد مظفرالدین شاه سالی با وی به طهران آمده قسماً می در مدح میرزا علی اسفرخان اتابک بگفت : اتابک مقرر داشت که ماهی ده تومان از گمرک به وی بدهند و همه ماهه دریافت می داشت . بدین جهت وی را به گمرک خانه کرمانشاهان فرستادند و پس از چندی به ریاست منصوب و گمرک کردستان منتصب گردید^۲ و آن زمان سالار الدوله

۱- در این مورد در جوامع هجری تهریز - جلد دیگر آمده به اشتباه گرفتار آمده است ، ایرج میرزا لقب صدراعظمی^۱ نگرفت . در این باب پیش از این بحث شده . دلایل دیگری هم هست که بعد خواهد آمد .

۲- ایرج در هنگام حبس در گمرک سلسله بهار خورد و محتاجت طبیعتی موجب گردید که با نوزده بلژیکی رئیس کل گمرک در افتد . نامه ها و گزارش هایی از این دوران زندگانی ایرج در دست است .

پسر مظفرالدین شاه حاکم کردستان بود .

وی در اداره گمرک بود تا آغاز معروضت . آن گاه به طهران آمده با مخبرالسلطنه که فرمانروای آذربایجان شد به تبریز رفت . در آذربایجان تبریز با مخبرالسلطنه به روسیه رفته از راه قفقاز به طهران آمد و پیش از آن که به آذربایجان رود، چندی رئیس کابینه معارف بود و ریاست اداره عتوقات نیز به آن ضمیمه بود .

و باری چون از تبریز به طهران آمد ریاست کابینه محاکمات حالیه با وی بود . از آن پس به سمت معاونت مالیه خراسان بدان جا رفته چندی رئیس مالیه آن حدود بود . از آن پس از آن مقام منقل شد ریاست تفتیش اداره مالیه آن حدود با وی بود . پس از سالی چند از آن شغل نیز منقل شد به طهران آمد . پس از چندی روزگاری سر آمده بدود جهان گفت .

و در سال هزار و سیصد و چهل و چهار (قمری) که نگارنده به خراسان رفتم ، چند کثرت صحبتش دست داد . وی در هنگام فراغت از شغل با ادب و فضلا به سرمی برد . غزل و قصیده و قطعه را نیکو می سرود . بیش از چهار هزار بیت از وی ندیدم .

و در اواخر جمادی الثانی هزار و سیصد و سی و هفت (ه. ق.) مطابق سیم حوت رضاخان سوادکوهی که یکی از صاحب منصبان قزاق و اینک پادشاه ایران است نهم شب با عده ای قزاق و سید ضیاء پسر کهین حاج سید علی آقا یزدی که پس از خلق محمدعلی شاه تا آن زمان روزنامه نگار بود وارد طهران شد همان شبانه ادارات دولتی را تصرف کردند . علی الصباح سید ضیاء به ریاست و ذرا منصوب و رضاخان وزیر جنگ و رئیس کل قوا و سردار سپه شد و چون کابینه تشکیل شد رئیس الوزرا فرمان داد تا تمام اعیان و اشراف و سیاست پیشگان و قاضیان از وکلای دارالعدول و سران احزاب را گرفته در بند کشند ؛ و همچنین در نظایر ولایات و ایالات نیز فرمان داد تا اعیان و منتفعین و اشراف و اکابر از هر طبقه را گرفته محبوس داشتند . در آن هنگام که کلنل مسعود تقی خان رئیس ژاندارمری خراسان و قوام السلطنه والی آن سامان بود و ریاست کلنل محمد تقی خان به ژاندارمری خراسان سپیش از قراری که یکی از موافقین که از آغاز فرمان فرمای قوام السلطنه تا انجام کار کلنل محمد تقی خان در خراسان بود بیان کرد این شد که قوام السلطنه چون والی خراسان شد دختر . . . را به . . . که از شامزادگان و در اداره ژاندارمری نیابت داشت به زنی داده وی را به ریاست اداره ژاندارمری منصوب [کرد] و از هر گونه مساعدت با وی دریغ نداشت . چون دختر را جمالی بکمال نبود پسر چندان به مصاحبت وی تن در نمی داد . قوام السلطنه برای این که گوشمالی به وی داده باشد از طهران یک نفر صاحب منصب برای ریاست ژاندارمری بخواست . کلنل محمد تقی جان را فرستادند . چون چندی بر این برآمد داماد قوام السلطنه از درمراحت در آمده از سوابق احوال خود اظهار ندامت کرده به شرط سوگند عهد کرد که سر از اطاعت نیبند و مطیع فرمان بردار والی باشد ؛ ولی عزل کلنل برای قوام السلطنه ممکن نبود ، زیرا اگر خود می خواست وی را منقل کند می گفت من از مرکز بسبب شهادت ، عزل من نیز به امر

مرکز است ، و از مرکز نمی توانست عزل او را بخواهد؛ چاره در آن دید که حقوق ژاندارمری را بدهد تا وی خود از کارکنان جوی کند و به همین منوال دو سه ماه حقوق ژاندارمری را نداد و کار بر آنان چنان سخت شد که عزم خود را جزم کرده مصمم شدند که بروی بشوند که خیر ورود رضاخان به طهران و گرفتاری کابیر و امیان به وی رسید؛ وقت را غنیمت شمرده هنگامی که قوام السلطنه از بیرون شهر می آمد سر راه بروی گرفته به اداره ژاندارمری رسیده از آنجا تحت الحفظ به طهران فرستاد و امر کرد تا خانه وی را بنارزدند و هر چه داشت به بختا بردند. این کابینه بیش از سه ماه دوام و ثبات نداشت. سید ضیا منزول شده به اروپا رفت و قوام السلطنه رئیس الوزرا شد و رضاخان به همان شکل وزارت جنگ معقول و به است کل قوا نیز با وی بود.

دیس از نسب قوام السلطنه کلنل محمد تنی خان رشته اطاعت از مرکز در گمسته قریب پنج هزار سوار و پیاده گرد آورده خراسان را تا شامزود متصرف و مصمم پایتخت بود. قوام السلطنه ایست اطراف خراسان را به وی بطور انبند و در هنگامی که بایستد تن از خراسان خود به سوالی بجنوب می رفت یکی از اکراد وی را بمقتول ساخته سرش را بریده به خراسان آوردند. آن گاه هوا خواهم وی را دستگیر کردند. از آن جمله ایرج میرزا بود؛ خود را از بیم چندی پنهان داشت تا آن گاه که ضرر عمومی داده شد وی نیز بیرون آمد و امیان و اطراف طهران و سایر محالک که به امر سید ضیا در بند بودند پس از عزل وی و نسب قوام السلطنه آزاد شدند. در دوره اقتدار کلنل محمد تنی خان طرف قزوینی که حامیان او را شامزوی پندارند به خراسان رفته در باغ خونی که مرکز ژاندارمری بود وارد شد. ایرج میرزا مظلومه موسوم به عارف نامه بر وزن خسرو و شیرین در محلی وی بگفت و در ضمن راجع به حبس و نکوهش زبان پردگی ایاتی چند دلب و پاپس به هم پیاف.

پس از سر آمدن روزگار کلنل و انتعار عارف نامه حامی زبان به طعن و لعن وی بر گهوند و کم ترین مجازات تمسید و در ادوالی خراسان که در آن وقت نظام السلطنه مالی بود بخواستند مالی نظام السلطنه به این [جهانه] که این اشعار از ایرج نیست و به وی نسبت داده اند مردم را از هجران باز داشت.

علی الجملة ، وی را به سال هزار و سیصد و چهل و سه (ه. ق.) از خراسان به طهران طلبیدند تا در مرکز به وی کاری دهند و او مایل بود باز به خراسان بفرستند. دست اجل از این دو قوی تر بود ، وی را به شهرستان عدم برد و از منحل آیلش پرهاند؛ روز یکشنبه بیست و هفتم شعبان هزار و سیصد و چهل و چهار هجری (قمری) هنگام پسین در حالتی که با تنی

۱- اطلاعاتی که عبرت از قول یکی از موثقین نقل کرده منبوش است و با واقع مطابقت ندارد. کلنل به موجب تلگراف معز تهران قوام را توقیف کرد و اسبان ترکمنی وی را تمام داغ دولتی زد و نقدینه او را که به نظارت دوبرای بلژیکی جمع شده بود به دارایی تحویل داد. گواهی که قوام بعد غرامت این اموال را از دولت بازستاند (ایرج و نغبه آثارش ، ۴۱) ایرج در ترکیب بند خود نیز از قول قوام گوید که کلنل سی و شش اسب گران عایه او را گرفت.

پسر مظفرالدین شاه حاکم کردستان بود .

وی در آذربایجان گمرک بود تا آغاز مشروطیت . آن گاه به طهران آمده با مخبرالسلطنه که فرمانروای آذربایجان شد به تبریز رفت . در انقلاب تبریز با مخبرالسلطنه به روسیه رفته از راه قفقاز به طهران آمد پیش از آن که به آذربایجان برود چندی رئیس کابینه معارف بود و ریاست اداره عتیقات نیز به آن ضمیمه بود .

و یاری چون از تبریز به طهران آمد ریاست کابینه محاکمات مالیه پا وی بود . از آن پس به سمت محاکمات مالیه خراسان بدان جا رفته چندی رئیس مالیه آن حدود بود . از آن پس از آن مقام منصل شده ریاست تفتیش اداره مالیه آن حدود پا وی بود . پس از سالی چند از آن شغل نیز منصل شده به طهران آمد . پس از چندی روزگارش سر آمده بدود جهان گفت .

و در سال هزار و سیصد و بیست و چهارم (قمری) که نگارنده به خراسان رفتم ، چند گزشت صحبت دست داد . وی در هنگام فراغت از شغل با ادب و فضلا به سرمی برد . منزل و تسبیح و قلعه را نهی می سرود . بیش از چهار هزار بیت از وی ندیدم .

و در اواخر جمادی الثانی هزار و سیصد و سی و نه (هـ . ق .) مطابق بهم جوت رضاخان سوادکوهی که یکی از صاحب منصبان قزاق و اینک پادشاه ایران است تهنیت با هدیه قزاق و سید ضیاء پسر کوهن حاج سید علی آقا یزدی که پس از خلع محمدعلی شاه تا آن زمان روزنامه نگار بود وارد طهران شده همان شبانه ادارات دولتی را تصرف کردند . علی الصبح سید ضیاء به ریاست و ذرا منصوب و رضاخان وزیر جنگ و رئیس کلاهقوا و سرهاد سپه شد و چون کابینه تشکیل شد رئیس الوزرا فرمان داد تا تمام اعیان و اشراف و سیاست پرستان و مدعیان از وکلای دارالنفوس و سران احزاب را گرفته در بند کشیدند ! و همچنین در سایر ولایات و ایالات نیز فرمان داد تا اعیان و متنفذین و اشراف و اکابر از هر طبقه را گرفته محبوس داشتند . در آن هنگام که کلنل محمد تقی خان رئیس ژاندارمری خراسان و قوام السلطنه والی آن سامان بود و ریاست کلنل محمد تقی خان به ژاندارمری خراسان سپیش از قراری که یکی از موثقین که از آغاز فرمان فرمایی قوام السلطنه تا انجام کار کلنل محمد تقی خان در خراسان بود بیان کرد این شد که قوام السلطنه چون والی خراسان شد دختر ... را به ... که از شامزادگان و در اداره ژاندارمری نیابت داشت به زنی داده وی را به ریاست اداره ژاندارمری منصوب کرد و از هر گونه مساعدت یاوی دریغ نداشت . چون دختر را جمالی بکمال نبود پسر چندان به مصاحبت وی تن در نمی داد . قوام السلطنه برای این که گوشمالی به وی داده باشد از طهران یک نفر صاحب منصب برای ریاست ژاندارمری بخواست . کلنل محمد تقی جان را فرستادند . چون چندی براین برآمد داماد قوام السلطنه از دوضراعت در آمده از سوابق افعال خود اظهار ندامت کرده به شرط سوگند عهد کرد که سر از اطاعت نیبجد و مطیع فرمان بردار والی باشد ؛ ولی عزل کلنل برای قوام السلطنه ممکن نبود ؛ زیرا اگر خود می خواست وی را منصل کند می گفت من از مرکز نصب شده ام ، عزل من نیز به امر

می‌گوشیده است. از سوی دیگر امیر نظام با آن که دماغ استبدادی داشت و از گذاشتن نانوا در تنور و داغ و درفش کردن و مجازات‌های سخت بدنی خدمتگزاران خویش خودداری نمی‌کرد، مردی دلیا دیده و تحصیل کرده و سرور و گرم روزگار چشیده و آشنا با تمدن مغرب زمین بود. وی از رجال محدود ایران آن دوران است که سال‌ها در دیار عثمانی به سر برده و چند سال نیز سمت وزیر مختاری ایران در فرانسه را داشته و سفرهای متعدد به ممالک اروپایی از جمله روسیه و انگلستان و سایر کشورهای کرده و مزایای زندگی اروپایی را به چشم خویش دیده بود. از طرف دیگر به اقتضای تحصیلاتی که در ایران کرده و آشنایی صمیمی که با ادب ایران و علوم رایج عصر خویش داشت، نزدی فاضل و جامع و بهره‌مند از تمدن قدیم اسلام و تمدن جدید اروپایی بار آمده بود. با آن که زبان‌های اروپائی آشنا بود در عربیت و ادبیت نیز دستی قوی داشت و ثمر فارسی را به شیوایی و استحکامی خاص می‌نوشت و اشقذان و مستندان میرزا ابوالقاسم قائم مقام به شمار می‌رفت. منشآت قائم مقام راجع فرهاد میرزا مستندالدوله فرزند عباس میرزای ولی عهد و نواده فتحعلی شاه گردآوری کرده بود؛ و منشآت حاج فرهاد میرزا را که در فصاحت و زیبایی دست کمی از منشآت قائم مقام نداشت. همین امیر نظام گروسی با علاقه مندی بسیار گرد کرد و در مجلدی فراهم آورد و با آن که حاج فرهاد میرزا در منشآت خویش بدو ترمیمی‌های سخت و کتابهای نیش‌دار فراوان آورده است و ظاهراً این دو تن از نظر سیاسی یا یکدیگر مخالفت می‌ورزیدند (حاج فرهاد میرزا مدتی والی کردستان بود و امیر نظام نیز از متنفذان آن ناحیه به‌شمار می‌رفت) و امیر نظام از تحریک بر ضد مستندالدوله و مخالفت با او خودداری نداشت. با این حال به جسع آوردی منشآت فرهاد میرزا شوق بسیار داشت و این تکه را مستندالدوله در یکی از نامه‌های اخوانی خود به ترمیمی یاد کرده است.

(به قول ابوالفضل بیهنی: فضل جای دیگر نشیند)

اما منشآت امیر نظام گروسی، و نامه‌های اخوانی و سلطانی او در فصاحت و روانی و شیرینی و رعایت قوانین بلاغت از نوشته‌های قائم مقام و حاج فرهاد میرزا دست کمی ندارد و حتی در يك مورد - وارد کردن تعبیرات و اصطلاحات و ترکیببات عوامانه در انشاء و استفاده و مدد گرفتن از زبان مردم برای بیان مقاصد - از قائم مقام و مستندالدوله پیشی افتاده است و از این جهت شاید بتوان او را نسبت به دهمدا پیش قدم و دارای فضل تقدم شمرد و اگر امیر نظام در این سبك معلم و مقتدای دهمدا باشد، باری ازین دندان می‌توان گفت که دهمدا در نوشتن و چرند پرده‌های خود، به منشآت امیر نظام گروسی نظر داشته و از آن الهام گرفته است.

امیر نظام این نوع ترکیببات و تعبیرها را با خبریه المثلها و شعرهای فصیح فارسی و آیات قرآنی و احادیث نبوی و بیست‌ها و مثال‌های عربی با استادی و جیره دستی تمام درهم می‌آمیزد و شری فصیح و عسوار و يك دست از آن پدید می‌آورد، بی آن که خواننده در هنگام خواندن آن از تلفیق این دو نوع سخن متضاد احساس زدگی و غرایب و نا همواری کند.

علاوه بر این امیر نظام مردی صاحب ذوق و شعر دوست و سخن شناس بود و خط تحریری بسیار خوشی چون پر علاءوس داشت و خود شیوهی در خط تحریری ابداع کرده بود که به

شیوهٔ امیر نظام معروف شد و در همان اوان خواستاران و مقلدان فراوان یافت و ایرج نیز یکی از شاگردان همین مکتب است و خط تحریری بسیار زیبایی و از خط امیر نظام تقلید شده است. در مراحل اگر امیر نظام را در دوران خود صاحب بهترین و زیباترین خط در شمار بیاوریم، به طور قطع می‌توان او را یکی از چند تن استادان مبدع خط شکسته شمرد.

یکی از خوش چینی‌های ایرج آن بود که در دوران تحصیل و تعلیم خویش به چنین مرد فاضل جامی برخورد و امیر نیز الحق در بارهٔ او هیچ انچه بانی و غیبه‌جویی فرو گذاشت و در حق وی لطف می‌کران فرمود و او را با فرزندان خود هم درس کرد و تمام راهها را برای کسب کمال در برابر ایرج گشود و حتی او را به دادن سماعی شایان و نوشتن قاصدای تهویق آمیز دل گرم ساخت و در معرفی او به اهل فضل و صاحبان کمال گوشه و تامل می‌زدند بود ایرج از مهربانی‌ها و محبت‌های وی برخوردار بود.

میرزا شوکلا

امیر نظام در ایرج به چشم فرزندی می‌نگریست و او را در محفل‌های ادبی و مجلس‌های دوستانه خویش پرور می‌داد! و ایرج که ظاهر آن در دوران کودکی طفلی ضعیف و نحیف و کم سخن و خوددار و متین بود، مآل به محبتی بی‌روح در این مجلس‌ها می‌نفت و گوش می‌گفت و زبان می‌بیت. امیر نظام از بسیاری محبتی که به او داشت از جمله مزاج وی را میرزا شوکلا (میرزا حسین‌کلیت) لایق بود و در مقام خود مکرر از ایرج بدین نام یاد کرده است. وی در یکی از خطبات خود گفته است: «...»

خدایت شوم، رفیق ملاطفت کسیر جناب علی‌احمد میرزا شوکلا می‌باشد. میرزا شوکلا در آن زمان نیز در حیاط لیلک می‌نویسید و به قول میرزا شوکلا: «...»

آن اخلاق حسنه و آن استقامت حسیه ... و آن مناسبت گویی و تقیید خوانش‌ها ... و هزار چیز دیگر از قناییل و مناقب جناب جلالت مآب‌ها ای که همگی در نظرم صاف بسته می‌دانم کدام يك را بیان و بر دوری خودم از مثل جناب عالی بقیق و شقیق به چه زبان اظهار تأسف نمایم. میرزا شوکلا خوب از عهد برآمده و از برادران و مجلسی که قد آن محفل باجناب عالی شریک بوده و از من یاد کرده‌اید نهایت امتنان دارم ... (منشآت امیر نظام، چاپ تهران: ۱۳۷۱ - ۱۳۷۲)

۱- در این جا ترکیب میرزا شوکلا و میرزا شوکلا از نوع اضافهٔ نام فرزندان به نام پدر (اضافهٔ بنون) است به معنی میرزا شوکلا پسر صد الشرا و مراد از آن ایرج میرزا است و دلیل آن تا آن دیگری است از امیر نظام که شرحی بیاید. در نسخه‌ی منشآت امیر نظام که منطبق به آقای فروغ است همه جا به جای میرزا شوکلا می‌نویسند کلاه آمده است و ایشان عقیده دارند که چون ایرج بسیار سیاه چهره بود امیر نظام وی را می‌نوشت کلاه (شکلات) می‌خواند، در شعر ایرج هم معشوق سیاه چهره به شکلات تشبیه شده و می‌رساند که وی در این باب سابقهٔ ذهنی داشته است.

در نامه دیگری به عنوان عروج قائم مقام چنین می نویسد :

فدایت شوم و قیمتت جناب عالی همه وقت طریقاً بکیراست و نشاط آمیز، خصوصاً این
رقبه آخری که منو از ملافت بود ... بر قوت عروج صدرالشعرا معارف و از
جانشینی شوکلا یعنی ایرج میرزا خوشن وقت شدم و قسیدهای او را که فرستاده
بودیم مکرر مطالعه کردم و لذت بردم که بی مبالغه و اغراق تالی قساید غریبی است و در فصاحت
و بلاغت و غنویت لفظ و عبارت داد شاعری و مغلوطی داده و طایان عروج صدرالشعرا
را شاد کرده .

جواب کافزش را بایست تومان سه به حواله علی قلی خان فرستاده ادای کامل حق او و
تکمیل لیاقت و استعداد او را به جناب عالی رجوع می نماید که قیددان بودن و معهود او و
امثال او هستید . احوال مخلص محمد آقا خوب است ... الخ (متنات امیر نظام ۱۲۵۵-۱۲۶۶)
ظاهراً این بیست تومان سه به علت عزیمت علی قلی خان از آذربایجان به ایرج فرستاده
و ایرج قسیده‌های در این باب سروده است . گمان می رود که عنوان قسیده نیز از خود شاعر
باشد و به همین مناسبت همین عبارت صدر قسیده نیز در دیوان اشعار درج شده است . در هر حال
عنوان قسیده و مطلع آن این است :

حسب الامر جناب جلالت عابداً جل اکرم آقای قائم مقام مظله العالی محض فرح خاطر
مبارک حضرت اجل بروی فداء عرض شد :

دل از بیعت بد من علی قلی خان وقت
در همین هنگام ایرج که نامه‌های به امیر نظام نوشته‌جوایی از او دریافت کرده بود ،
دل تنگ شده قسیده‌های منی بر کله و شکایت از بی‌مهری امیر نظام و ایراد تأسف از مرگه پند
و مدح قائم مقام می‌سراید و در آن می‌گوید :

زان همه امید ها که بودم در دل	نیست کنون غیر ناامیدی حاصل
گفتم هرگز فراموش ننماید	آن کو هرگز فراموش نکند دل
بود گمانم که چون امیر زکریا	رفت به بیعت سعید و دولت مقل
چامه جوهر شمشیر به نامه بی‌انجمن	یاد کند آن امیر نیک خصایل
لیک دوسه یار زی امیر نمودم	چند قساید گسیل و چند رسایل
تا حال از درگاه امیر نگشته است	هر مباحثات من جوایی واصل

(دیوان : ۳۳)

امیر نظام که دل تنگی ایرج را دیده (و ظاهراً قائم مقام این قسیده را نیز بر او
فرستاده بوده است) نامه ذیل را خستقیم به ایرج می‌نویسد :

نور چشم قسیده شما رسید . از قوت عروج صدرالشعرا زیاده از حد متأسف شدم .
چیزی که مایه دل‌پشنگی است خلف المعنی مثل شماست که تا آن مرحوم بودند بامت خوشروقتی
شان بودید و حالا که در گشتند جانشین بالاستحقاق ایشان هستید . قساید سابق شما نیز

رسیده ، اگر جوابی نوشته بودی می تونستم بفهمم که قزاقو علی و لا ذاکر تو خاموش تفاید . بلکه کثرت مشقه مانع شده و خدا شاید است که شما را بمثل فرزندی عبدالحسین دوست می دارم . این کاغذ را مضطرب خط به خط به شما نوشتم . در این قسمه آخر یاد فصاحت دادم اید و الحقی حای هزار تحسین و تسجید است . جان کلام و لطیفه نغزی که در اشعار شماست این است که آنچه از طبع و قاد شماست به من می تراود اذ دل بستگی و علاقه قلبی است که به من دارید و اثر مخصوصی دارد . ان شاء الله پیرشوی و موفق باشی . جناب بیاد بفرمایید اجل قائم مقام دام احاله که در هر مورد بر من اولویت دارند بیشتر از من به شما محبت و ملاحظت خواهند فرمود .

چون دستم به شما نمی رسد که از کیف مخصوص حلقه اشعار شما را از امپریال های سرفاقع لوحاتسرا الناظرین^۱ بدست بیاورم لهذا به موجب توفیق علی خدمت رسیدم تومان به علی قلی خان حواله دادم که ازاود دریافت دارید . نواب علیه عهده محترمه شما منطقه جناب امیرالامراء الختام شرف الملک یا سلیقه مخصوصی به اقسام مختلفه را خجالت می دهند و یاد آوری ها می نمایند . بوی گل را از که جویم از گلاب . سلامت خودتان را اطلاع بدهید . پانزدهم جمادی الاخره . (منشآت امیر نظام : ۱۹۸ - ۱۹۹)

ظاهراً باید این مکتوب در سال ۱۳۱۰ ه . ق سال وفات سعدالشعرا به ابرج نوشته شده باشد .

در منشآت امیر نظام (ص ۳۱) مکتوبی دیگر وجود دارد که مخاطب آن معلوم نیست (وظهراً باید همان قائم مقام باشد) . در این مکتوب لقب رسمی ابرج فخر الشعرا یاد شده است و چون این نامه متعلق به کسی است که لقب فخر الشعرا را به پیش نهاد او به ابرج داده شده بود ، نهایت اعتبار را دارد و می رساند که ابرج چون شغل پدر را در دستگاه ولیعهد تصدی کرد ، به پایمردی امیر نظام لقب فخر الشعرا را یافت . این نامه در عین حال اندکی وضع ابرج و رفتار وی را در روزگار کودکی نشان می دهد :

فدايت شوم مرقومه جناب اجل عالی باسم منظومه فخر الشعرا رسیده و معلوم شد که جناب عالی به اقتضای لطیفی که بامن دارید او را بر انشای آن تصایف تحریر و ترغیب فرموده اید انصافاً قصیده ها را خوب و بامزه گفته . این همان فیر ز اشو کلا است که می گفتیم قوه نفس کشیدن ندارد و مثل قالب بی روحی می نشست و او را دست افتداخته و با او شوخی ها می کردیم . حالا می بینید که چه طبعی دارد و چقدر جوان خوش قریحه با استعدادی است . جواب کاغذ او را نوشته و صله بی هم برای او فرستادم . لطیف فرموده به او برسانید . . .

این نامه مورخ و تاریخ آن پانزدهم جمادی الاخره ۱۳۱۰ ه . ق . و امضای آن چنین است : مخلص قدیم حسن علی است . گویا این نامه یا نامه ای که به ابرج نوشته شده در يك زمان تحریر و ارسال شده است . در دوران رسول این نامه ابرج بیست سال داشته است .

تا اگر دعای مجانی میبویامیر قرار خواهم داد ، خاطر جمع باش . پشت این دست خط نشان
مهر امیر نظام دیده می شود . خط امیر نظام هم چون در این نامه باطله و سردستی نوشته شده
است زیبایی و لطافتی را که خاص آن است ندارد .

علاوه بر این قصیده های بسیار از دیوان ایرج در مدح امیر نظام دیده می شود و شاعر خود
به محبت های امیر بسیار اشارت کرده است . از ذکر آن موافق چون موجب اطلاله کلام است
سرف نظر شد قهولیدگان خود می توانند به متن دیوان مراجعه کنند و صدای تازه از آثار شاعر
بر آنچه تاکنون آمده است بیفزایند .

صدرالشعرا و فخرالشعرا

چون باره نام صدرالشعرا و يك يازم نام فخرالشعرا در میان آمده ، مناسب است
که این مسأله به نحو قاطع حل شود و آن گاه به گفتگوهای دیگر پرداخته آید .
چنان که ملاحظه شد ، هم غلام حسین میرزای قاجار پدر خود خویش را صدرالشعرا
خوانده و هم امیر نظام از وی به لقب صدرالشعرا یاد کرده و هم ایرج خویش را ایرج بن
صدرالشعرا خوانده است . بنا بر این لقب صدرالشعرا بی شکی به پدر ایرج - غلام حسین میرزا -
یوده است .

ممکن است گفته شود که بنابر مبدول لقب صدرالشعرا بی پس از مرگ غلام حسین میرزا
بی صاحب مانده و چون شاعر پسری باقریحه داشته و او پس از مرگ پدر شغل رسمی وی
را که شاعری بوده تصدی کرده است ، ممکن است این لقب هم به پسرش داده شده باشد و
از این قرار پدر و پسر هر دو صدرالشعرا خوانده شوند . این موضوع ظاهراً هم داشته است
چنان که فتحعلی خان صبا و پسر و نواده اش - هر سه - لقب ملکه الشعرا بی داشته اند .

البته ممکن بوده است که لقب صدرالشعرا بی به ایرج داده شود . اما چنین لقبی بدو
علا تندی و شاعر هرگز در آثار خود خویش را صدرالشعرا خوانده است . تنها لقبی که
ایرج خوانده شدن خویش را بدان تصریح می کند لقب فخرالشعرا بی است . در نامه امیر نظام
هم ایرج فخرالشعرا خوانده شده است و ظاهراً باعث و عامل داده شدن این لقب به وی همان
امیر نظام بوده است . اما ایرج از داشتن لقب فخرالشعرا بی چندان شادمان نشده و در قصیده بی
زبیا و استادانه نارخایی خود را از داشتن این لقب و شغل مربوط بدان به امیر نظام اظهار و
از او درخواست کرده که وی را لقبی در سلك ادیبان دهند و از جرگه شاعران بیرونش
آورند . در همین قصیده بار دیگر پدر را صدرالشعرا خوانده و بیستی از او را تضمین کرده
است .

تصدیقه مذکور که به استقبال متوجهی سروده شده و در بیت از خاقانی شروانی نیز در
آن درج گردیده باین مطلع آغاز می شود :

جانا چه شود گر تو در مهر گشایی وز در به در آیی و چو جانم به بر آیی

و در ضمن آن از پدر خود چنین یاد می‌کند :

این بیت ز صدر الشرای پدر خویش
 آمد به مدیح تو درین جامه گواهی
 « هر حاشیه ماکده فضل تو باشد
 که کول گدایی به کف شیخ جایی »
 و بی‌فاصله پس از آن در باب لقب خود چنین گوید :

سدا و وزیرا و بلند اختر میرا
 سعدالمشعر اخوانی در عهد مزیم
 فخری نکتم نیز به فخر الشعرا این
 چونان که نکر دستم از بی‌لقبی عار
 خود عار بود، لیکن فخر است و مباحات
 ممدوح تو چون باقی منصوص فتاهی
 تر بالقبی بوی و بهام بغزودی
 فخر من از آن است که من چون تو امیری
 از شاهزی و فخر بری باشم و خواهم
 از تربیت هست بمن ، گریه ادیبان

(دیوان : ۵۹)

از این بیت‌ها چنین بر می‌آید :

۱ - پدر ایرج سعدالشعر لقب داشته است .

۲ - ایرج از امیر نظام لقب فخر الشعرا می‌گرفته و پیش از آن لقبی نداشته است و بنابراین معقول نیست تصور کنیم که شاعری نصرت لقبی یافته و بعد آن لقب را گذاشته و لقب پدر را گرفته باشد چه اگر می‌خواستند لقب پدر را بدو دهند در همان آغاز کار می‌دادند .

۳ - شاعر از داشتن لقب شاعری خشنود نبوده و بدان فخری نکرده و از امیر خواسته است لقبی در سلك ادیبان بدو دهد و خود را واجد شرایط و صاحب صلاحیت برای گرفتن چنین لقبی دانسته و از مداحی رسمی و فان خوردن از این راه اکراه داشته است : این امر نیز مؤید این نکته است که ظاهراً پس از لقب فخر الشعرا لقب شاعری دیگر بدو داده نشده است .

ایرج در این گفتار خود صادق بود و رغبتی به لقب فخر الشعرا می‌و پشیم گرفتن شغل شاعری درباری نداشت و سرافهم نیز کار خود را عوض کرد ، و به مشغی گری که در صلاحیت ادیبان است پرداخت چنانکه در ترجمه منقول از مرحوم میرت دیدیم در نگاشتن نامه‌های اخوانی (نامه‌های خصوصی) دستی قوی داشت و امین الدوله و دیگر رجالی که وی در خدمت ایشان بود نوشتن نامه‌های اخوانی را بدو رجوع می‌کردند . ایرج باید در این زمینه نیز شاگرد امیر نظام باشد چنانکه در شعر خود بدان تصریح می‌کند و چون ، مادر باره شرایرج

گفتاری جداگانه خواهیم داشت فعلاً در سطح مقام سختی نمی گویم .



بدین ترتیب معلومات کافی درباره وسیع زندگی و تریبته ابرج در دوران کودکی و جوانی به دست آمد . بر این اطلاعات باید این نکته افزوده شود که ابرج از نوزده سالگی وظيفه دار شد که قریحه شاعرانه خود را در راه سرودن قصیده های فرمایشی و بشایشی های دستوری به کار اندازد و برای تأمین معاش در روزهای عید و سلام و مراسم رسمی قصیده بخواند . این کار شاعر حماسی را رتج می داد .

قرینهای متعدد در دست است که ناراضی شاعر را از این کار می رساند . بعدها نیز هرگاه از آثار دوران شاعری وی از او می خواستند طغره می گفتند و آنرا همراهِ او به کسی نمی داد و از همین روی است که از امیر نظام درخواست می کنند که راهب سلطه ادیبان لقبی دهد و به همین سبب است که در نخستین فرستادگار شاعری رسمی گریخته به عنشی گری پرداخت . شعرهای این دوره شاعری ابرج نیز ، اگرچه خالی از فصاحت نیست و روان و زیباست ، اما آن ارزش را ندارد که گوینده را در ردیف شاعران نامدار زبان فارسی درآورد .

چون ابرج تقریباً از دوران کودکی به شاعری پرداخته (و حتی به شهادت نامه خود حکایت هایی از زبان فرانسوی به فارسی ترجمه کرده به نظم می آورد) ناگزیر شعرهای دوران کودکی و جوانی او آن اسجاع و لمحتکامی را که باید و شاید ، ندارد و از خطاهای لفظی و نحوی و تشبیه ها و بی ادبی ها خالی نیست ؛ گوییم که این بی پروایی در شعرهای دوران کمال و بلوغی طبع ابرج نیز به نظر می آید و حتی در اواخر عمرش نیز در راه شاعری ترک اولی های او سر می زده است .

اما کم ارزش بودن متاع شعر دوران شاعری رسمی و درباری ابرج در بازار ادب نه به واسطه ناچیزی آن ، بلکه به خط غلطی است که در متون و دستوری بودن شعرهای اوست : قصیده های مدیح را پیش از ابرج شاعران بزرگی مانند عنصری و قریخی و معزی و انوری به حد کمال رسانیده بودند و حتی مقلدان آنان در دوره غزنوی و سلجوقی و ناصرالدین شاه - استادانی مانند سروش و قاضی و فتحعلی خان و رسال شیرازی و محمود قلی ملک الشعراء - نیز پایه این نوع شعر را به جای نهاده بودند که دسترس بدان چندان آسان نبود تا به در گذشتن از آن چه رسد !

از این روی اگر ابرج بدین کار ادامه می داد و تا پایان عمر به شاعری رسمی و سرودن قصیده های دستوری مدیح می پرداخت شاعری متوسط و درجه دوم بود که شعرا و رفته رفته به روانی و سلاست می گرایید و روز به روز بهانه تر و طبیعی تر می شد ، اما هرگز به قصیده های انوری و عنصری که هیچ ، به شعر سروش و قاضی نیز نمی رسید !

ظاهراً ابرج در طبیعتی گفن ساده شعر سرودن نیز از شیوه امیر نظام پیروی می کرده

است چه امیر نظام در نوشته‌های خود بارها از «تعلیق نویسی» و «بیارت‌های پادشاهان» بیزاری نموده و مخالفت خود را با آن گونه نوشتن ایراد داشته است و باید نیست که ایرج در تحت تأثیر شاید امیر نظام به ساده گویی روی آورده باشد.

در هر حال، گفتیم که شعر اوایل دوران شاعری ایرج چیزی جز مقداری قسیده‌های مندرجه نیست؛ و ایرج نه تنها در دوران کمال و پختگی طبع، بلکه در آغاز کار نیز این گونه سخن گفتن را خوش نداشته و این قسمت از شعرهای خویش را نمی‌پسندیده است و به همین سبب با آن که سال‌ها بدین شیوه شاعری می‌کرده است، از شعرهای این دوره او مقدار قابل توجهی در دست نیست و ظاهراً خود شاعر آن‌ها را از بین برده یا بر اثر بی‌توجهی او نسبت به آن‌ها رفته رفته آن قسمت از شعرهای او تلف شده و از میان رفته است.

مثالینا به گفته‌های ایرج قسیده‌ی «در ستایش میرزا علی امیر خاندان اتابک» (امین السلطان) صدر اعظم وقت سرود و در برابر آن اتابک دستور داد که ماهی ده تومان از در آمد کمر که به او بپردازند. این قسیده در دیوان ایرج موجود نیست و بدیهه است که از این گذشته وی به اقتضای وظیفه زسر خویش باید سالی چند قسیده در ستایش ولی عهد بسراید و در همین حال برای جلب رضای خاتمر اطرافیان ولی عهد نزدیکان او، و کسانی از قبیل پیشکار آذربایجان و رئیس مالیه و دیگر ادارات را نیز مدح کند، و قطعاً چنین کاری را هم می‌کرده است، اما در دیوان او هر چند قسیده معدود در ستایش شاه و ولی عهد و امیر نظام موجود نیست.

از سوی دیگر طبعی است که وقتی شاعر توجه و اقبال فوق‌العاده مردم را نسبت به منظومه‌هایی مانند عارف‌نامه و زهره و متوجهر می‌بیند نسبت به قسیده‌های بی‌رونتی که در ستایش قلات‌مرد درباری سروده و هیچ‌کس جز مستحج را درختی بدان نیوده سرد می‌شود و رفته رفته آن‌ها را اندک‌تر خویش خارج می‌کند.

به هر تقدیر قسمتی مهم از شعرهای مدحی دوران زسر شاعری ایرج از میان رفته است. این مطلب مربوط به بعد از مرگ ایرج نیست؛ چه فرخوم میراث در حیات ایرج نیز می‌گوید دیوانی از او دیده‌ام که دارای چهار هزار بیت شعر است و دیوان فعلی ایرج نیز گفتم بیش از این مقدار شعر دارد و پیدا است که شاعر در دوران حیات خود نیز میل داشته است که شعرهای روزگار کودکی و جوانی او را فراموش کنند.

در عین حال، تلف شدن این نوع شعرهای ایرج چندان مایه تأسف نیز نیست، زیرا نه موضوع تازه و یگانه داشته و نه از نظر لفظ و قالب در حد اعلای فصاحت و زیبایی بوده است تا از میان رفتن آن مایه تأسف باشد. آنچه مایه تأسف است این است که ایرج، روزی که شاهد شعر خویش را از آغوش در بادیان گوهر نایب بیرون آورد، و این مروس دلازای را آزادی بخشید، بازم قدر و ارج آن را چنان که باید نشناخت و به جای آن که این زبان سخن‌گو و شعر دل‌نشین را همواره برای ارشاد خلق و ادای رسالتی که بر عهده شاعران و نویسندگان و رهبران مردم است به کار ببرد، گاهی آن را دست موزه رسیدن به آرزوهای

نشان و ستایش این و نکوهش آن می ساخت و گاه به جای این که بعد تقویت جنبه اجتماعی آن بکوشد ، شعر را به صورت وسیله تفنن و مسرت خاطر دوستان و آوازیدن دشمنان درمی آورد در این باب بعد از این به شرح تر سخن خواهیم گفت .

ایرج در حصر تربیت امیر نظام علاء بر چیزه دست شدن در شاهی و انشاء از زبان های عربی و فرانسوی نیز اطلاع کامل یافت و چون در آذربایجان به سرزمینی برد زبان ترکی را نیز فرا گرفت و با زبان روسی نیز آشنا شد . فارسی هم که زبان مادری او بود و از ادب آن اطلاع دقیق و وسیع داشت ، کسب این کمالات موجب شد که وی را در آینده مورد توجه رجال و بزرگان کشور قرار دهد و مصدر خدمات فرهنگی و کشوری مهم شود .

اگر امیر نظام همچنان در آذربایجان بود ، شاید ایرج به خاطر احترام صهی که نسبت به او احسانی می کرد به دستور او در آذربایجان می ماند . اما امیر از آذربایجان رفت و ایرج از نهضت اخلاقی که نسبت به او داشت آذیت شد و اگر میان خود را از خلوتی خاص شدن و مختزلوئی و رقاصه بودن رها کرد . از این به بعد است که شخصیت واقعی شاعر مجال خلوه گیری می یابد و بی پرده تجلی می کند .



اکنون باید به بحث در دوره دوم زندگی منوی ایرج ، دورانی که نام دادانه ایرج مرجون آن است ، بپردازیم . ایرج مردی مستند و طالب کسب کمال بود . علاء بر این اتفاق های مسلطه موجب شد که وی سفری نیز به اروپا کند و از نزدیک با مظاهر تمدن جدید غرب آشنا شود . از سوی دیگر ، انقلاب مشروطه در ایران آن عصر روی دد ترقی و توسعه داشت و طبیعتی بود که این انقلاب اجتماعی در ذهن و فکری می ریخت چون ایرج اثر خواهد کرد ؛ خاصه آن که در میان دوستان صمیم و یاران پیکدل وی کسانی مانند علامه دهخدا بودند و دهخدا در آن روزگار انقلابی می آید و پرشوری بود .

تمام اثرهای قابل توجه ایرج مربوط به تیمه دوم عمر او و روزگاری است که در خدمات دولتی عمر به سر می برد و در شعر خود به انتقاد اجتماعی و خرده گیری از عاداتهای زشت و بدم های نامناسب و خطاهای سیاسی رجال ایران می پرداخت .

در این روزگار رنگه شعر ایرج يك باره تغییر می کند و معانی و مضامینی کاملاً تازه در آن راه می یابد . وی اگر دد این دوران مدحی می سراید ، محرك وی با بزرگواری و شرافتمندی و خدمت گزاری و وطن پرستی محدود است (مانند ستایشی که از منقح الدوله کرده است) و با حق دوستی و یقافت و نمك خواری را ادا می کند ؛ و در هر حال هرگز گرفتن سله و سرسوم و مقهوری ، و گذراندن زندگی محرك او در سرودن شعر نیست .

آشنایی با زبان فرانسوی ، و دیدن زندگی مردم اروپا ایرج را مردی آزاد فکر و متعهد و ترقی خواه بار آورده بود . علاء بر این شجاعت اخلاقی وی موجب شد که تشیه را

دایران از افکار و عقاید خود به یک سوی نهاد و آنچه را نامناسب می بیند به مردم یادآوری کند و عیبها و نقصهایی را که مایه تیره بخشی مردم ایران می داند با صراحت تمام به ایشان تذکار دهد.

دایان روزگار است که ایرج از تمارقهای پیچیده، درم کردن اهل مجلس از یکدیگر و برخاستن جلو پای واردان مجلس، از سینه ذی و تنخ ذی و قبه ذی، از عقیق بازی و داشتن راجله جنسی با هم جلسی، از ددوخ و دیا و شلاق و دورویی، از حیلۀ بلای سیاست پیشگان، از حجاب و نظایر آن به سختی انتقاد می کند، و مانند آموزگاری مجرب و دانا به فرزندان خویش و تمام توخاستگان ایرانی، درس زندگی و آداب معاشرت می دهد و جوانان را به آموختن دانش ترقیب می کند؛ و با وجود داشتن اخلاق عیبی و وسیع از ادب فارسی و عربی و ادب و فرهنگ اروپایی، چنان ساده و بی پرایه و آسان سخن می گوید که ضروری از نرساده و بدان امروزی ساده تر و بی تکلف تر می شود و بی شک منظور او از سخن گفتن بدین روانی و آسانی آن بوده است که همگان گفتهمایش را دریابند و برای فهم معنی شعرهای او به تحصیل عالی و مراجعه به فرهنگ نیاز نداشته باشند.

ایرج در بیان افکار و عقاید مشرقی و متعدد طلبانه خویش چندان بی پروا بود که بارها اسباب زحمت و دردسرش هم فراهم آمد و حتی گروهی برای تلف کردن و کشتن او آماده شدند و اگر حمایت دوستان صاحب نفوذ شاعر از وی نبود ممکن بود که جانش دایان راه به خطر افتد.

مطالب و مضامین ذیل از جمله آن معانی است که در نتیجه تحول فکری ایرج مدشر او راه یافته است:

۱- انتقاد از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور.

ایرج در عارف نامه با کمال صراحت به انتقاد از اوضاع پرداخته و دلایل طنز به عارف توصیه می کند که اگر می خواهی از این پس زندگی را با فراخ بال بگذرانی و رنگ استیصال و دلبستگی را بیلی چنین و چنان کن و زبان به ستایش و ذیبران و مدح و کیان بگشای و از سیاست بازی و انتقاد از خاتمان اجتماع دست بکشی:

تو این کرم سیاست چیست داری	چرا پا بر دم الهی گفاری ...
سیاست پیشه مردم حیلۀ سازند	نه مانند من و تو پاک بازند
تماما حقه باز و شارلاتانند	به هر جا هر چه باش افتاد آند
به هر تغییر شکلی مستعدند	گاهی مفرطه گاهی مستبدند
من و تو زود در گیرش بیایم	کدام بی دست و دم بی دوستانیم ... الخ
و برای آسایش خیال و کوفه شدن آچیل:	
سرمه بر و ذیبران را دعا کن	به سنگ ارنیست ممکن با ریا کن
بگو از دست این هیأت، هست	که دایان فصل پودامی شود ماست

زسی و فکر آن دانا و ذی‌بهر است
و کیلان را بگو روح‌الامینند
مقدس زاده‌اند از مادر خویش
یقیناً گر ذی چیزی بمیرند
بجز شهریه مقصودی ندارند
۲- خرده‌گیری از حجاب :

در دیوان ایرج از این مقوله بسیار سخن گفته شده است . هم در مازنی نامه و در این باب
بسط مقال داده و هم قصیده‌ها و قطعه‌های دیگری در این معنی سروده است . مانند این قصیده :
نقاب دارد و دل را به جلوه آب‌کنند
نمود یاقه اگر جلوه بی‌نقاب کند
و قطعه ذیل :

بر سر در کاروان‌سرای
تصویر زلی به گنج کشیدند
و موارد متعدد دیگر که به تفصیل یا اختصار در این باب سخن گفته یا بدان اشاره
کرده است .

آن روز که ایرج از این مقوله سخن در میان آورد ، علاوه بر کسانی که با او مخالفت
اصولی و عقیدتی داشتند ، گروهی مردم ابن‌الوقت نیز به دشمنی با وی برخاستند ؛ اما چون
در دوره بیست ساله این امر از جانب دولت عنوان شد و قدرت قوه مجریه پشتیبان و عامل
امرای آن گردید ، نخستین طرف‌داران آن همان کسانی بودند که روزی در نکوهش ایرج
و تعلل او شعرها سروده بودند !

۳- تشویق جوانان به دانش‌اندوختن و علم‌آموختن :

ایرج مردی بود که خود از طریق کسب دانش و کمال به جایی رسیده و در میان اهل
فلسفه و ادب مقامی یافته بود و از همین رو به دانش و فضل علاقه فراوان داشت و در دیوان
او قطعه‌های کوچک و قصیده‌های مفصل در این باب دیده می‌شود . از جمله قصیده‌یی که مطلع
آن این است :

فکر آن یاش که سال دگر ای شوخ پسر
روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر

۴- توجه فراوان به تعلیم و تربیت کودکان :

برای پرورش ذوق کودکان و جلب توجه آنان به شعر فارسی ، زبان هیچ شاعری به
اندازه زبان روان و ساده ایرج مناسب نیست . قطعاتی که ایرج از زبان فرانسوی و از آثار
شاعرانی مانند لافونتین ترجمه کرده و به نظم آورده است و نیز قطعه‌هایی مانند شوق درس
خواندن ، مهر مادر ، کلاغ و رویا ، خرس و سیاهان ، و دو نفر دزد و ماکه‌الطفال این دبستانیم
و نظایر آن از جمله قطعاتی است که همواره محبوب کودکان بوده است و امروز نیز استادان
تعلیم و تربیت در سرودن شعر برای کودکان از آنها سرمشق می‌گیرند .

۵- اظهار علاقم به مادر و حق شناسی از او :

ظاهراً ایرج از نیست داشتن مادری مهربان برخوردار بوده است و از این جهت هنگامی که از مادر و مهر او و رنج‌هایی که این فرشته رحمت برای پروردن فرزند خویش تحمل می‌کند سخن دبیبان می‌آورد، کلام وی چنان مؤثر است که بی اختیار اشک در چشم خواننده می‌آورد. در حقیقت قطعاتی که ایرج در این باب سروده از لحاظ حسن تأثیر در ادب فارسی ظریف ندارد. قطعه گویند مرا چو زاد مادر، از قطعات جاویدان شعر فارسی است : « و قلب مادری او را کم‌تر کودک فارسی زبان دبستانی و دبیرستانی در ایران هست که بارها به‌یادش باشد : و تا آن‌جا که بنده اطلاع دارد ، در هر مدرسه که جشنی قرمکی منعقد می‌شود ، یکی از قطعاتی که تقریباً همیشه به شکل « دکلاسیون » اجرا می‌شود همان قلب مادر ایرج است .

علاوه بر این دو قطعه ، قطعاتی دیگر نیز در همین معنی در دیوان ایرج وجود دارد مانند قطعه‌ای که با این بیت آغاز می‌شود :

پسر رو قد مادر دان که دایم کفد رنج پسر بی چاره مادر

۶- تشویق مردم به وطن پرستی و تقدیر از وطن پرستان :

یکی از شعرهای بسیار مؤثری که در هنگام شهادت کفیل محمد تقی پسیان صاحب منصب وطن پرست ایرانی سروده شده قطعه ایرج است که بیت اول آن این است :

دلم به حال تو ای دوست دار ایران سوخت که چون تو شیر قری داد این کتاف کنند

ایرج دوبیت دیگر نیز خطاب به سر بریده کلل سروده و علاوه بر آن دو قطعه‌های دیگر مانند قطعه‌ای که اطفال این دبستان ، و نیز در ذره و منوچهر به وطن دوستی اشارت‌هایی دارد. علاوه بر این انتقادهای تلخی که از اوضاع نابسامان وطن خویش می‌کند تمام از دلی حساس که مهر وطن در آن موج می‌زند برخاسته است .

۷- انتقاد از زاهدان ریایی و قبیله‌ای دروغین و بدکار :

ایرج قسمتی از نصیب ماندگی‌های ایران را در نتیجه تلقین‌های شیخ ریاکار و روضه خوان خرو و افغان از روضه خوان بدتر و جن‌گیر و متعال می‌داند . قصیده حجویه شیخ فضل الله نوری ، قطعه اشک شیخ ، قسمت‌هایی از عارف نامه و نیز قطعه‌ها و شعرهای دیگر همگی حاکی از این عقیده است .

این‌ها و مانند این‌هاست مضمون‌هایی که در نتیجه تحول فکری ایرج در شعری راه یافته و شعر او را از آثار شاعرانی که انقلاب مشروطیت را درک نکرده (یا کرده و نسبت بدین حادثه عظیم اجتماعی به علت تقلید صرف از استادان سلف لااقل در مرصع شاعری خود بی‌طرف مانده‌اند) ممتاز می‌کند .

لازم به توضیح نیست که ارزش اصلی ایرج و تأثیر شعر او در ادب فارسی مربوط به این دوره از زندگی شاعرانه اوست . اما در همین حال نباید گمان برد که شاعر یک سره خلیق و خوی و روش قدیم را از یاد برده است : آری ، ایرج فرزند صبر انقلاب نبود و خواه ناخواه زندگی گذشته و تربیت دوران کودکی و نوجوانی در ذهن و ذوق وی اثری عمیق بر جای نهاده بود .

از این روی می‌بینیم که وی، در عین حال که گاهی قیافه منتقد و مسلح اجتماعی به خود می‌گیرد، یا چون آموزگاران درس اخلاق و وطن پرستی و آداب معاشرت به نوابگان می‌دهد، گاه نیز، به شیوه شاعران قدیم، برای گذراندن کار اداری یا طلب مقام و الترفید و قلمه تقاضایی می‌سراید و در آن حکومت قزوین را تقاضا می‌کند یا از وزیر خسته و خسته خویش را می‌طلبد یا از آن که کشتی و خلکی بدو نداده اند لب به هجو می‌گشاید و یا - از این بدتر - برای یکنی دوغاد و بوقلمون به ملک التجار دشنام می‌دهد!

البته این نوع اشعار که شایه غرض مادی و تقاضای شخصی آن‌ها را آلوده کرده است غیر از قطعه‌های زیبایی خصوصی و اخوانی است که شاعر برای طبع آزمایی و تفنن می‌سراید و از دوستان خود یاد می‌کند و حتی با مدیحه رنگین و دل‌نغینی که به مناسبت مهمانی حاج امین در آخرین سال سرخویش سروده و در آن زبان به تحسین قمر و ستایش خترا و دیگر هنرمندان گشوده است، تفاوت دارد!

به طور خلاصه، از شعرهای نخستین دوره زندگی ایرج که بیشتر قصیده‌های متوسط و درجه دوم است اگر بگذریم، شعر نیمه دوم زندگی وی که دوران کمال و قدرت طبع و صفای قریحه و بلوغ هنری اوست از نظر مضمون و محتوی مخلوطی است از شعرهایی که به معنای تحول تاریخی و اجتماعی ایران رنگی تازه یافته و آینه زندگی مردم در عصر شاعر شده است، و آثاری که در تحت نفوذ و تأثیر زندگی گذشته شاعر باقی مانده و تحول فکری گوینده در آن‌ها راه نیافته و فقط لفظ و قالب تسبیح تر و روان تر شده است و طبیعی است که این قسم از شعرهای او نیز در ترازوی سنجش هنری و ذوقی ندرد.

نکته دیگری که بی‌شک باید در مقام ارزیابی شعر ایرج بدان توجه شود این است که وی، در مقام تبلیغ افکار انقلابی و اصلاح جامعه، مطالبه‌ی عینی نداشته و ریشه دردها و بدبختی‌های این ملت را تشخیص نداده و تشویش‌های شیطانی استعمار را که مردم چون پت عیار به لباسی دیگر درمی‌آمده و می‌کوشیده است از هر جریان فکری و اجتماعی و انقلابی - حتی از فدائاری و جان بازی مجاهدان مشروطیت ایران - به نفع خود بهره‌برداری کند تشخیص نداده و در پهای این غول راه زن را نیاز شناخته و هرگز به توسعه اقتصادی کشور و تأمین استقلال همه‌جانبه سیاسی و اقتصادی و ملی آن نیندیشیده و گمان یرده است که اگر همه‌کس به مدرسه بروند و دندان خود را مسواک کنند و از میته زنی دست بردارند و قوانین بهداشتی و آداب معاشرت را مراعات کنند کار درست خواهد شد، غافل از این که آرزوهای طلایی وی در هنگامی حتماً عمل خواهد پوشید که مردم ایران در تمیین سرنوشت خود آزاد باشند و استعمار آنان را در سپردن راه پیش رفت و تأمین آزادی‌های فردی و اجتماعی خویش آزاد بگذارد!

اما ایرج مردی شاعر بود و از آزادی و ترقی خواهی و تجدد طلبی همان را درک می‌کرد که روزنامه‌های سترقی عسری، و ملحقانان تحت مشروطیت آن را تبلیغ می‌کردند، و وی به عنوان یک فرد ایرانی - نه مصلح اجتماعی و مبارز راه تأمین واقعی استقلال ملی - می‌کوشید تا ذوق و قریحه خود را در خدمت تأمین شعارهای مترقی عصر خویش قرار دهد و

در این باب نیزه چنان که گفتیم - امکانات وسعت مبارزه جویی وی محدود بود و زندگی دژ بلندی و اشراقی دوران طفولیت و بلوغش آن را محدود می کرد و در همین حال که سرودن شعرهای ترقی خواهانه جانش را به خطر انداخت، باز به تأثیر شگرف سخن روان و شیرین خود پی نبرد و هرگز آن راجدی نگرفت و با صمیمیت و پشت کار و قداکاری سربازان و مجاهدان راه تأمین استقلال ملی، از این طبع لطیف و زبان سخن گویا استفاده نکرد.

به طور کلی یکی از نکاتی که بررسی اشعرا بر ج، به عنوان توجه بدان ناقص و ناتمام جلوه خواهد کرد جنبهٔ مزل و وطنی است که هر مزاج و طبع وی غالب بوده و شاعر هیچ گاه حتی در هنگام سرودن مرثیه‌های سیمانه و غیر دستوری نمی توانسته است خود را از تأثیر آن بر کنار نگاه دارد.

کسانی که از نزدیک با ایرج محشور و معاشر بوده اند حکایت می کنند که وی در حال عادی و در زندگی جا به روزانه مردی متین و موقر و بسیار آرام بوده و این وقار و مقامات را تا بدان حد حفظ می کرده که در هنگام صحبت کردن الفاظ را بسیار شمرده و با تأثیری بر زبان می رانده و به لفظ قلم صحبت می کرده است، اما در زیر نقاب این وقار و مقامات ظاهری مزیلی قوی پوشیده شده بود که در شعر شاعر شاید بیش از اندازه لازم تبلیی کرده و رکبک ترین معنی ها را در قالب بازاری ترین الفاظ عرضه داشته است.

به قول مرحوم سید نفیسی ایرج در حال عادی بود بسیار کم سخن می گفت، چنان که برخی از این ظاهر خاموش و اندکی خوددار و تا اندازه ای متعبد به این که احترام ظاهری او را رعایت کنند، پی بدان نمی بردند که مردی بذله گوی و شاعری بدین توانایی و چیره دستی است...

اما همین که مجلسی را حتی از اغیار می دید و احیاناً سرش گرم شده بود، خاموشی و حریمی که با مردم نگاه می داشت يك باره از میان می رفت و گاهی می شد که انسان می خواست برود و هر چه منتظر می شد سخن او به پایان برسد و از او اجازه رفتن بگیرد ممکن نمی شد. این تضاد عجیب در میان آن خاموشی و این سخن گوئی را من جز از او دیگری ندیده ام.

(مجله سپیدسپاه، شماره ۱۸، سال سوم)

ایرج تا بدان حد در آوردن الفاظ مستحسن و معانی زشت در شعر خود پیش رفته است که بعضی از کارشناسان تعلیم و تربیت عقیده دارند که کودکان و جوانان دبستانی و دبیرستانی نباید نام ایرج را بشنوند، مبادا کنجکاوای ایمان را وادارد که دیوان ایرج را به دست آورند و آنچه برای ایمان مناسب نیست ببینند و بخوانند.

شاید چنین منع و احترازی تا حدی افرامی باشد، اما در هر حال جای تأسف است که نتوان دیوان شاعری را که زیباترین و مناسب ترین اشعار را برای خواندن و آموختن کودکان سروده است و دست رس آنان قرار داد.

در هر حال یکی از معایب بسیار بزرگ شعر ایرج، عیبی که به هیچ روی نمی توان از آن گذشت همین وجود معانی و مضامین رکبک است؛ و جای شکفتی است که ایرج با وجود آشنایی عینی که به ادب افراسوی داشته و دیده است که ادیبان و نویسندگان هنرمند آن

دبان منزل و طعنه را تا چه حد تجویز می کنند و چگونه آن را بر زبان قلم جاری می سازند که لکه رکاکت برداشتن آثار ایمان تشنه و شرشان عفت عمومی و اخلاق حسنه را جریحندار نکند ، باز سر سوزنی مراعات عفت قلم را نکرده و شعری بدین شیرینی و روانی و فصاحت را به لوث بی عفتی آلوده است .

این بود آنچه درباره معنی و مضمون شعر ایرج به اختصار تمام قابل ذکر بود . اما در پایان این بحث حتماً یادآوری يك نکته ضروری است و آن این که ایرج با آن که راهی تازه در شعر فارسی گهود و مسانی و مسامینی نو وارد شعر فارسی کرد و از موضوع هایی سخن گفت که گذشتگان گرد آن ها نگشته بودند و این اصول فکری که در شعر او نمودار است از هر کت انقلاب مفروضیت و نمره آن است . اما در همین حال نمی توان گفت که نحوه دید وی تازه بوده یا با نظر دقیق تر و احسانی و تمییلی عینی تر از گذشتگان به طبیعت و زندگی می نگریسته است . ایرج موضوعات و مسائل تازه را با همان ایده و همان نحوه برخورد گذشتگان با تضایا تحلیل می کرده است .

البته طرح مسائل تازه ، دادن مضامین ترقی طلبانه و تجدیدخواهانه ، طرح مسأله حجاب ، مبارزه صمیمانه و شگفتا با تحرفیات و موهوم پرستی ، و بسیاری مسائل دیگر که در شعرهای مربوط به اواخر دوران زندگی مطرح می شود ، قلمی در راه نوجویی و نوخواهی و نوآوری در شعر فارسی است . اما هنوز از شعر ایرج تا سر منزلی که باید شعر قرن حاضران برسد راهی دراز در پیش بود که شاید ، بلکه به یقین ، امروز هم نمی توان گفت این راه تا به آخر پیموده شده است .

شعر قدیم يك مقوله ذهنی (Subjectif) بود و شاعر برای سرودن آن بیشتر از تخیل و پس و پیش کردن کلمات و کهنه را به طعنه های ظاهری و معنوی بین الفاظ کمک می گرفت و در همانند ، حیرانی کرد که پیشینگی می کرده بودند و در صورتی که شعر امروز بیشتر جنبه عینی (Objectif) دارد و شاعر می نگریست و زندگی او و طبیعت و تحول آن را آن گونه که خود بشخصه دیده است شرح دهد و توصیف کند و در این راه نیز آن قدر که در پی یافتن معنی ها و تصورات و تخیلات تازه است به روابط الفاظ با هم کاری ندارد و این مقوله کم تر برای او مطرح است .

البته این مقام ، جای بحث در تفاوت های اساسی که بین شعر کهن فارسی و شعر امروز وجود دارد نیست ؛ اما به طور اختصار و در حد بررسی شعرا ایرج می توان گفت که وی می کوشیده است بارها به همان قوانین و پیمودن همان راه ها که عنصری و فرخی و صفدی پیموده اند ، مقتضیات عصر خود را در شعر مطرح کند و البته گاهی رد پا و تأثیری رنگه باخته از نفوذ شعر اروپایی - خاصه شعر فرانسوی - در وصف ها و افسانه های منظوم او دیده می شود . اما تأثیر سخن استادان سلف در ذهن و ذوق وی بیش از آن است که بتواند راهی تازه برای شعر بیابد و تصور و تخیل و روش بیان را در شعر به مصیری تازه هدایت کند و این رودخانه را ، که در آن روزگار کم کم موهب طغیان و جوش و خروش آن فرامی رسید ، به بستری تازه بیندازد .

يك مقایسه اجمالی بین شعر ایرج و تیما یا حتی سنجش شعر ایرج و شهریار به خوبی

این نتیجه را بدست می‌دهد که ایرج با آن که مقالی تازه و مشایخ نوا اجتماعی و انقلابی و سیاسی و تربیتی و ... را وارد شعر فارسی کرده‌است اما نحوه سخن گفتن و طرز دید و نوع مشاهده و شیوه برخورد او با وقایع و حوادث و معانی شعری، همان شیوه دید و سخن گفتن پهلویان، خاصه شعرالدین اسدگرگانی و سیدی است و آن ژرف بینی و باریک اندیشی و توجوهی که در شعر نوآوران می‌توان یافت در گفته او وجود ندارد.

دلیل این امر نیز واضح است: ایرج مدتی از عصر خود را در دوران قبل از انقلاب گذرانیده و بدتر آن که در این دوران شاعری نیز می‌کرده و به شیوه هاشمیان سخنشرا قصیده می‌سروده است. چنین شاعری باید بسیار باقریحه و هنرمند باشد که بتواند همراه شعر خود را تغییر دهد و از جاده عموار و کوییده سرودن قصیده‌های قالبین او فرمول و آواز مدیحه به راه ناهموار و پرنشیب و فراز، بلکه جاده ناگشوده سرودن شعر برای مردم، و به منظور پیش بردن خواسته‌های ملی و آرمان‌های مقدس اجتماعی انقلاب روی آورد. ساده‌لوحانه نیز بدست چنین وختی دارد و قصیده برای بزرگ و استاد معاصر - ملک الشعرای بهار - نیز از این جهت دردید آن فوتن دیگر است.

این سه تن (که شاید بتوان میرزاده عشقی را نیز به‌عنوان چهارمین تن به آنان افزود) در روزگاری می‌زیسته که زده گی اجتماعی تغییر گرفته، مقتضیات دیگر گونی یافته، سلطنت ازسورت و دیستالهی، بهسودت قدرتی منبسط ان‌ملک و نیروی لایزال آن درآمده، مردم کوچه و بازار در اداره مملکت خویش سهم شده بودند؛ چنین روزگاری به شعری مناسب و ملایم وضع و موقع خویش احتیاج داشت؛ اما گذشتگان چیزی جز قصیده و غزل و مثنوی و رباعی و ... بر جای نهماده بودند. این بود که شاعران به عنوان نخستین و قوی ترین راه حل کوشیدند تا مضامین و معانی انقلابی و اجتماعی را که پاپ روز و مورد پسند مردم بود، در همان قالب‌های کهن بریزند؛ ملک الشعرای قصیده‌های سیاسی و وطنی‌ها سرود. ایرج به‌مثنوی برای روی آورد. عارف قالب غزل را برای بیان احساسات ملی خویش برگزید. میرزاده عشقی که جوان‌تر و پرهوش‌تر بود، کوشید تا قدری در قالب نیز نقش کند؛ و چند سالی بعد، قرخی یزدی نه غزل که رباعی را نیز برای بیان شعارهای سیاسی و اجتماعی مورد استفاده قرار داد.

اما بیشتر این شاعران کسانی بودند که هر يك سالی چند از دوران شکستگر و پرنشیب خود را بهسرودن قصیده‌ها و غزل‌های باسبك و سبک قصا و به شیوه بیان ایشان گذرانده بودند و بدین زودی از آن کلمات و تعبیرات و ترکیبات و استعارات، و آن قواعد و قوانینی که برای کلام فصیح و بلیغ مقرر شده بود صرف نظر نمی‌توانستند کرد؛ خاصه آن که شاید این کارها لازم هم نمی‌دانستند و در هر حال انقلابی ترین آنان در آن روزگار به حق - مشتد بود که باید میراث شعری گذشتگان مدتی دراز مورد مطالعه قرار گیرد و یا مقتضیات و نیازمندی‌های روز تطبیق شود و آنچه از آن در بایست است به کار گرفته آید و مابقی به طاق تسبیح نهماده شود؛ این کار فرستی موسع و قریحه‌نی خلال و تحلیلی مناسب لازم داشت و کاری نبود که بتوان در ظرف چند روز و چند ماه در باب آن داوری قطعی کرد و چنان که می‌بینیم، هنوز هم جروبست

و گفت و شنید بین هوا خواهان کهنه و نو، و نشینی و ایستادن و سستیهای شعر کهن ادامه دارد و شاید حل قطعی این مسأله باز هم به زمانی درازتر و معجالی فراختر نیازمند باشد. اما در همین حال باید متوجه باشیم که اینج در آن دوران که می زیست و با آن زندگی که نمیشد از آن به شاعری رسمی دستگاه ولایت عهد گذشته بود نمی توانست بیشتر از آن که کرد در راه تجدید شعر فارسی قدم بردارد.

وی در همین بیان مطالب تازه و طرح مسائل نو نه شیوه بیان و طرز دید خویش را تغییر داد و نمی توانست تغییر دهد و به همین سبب و در مقام رجز خوانی و جود ستایی خودتقن را همدی عصر می خواند:

سدهی عجم این دفتر و این دیوانم بلورت نیست به دیوانم بین و دفتر و امروز، با آن که شاید روش قطعی بیان و دید شعری مناسب با عصر ما، روشی که متفق علیه تمام شاعران و گویندگان باشد، تعیین نغذماست. اما یک نکته - چیست کم برای کسانی که معتقد به ایجاد تحول در شعر فارسی و انحطاط آن یا وضع و موقع عصر حاضر هستند - حل شده است و آن این که ایجاد تغییر و تحول در وزن و قافیه و در هم شکستن قواعد و سنتهای قدیم اگر به طور قطعی هم لازم تشخیص داده شود، باز در درجه دوم اهمیت است. آنچه بیشتر اهمیت دارد، این است که باید از شیوه بیان رسمی و عام شاعران گذشته دست برداشت. هر کسی طبیعت و زندگی را یک طور می بیند، و همان گونه که دوتن از لحاظ شکل و قیافه و اندام و خرافات و احساسات و تخیلات و حتی شکل خطوط سرانگشتان شباهت کامل به یکدیگر ندارند، تصویر می هم که از طبیعت و تاریخ، از عالم و آدم، از روابط اجتماعی و سیاسی، از زندگی و مظهر آن در ذهن و ذوق آنان بر جای می ماند، به هیچ روی به یکدیگر مانند نیست، و درست است که یکی زبانی سخن گوئی تر و بیانی صمیم تر دارد و بهتر اثر دیگران می تواند متنبویات خویش را بیازاید و در معرض عرض عامه در آورد و زبان و بیان دیگری کند تر و ناتوان تر است اما این امر هرگز مجوز آن نیست که تمام مردم، شیوه سخن گفتن و طرز بیان و حتی راه اندیشیدن و احساس کردن خود را قریب و گذارند و شیوه آن کسی را که در بیان تأثرات خویش توانا تر است برگزینند.

شعر امروز، در پی اسالت احساس و اشکاز در بیان تأثرات و متنبویات است و از برچین خمیرمایه ذوق و تخیل و احساس و انفعال افرادی یا سلیقه های گوناگون در قالبی واحد و یکسان می گریزد. امروز کسی شاعر تر است که بتواند آنچه را خود احساس کرده است بهتر بیان کند و در حقیقت شعر او، احساس او، تخیل او و بیان او به خودش تعلق داشته و عاریت کسی را نپذیرفته باشد.

البته از این بحث می گذریم که هیچ کسی، هیچ شاعر یا هیچ شاعری نمی تواند از تأثیر دیگران، خاصه کسانی که در بیان و عرصه داشتن افکار و احساسات خویش اقتداری داشته اند برکنار بماند. زیرا تمام ترکیبهای تشبیهی و استعاره ای و معنی های مجازی و ضرب المثل ها و اصطلاحات از پیش و به وسیله گویندگان کم نام یا معروف و فصیح زبان ساخته شده است و همه کسی هم آنها را به کار می برد.

اما این تأثیر نیز باید حدی داشته باشد ، و بدان صورت در نیاید که وقتی استاد چشم‌پا را «ترکس» خواند و سفت بیماری بدان داد ، دیگر همه کس چشم‌های رنگارنگه و گوناگون مشوقه‌هایی یا نژادها و شکل‌های مختلف و در سن و سال‌های متفاوت و در هر کس بخواند و بیمار بداند .

اما گفتم که روزیکار زندگی ایرج عسری نبود که به‌مقنی توجه بدین نکته باشد و ایرج نیز مردی نه که بتواند برای نخستین بار این دید تازه و مستقل را برای خود برگزیند زیرا وی از سال‌ها پیش به‌شیوه قدما به تکلف و به‌جمل و طریقه به‌جمل می‌گفت و بدان شیوه بیان خو گرفته بود .

بعداً تاریخ نشان داد که آراء دهنده این راه و گرفتن این بلایق ، جلیله‌تر تسلیم ، در میان کسانی که شعر ایرج و عارف و چار و عشق و طریقی را خوانده‌اند آن‌طایفه ملایم به مشهور ندیده ، و ترجمان عواطف و احساسات و آرمان‌های دوران تحول نهاده‌اند پذیرفته شود . مثلاً وقتی شما در آغوش شایب و خانواده سوزان خود را با لشکر داد بیش از سه چهار سال به‌سر که ایرج تصانیف بود .

سادگی و روانی و آسانی قوی‌العادة شعر ایرج ، به همراه تازگی معانی و مضامین و بی‌روی از طرز بیان و دید گشتگان موجب شد که بشی از استادان و کار شناسان شعر فارسی ساسر او را مبدع شیوه‌یی به نام «سبک روزنامه‌یی» در شعر فارسی بشناسند . در حقیقت نیز شعر ایرج از بسیاری جهات به «شعر روزنامه» شباهت داشت . چه «شعر روزنامه‌یی» نیز (اگر از قضا‌های قراوان افتالی و املائی و رسم خطی و دستوری آن بگذریم) برای مردم نوشته می‌شود و هدف آن این است که برای همه‌ی هر چه بیشتر از مردم قابل درک باشد و اگر تحول «شعر روزنامه» را از روز پیدایی آن در ایران با از انقلاب مشروطیت تا امروز در نظر بگیریم ولاحظه خواهیم کرد که همواره به‌سوی سادگی و روانی سیر می‌کرده است .

اما شعر ایرج ، در عین این سادگی و روانی ، خالی از اشکال هم نیست . شاعر مردی فهمیده و درس خوانده و وارد به‌لفت و ادب و شعر صریح و فارسی بوده و خواه ناخواه معلومات او در شعرش راه می‌یافته است . بسیاری از غلط‌هایی که در نسخه‌های چاپی در شعر ایرج زده‌اند (و کلاً این مقدمه از آن‌ها گفتگو خواهیم کرد) زاده اغراق و اشکال شعر او است و به‌شیوه‌ای مردمی که معنی «ندی» و «طفلی» و «معلم» و «القریبی» و «خی‌عین» و «ماحسته» و «واقفی» و «شکی» و «طیبه» و «عشقی» و «المعای ساده‌تر از قبیل و جباه» و «سوام» و «قوام» را نمی‌فهمند و تعداد این گونه لغت‌ها و ترکیب‌ها و ضرب‌المثل‌ها در شعر ایرج کم نیست . بنابراین درست است که شعر ایرج در متنی‌های عسری و روانی و سلاست و سادگی است ؛ اما فهم معنی تمام شعرهای او به اطلاعات مقدماتی ادبی کافی نیازمند است . شاید علت این امر آن باشد که شاعر به ساده و طبیعی شعر گفتن متعایل بود ، (و این نکته را در شعر خود تصریح نیز کرده است) اما احاطه وسیع وی به ادب عرب و معلومات و اطلاعات عمیق او جای‌جای ناخواسته وارد شعرش می‌شده و آنرا دھوار می‌ساخته است و با استثنا کردن این خاصیت ، شعر او چه از نظر احساس و دیده و چه از لحاظ شیوه

بیان ، حقیقتاً به «روزنامه» بی‌خیالت نیست .

صنایع لفظی و بدیعی

در هنگام بررسی سبک شعر هر شاعر ، و خاصه تحقیق در ویژگی‌های لفظی آن ، یکی از مباحث نیز بررسی صنایع بدیعی و لفظی شاعر است . در این باب مثالی چند از هر صنعت لفظی از دیوان شاعر استخراج می‌کنند و در ذیل نام آن صنعت می‌آورند . این کار که شاید در مقام بررسی سبک شاعر آن مقدم کاری لازم باشد ، در مقام بررسی سبک شاعر می‌معايرمانند ابرج چندان ضروری به نظر نرسید ، چه هر خواننده خود می‌تواند (اگر علاقه‌مند به یافتن نمونه‌های صنایع لفظی باشد) بیت‌هایی را که در آن صنایع از قبیل انواع تجنیس ، تشاد ، مراعات نظیر ، ایما ، التماس ، رد الکلی ، علی التقد ، تعیبه و انواع آن ، ترضیع ، إضاف والتفات به کار رفته از دیوان او استخراج کند و بحث در این باب جز اطالة کلام حاصلی ندارد .

اما در همین حال از ذکر يك نکته توان گذشت و آن بیان صنعتی است که ذوق و ذهن شاعر بیشتر بدان متوجه بوده و آن را - آگاهانه یا ناآگاه - بیش از دیگر صنعت‌ها در شعر خود می‌آورده است .

قبل از ورود بدین بحث یادآوری يك نکته به اختصار تمام - و ریاض صنایع لفظی به طود کلی - لازم است : با آن که صنایع بدیعی ، بیشتر نظر به لفظ و قالب دارند (و از همین جهت تأثیر آنها در باره ارزش منوی و بالا بردن سطح و اقمی شعر شاعر بسیار کم است) در همین حال صنعتی از آنها پدوج شعر و معنی آن بیش از لفظ ارتباط دارد ، به‌خلاف بسیاری از آنها که صرفاً و مطلقاً با لفظ و قالب است .

با توجه به همین نکته ، می‌توان گفت ، صنایع لفظی و بدیعی شاعر ، به انواع مختلف صنعت‌های بدیعی می‌توان تقسیم داد که وی هر کار شاعری خود بیشتر به‌کار می‌گیرد و آن‌ها را می‌توان به این‌گونه تقسیم‌بندی کرد : صنایع بدیعی و معنوی ، و صنایع لفظی و صرفاً . برای مثال گویم بشید الدین و طواط شاعری است ، متشکلف و صنعت دوست و از همین نظر گمانی به نام (حداق البیشر) در صنایع بدیعی به‌دیده است .

و طواط در هنگام بیان صنعت‌های بدیعی ، در هر مورد که صنعتی را شرح می‌دهد مثال آن‌ها را از شعر خود می‌آورد ، اما محدودی از این صنعت‌هاست که شاعر یارای آوردن مثال آن را از شعر خویش نداشته و ناگزیر برای نشان دادن مثال آن به دیوان شاعرانی مانند عنصری روی آورده است .

۱- شهرت و محبوبیت فراوان ابرج و شعر او در اواخر عمرش - در دوران اقامت در خراسان - اتفاق افتاد . وی در خراسان با استاد معروفی ادب فارسی و عربی در آن عصر ، میرزا عبد الجواد ادیب نیشابوری ، بسیار مأنوس و محبم بود و ادیب که بسیاری از استادان امروزی ادب فارسی معاصر او را درس داده‌اند ، در شمار ابرج اثر فراوان کرد و مخصوصاً ابراد شرب المثل‌ها و اشارات به اقبای معاصی ادیب عرب و آوردن اصطلاحات ادب عربی و بعضی لغات نامأنوس آن زبان نتیجه صنعتی وی با مر حوم ادیب نیشابوری است .

همین امر نشان می‌دهد که وی با آن صنعت‌ها را به‌کار نرفته ، یا اگر نموده بی از آن در شعر خود آورده باشد آنرا « ضعیف » دانسته و شواسته است از آن به عنوان مثال یاد کند .

یکی از این گونه صنعت‌ها که در واقع صنایع منوی است نه لفظی و همچنین سر و کله را معنی شاعرانه دارد نه بالفاظ ، « سنت » و « کلام جامع » است ، صاحب « ترجمان البلاغه » در شرح این صنعت بدیهی چنین گوید :

الكلام الجامع المَوْضَعُ وَالْحِكْمَةُ وَالشَّكْوَى - و یکی از بلاغته آن است که شاعر شعر آراسته گرداند به حکمت و مَوْضَع و شکایت روزگار و آنچه به وی مانده ، چنان که قُضی گوید :

جهان ما پشگل می‌شست و ما می‌خواب
جهان مابدونیک است و بدش بیش از نیک
عوشش بسته به غلغله و غرغره بخمار
گل ایچ نیست آبی خار و هست می گل خار
(ترجمان البلاغه / ۱۳۰-۱۳۱)

پیدا است که در این صنعت گفتگوی آوردن « روزه » در برابر « شب » و « صبح » در برابر « پروانه » نیست . در این جا معنی شماری قزوینی است که باید شعر را آراسته گرداند و هر کس که به قول رشید از راه « علم » شاعر باشد نه از راه « طبع » ، در این قبیل موارد عاجز و پیاده می‌ماند .

یکی دیگر از این گونه صنعت‌ها ارسال مُثَل است . ارسال مثل آن است که شاعرانند بیت حکمتی گوید که آن به راه مُثَل بوده و ارسال المُثَلین فی البیت چنان بود که شاعر مصرافی بگوید یا بیتی و اندر آن بیت یا مصراع دو حکمت گوید که آن دو حکمت به راه مُثَل روده (ترجمان البلاغه / ۸۳-۸۴)

در مورد این ارسال مُثَل (یا ارسال مُثَلین) هم دو صورت ممکن است پیش آید : نخست این که شاعر ضرب المثلی را برای بیان مقصود خویش مناسب دیده آن را در شعر به کار ببرد . دوم آن که گفته خود را چنان کوتاه و پرمعنی و اندک لفظ و بسیار معنی بگوید که پس از آن گفته ضرب المثل شود . مصراع‌هایی نظیر « دشمن نتوان چغیر و بیچاره شردم » ، « علاج بوقه قبل از وقوع باید کرده » ، « در کار خبر حاجت هیچ استغاثه نیست » و « یا سخن دانسته گوی مرد بخرد یا خموش » پیش از آن که بر زبان گویندگان جاری شود ضرب المثل نبوده ، یا اگر ضرب المثلی بدین مضمون وجود داشته هرگز بدین فصاحت و زیبایی و این اندازه جامع و مانع بیان نفعده بوده است و از همین روی پس از آن که این گونه مصراع‌ها گفته شود همان به دهان گفت رفته رفته صورت مُثَل سائر را به خود می‌گیرد .

بدیهی است که این گونه صنایع (اگر بتوان نام آن‌ها را صنعت گذاشت) با تَجَاهُلُ الْعَارِفِ و اشتقاق و قلب و سرودن ابیات فی الف و بی قطع و مانند آن فرقه بسیار دارد و اساساً از نوعی دیگر است .

ایرج - با آن که شاید بتوان نمونه تمام صنایع بدیهی را از حسن مَطْلَع و حسن تَخْلِص گرفته تا رَدُّ الْقَافِیَةِ وَ رَدُّ الْفَحْرِ عَلَى الشُّدُّورِ دیوان وی یافت - به صنعت‌هایی که جلیه منوی

آن‌ها قوی‌تر است و در حقیقت آن روح شاعرانه گوییده سرچشمه می‌گیرد احتیای تمام داشته و آن‌ها را یازپردستی و مهارت در دیوان خود به کار برده است.

علاوه بر این ایرج در به کار بردن اصطلاحات و ترکیبات رایج در زبان مردم نیز احتیاسی داشته و منتهای قدرت خود را در اقتباس و استعمال این گونه اصطلاحات نشان داده است.

تمایل ایرج به ارسال مثل و مثل و درج و نقل اصطلاحات زبان تا بدان اندازه بوده که هر گاه موقع را مقتضی می‌یافته، از اقتباس مثل‌های عربی و آوردن در شعر خود نیز خودداری نمی‌کرده و همین خاصیت او شعرش را از آثار دیگر گویندگان ممتاز می‌ساخته است.

وقتی روزنامه اقدام به نظم آوردن افسانه‌ی را که در باره وجه تشبیه گلی و فراموشی مکن، بدین نام در زبان مثل‌های ایرانی جاری است به سابقه می‌گذارد. متن قصه را نیز ترجمه کرده انتشار می‌دهد. مکتبی از شاعران قوی عصر آن روزگار مانند وجید دستگردی و رفیع یاسی و دیگران این قصه را منظوم می‌سازند و الحق نیکو از عهد بر می‌آیند. ایرج نیز در این مسابقه شرکت می‌جوید و شعر او با امتیاز فراوان از شعر دیگران برتر شمرده می‌شود. در این حکایت کوتاه منظوم، ایرج بعضی ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات را چنان استادانه به کار می‌برد که گویی آن اصطلاح از روز نخست برای بیان مقصود وی ساخته شده است.

عاشقی محنت بسیار کشید

تالب دجله به مشوقه رسید

نشده از گل رویش سیر آب

که فکله خسته گلی داد به آب

در دیان فارسی دسته گل به آب دادن کنایه از کار نادر و کردن و در آستانه یادداشت دیگران را به زحمت افکندن و در شتافتن اشخاص را پنبه کردن یا خسارتی غیر قابل جبران (مادی و معنوی) بدیشان وارد آوردن است. استعمال تعبیر دسته گل به آب دادن در مورد شکستن شیشه یا آتش زدن خانه و سوزاندن غذا و نظایر آن شاید مناسب باشد اما هرگز تناسب آن با استعمالی در این مورد خاص که آب رودخانه گلی را یا خود می‌آورد و این گل موجب مرگ عاشقی جوان می‌شود قابل مقایسه نیست. ایرج چنان اصطلاح دسته گل به آب دادن را در این مورد ماهرانه به کار برده که گویی مردم فارسی زبان این تعبیر را از همین حکایت و همین اقتباس کرده‌اند. در موردی که می‌دانیم چنین نیست بلکه به عکس، دی در میان امثال و تعبیرات زبان خویش گفته و اصطلاحی یافته‌است که از تمام جهات یا منظورش تطبیق می‌کرده است. ۱. این حکایت کوتاه ارسال مثل و استعمال تعبیرات و اصطلاحات زبان به همین

۱- شاید اصطلاح دسته گل به آب دادن در فارسی بقصه معروف گل خندان در تهران بر تناسب نباشد و در هر حال در بسیاری از افسانه‌های فارسی ماجرایی قصه بدین ترتیب آغاز می‌شود که قهرمان گل یا دسته گلی را بر روی آب می‌دیده و در پی شتافتن بعد از آن می‌رفته و بدین ترتیب حوادثی به وقوع می‌پیوندد.

جا ختم نمی شود . در باقی منظومه نیز چند بار دیگر از این گونه تعبیرها یا همین مهارت استفاده شده است :

حیف از این گل که برد آب آورد	کند از منظره نایاب او را
زین سخن عاشق مستوقه پرست	بخت در آب چو ماهی از دست
خوانده بود این مثل آن مایه ناز	که نکویی کن و هد آب انداز
خواست کازاد کند از بدش	اسم گل ببرد و هد آب افکندش
گفت : دوتا که ز جرم برمی	نام می مهرها بر من منظمی
مودر نیکی خواست کردم	از غم خویش خلاصت کردم
یاری آن عاشق بیچاره چوبط	دل به دریازد و اقتاد به خط
دید آبی است فراوان و درست	به نشاط آمد دست از جان شست
دست و پای زد و گل را بر بود	سوی دلدارش پرتاب نمود
گفت کای آفت جان منیل تو	ها که رقتیم بگیر این گل تو
بکنش زب سرای دلیر من	یاد آبی که گشت از سر من
جز برای دل من بوش مکن	عاشق خویش فراموش مکن
خود ندانست مگر عاشق ما	که ز خوبان توان جست و فاد
عاشقان را همه مگر آب بزد	خویرویان همه را خواب بزد

نکویی کردن و در آب انداختن ، دیدن آب و دل به دریا زدن و دست از جان شستن و نیز آب از سر گذاشتن و بالاخره آخرین بیتی که منظومه بدان پایان می یابد ، تمام ضرب المثلها و اصطلاحاتی است که علاوه بر حدیث اعلاهی مناسبت در بیان منظور و معنی مافی السعیر شاعر ، از نظر لفظ و وضع و موقع داستان ، و جریان آب نیز کاملاً به جا و متناسب آمده و واقعاً چنان می نماید که گویی فارسی زبانان این تعبیرها را از همین حکایت منظوم اقتباس کرده اند ! در باب این نوع صنعت در شعر ایرج نیز سخن را پیش از این دراز نمی کنیم ، چه اگر بخواهیم تمام موارد ارسال مثل را از شعروی استخراج و در باب آنها بحث کنیم ، باز باید رساله‌ی درین باب پرداخت ؛ اما در پایان بحث باید بگوییم که همین مایه استادی و مهارت در زمینه اقتباس و استعمال ضرب المثلهای زبان عربی نیز در شعر وی دیده می شود و هر جا ایرج مثلی را از ضرب گرفته و در شعر خود آورده است هم با نهایت قدرت و استادی از صدها بر آمده سخن را در حد اعلاهی فصاحت و زیبایی و تناسب و هم آهنگی بیان کرده است ، از این گونه موارد است ضرب المثل های ذیل :

در نصیحت به فرزند خویش خسرو :

در دیده من چنین نماید	در دیده غیر تا چه آید
آری مثل است که قرلبن	در دیده مادر است حسن
که از مثل معروف عربی : الْقَرْكَبُ فِي قَرْكَبِ أُمِّهَا حَسَنٌ اقتباس شده است .	

در شرح یگانگی خویش با مستوح :

زود بینی که وفاقی من و تو ذایل کرد	مثل و افق عجب خلقت از اقواء
------------------------------------	-----------------------------

که اقتباس از مثل معروف «وَأَقْبَلُ كُنْ طَلِيقَهُ» است. در زبان عربی برای توجیه و بیان «وَأَقْبَلُ كُنْ» و «طَلِيقَهُ» افسانه‌ها پرداخته و تفسیرها کرده‌اند که برای دیدن آنها می‌توان به مجمع‌الامثال میدانی (چاپ مصر: ۲/ ۳۵۹) رجوع کرد.^۱

چون این قبیل تمبیرها و اصطلاحات دارای اهمیت زیادی است، در پایان کتاب فهرستی از ضرب‌المثل‌های دیوان ترتیب داده شده که خواستاران می‌توانند بدان رجوع کنند و البته غالب بلکه تمام آن موارد را می‌توان صنعت «ارسال» مثله به حساب آورد.

در پایان این قسمت از بحث، بی‌فایده نیست اگر اشارتی مختصر به ترك اولی‌های

۱- حکایت ذیل یکی از این گونه افسانه‌هاست:

«مردی بن قحطی گفت مردی بود از نیزه‌وستان و خردمندان عرب که «شَن» نام داشت وی گفت: به‌خدا سوگند چندان خواهم گفت تا زنی چون خود بیایم و با او زناتوی کنم. روزی در ضمن گفت و گذار خویش در راه به مردی برخورد و با او هم راه شد. شَن از او پرسید: آهنگی کیا داری؟ مرد گفت: فلان جا و مقصدش همان‌جا بود که شَن نیز آهنگی رفتن به آن داشت. از این روی با مرد به راه افتاد. در راه بدو گفت: آیا تو مرا حمل می‌کنی یا من تو را حمل کنم؟ مرد بدو گفت: ای نادان! من سوارم، تو نیز سواری، پس چگونه تو مرا حمل کنی یا من تو را حمل کنم؟ شَن خاموش شد و هر دو راه رفتن گرفتند تا به قریه‌یی نزدیک شدند که کشت آن برای درویدن آماده شده بود. شَن مرد را گفت: به نظری تو این کشت خورده شده است یا نه؟ مرد وی را گفت: ای نادان! می‌بینی که این کشت تازه قابل درو شده است. آن گاه می‌گویی خورده شده است یا نه؟ باز شَن خاموش شد و آن دیو به واد شد و به جنازه‌یی برخوردند. شَن گفت: آیا صاحب این جسد مرده است یا نه؟ مرد وی را گفت: هرگز مردی نادان‌تر از تو ندیده‌ام. جنازه دامن‌پوشی و می‌پرسی صاحب آن زنده است یا مرده؟ باز شَن خاموش شد و قصد جدا شدن از او کرد. اما آن مرد وی را رها نکرد و بنوعی گفت: تا به منزل من نیایی تو را ترك نخواهم گفت. و شَن را به منزل برد. این مرد را دختری پولا طلیقه نام. چون پدر بدو وارد شد، دختری از حال مهمان وی باز پرسید. مرد داستان هم دامن‌پاشی با او را حکایت و از نادانی وی شکوه کرد و گفت: دختری بدو را گفت: «ای پدر! این مرد نادان نیست. این که تو را گفت: «آیا تو مرا حمل می‌کنی یا من ترا حمل کنم؟» مقصودش این بود که آیا تو برای من سخن می‌گویی یا من برای تو سخن می‌گویم تا راه را به پایان آوریم. و لهذا این که گفت: «به نظری تو این کشت خورده شده است یا نه؟» مرادش آن بود که آیا صاحبش آن را فروخته و بجایشی را خورده‌اند یا نه. و اما مراد از گفتار او در باره جنازه این بود که آیا از خود کسی باقی گذاشته است که نامش بدو زنده بماند یا خیر».

مرد [از اندرون] بیرون آمد و نزدیک شَن نشست و ساعتی با او گفتگو کرد. آن گاه گفت: آیا میل داری آنچه از من پرسیدی برای تو تفسیر کنم؟ شَن گفت: آری. آن‌ها را تفسیر کن. مرد آن‌ها را برای وی توضیح داد و شَن گفت: این سخنان از تو نیست. از صاحب آن‌ها خبر ده. مرد گفت: صاحب این سخنان دختری من است. آن گاه شَن آن دختری را از مرد خواستگاری کرد و با او پیوند زناتوی بست و وی را نزد خالدها و خویشان خود مرد. آنان و شَن آن دختری را دیدند گفتند: «وَأَقْبَلُ كُنْ طَلِيقَهُ» یا طلیقه موافقت کرد و این جمله ضرب‌المثل شد.

تفسیرهای دیگری هم از قول آشسی و ابو عبید در باره این مثل نقل شده است که می‌توان تمام آن‌ها را در مجمع‌الامثال دید.

ایرج در شعر خویش رود. ایرج شاعری را از دوران کودکی و توجوایی آغاز کرد. پندش غلام حسین میرزا نیز پادشاهون شمری مانند علم عروض و قافیه دینی نباشد و با اگر آن‌ها مطلع بود، باری چندان انتقادی بدان‌ها نمی‌کرد و آن‌ها نیز لحاظ در آثار او شعرهای خارج آهنگ و مصراع‌هایی که وزن آن‌ها به مقتضای رعایت نکردن قوافی عروضی کمی درازتر شده است یافت می‌شود.

چنان می‌نماید که ایرج از ابتدای کار، در رعایت این قیود موافق که سخت وزن و درستی ظاهر شعر بدان باز بسته است چندان اهمیتی نداشت. مثلاً وزن تنوین و یاقون اصلی قافیه می‌کرد و از ارباب فن و اهل اطلاع برای این سهل انگاری خویش عذر نمی‌طلبید. قافیه را شایگان می‌آورد و پوزش می‌طلبید. این نوع سهل انگاری حتی در شعرهای نخستین سال‌های زندگانی ایرج یافت می‌شود. وی در قصیده (مهمانی منزل الحاج حسین) که در سن پنجاه و سه سالگی (آخرین سال زندگیش) سروده در مصرع: «و لیت یزین به الذکر» (و بگردد بگویند) جلال الممالک چنین بود که در این مصراع حرف (ع) زاید است و اگر به جای آن الف به کار می‌رفت ممکن بود بر اثر التقاء با کافیه آخر ممالک آنرا غلط می‌گرفتند و در سبای لایق کلمه فارسی مستمند را به علت جمع مذکور سالم عریض (متر) به سببیت مستفیدین جمع بسته است. اما شاید نتوان گفت که وی با آن همه فضل و کمال از این دقائق بی‌اطلاع بوده و القای قری شعر را نمی‌دانسته است؛ بلکه چنانچه می‌نماید که وی بیش از لفظ معنی و بیش از رعایت دقائق قوانین عروض و قافیه به روانی شراعیّت می‌داده است چه می‌توانسته یا دست کاری مختصری مصراع‌ها را به صورتی موافق قوانین عروض و دستور زبان - اما غلط پذیر تر - بسازد و این کار را لازم ندیده است.

خوش بختانه پیش از انتشار کتاب ما دیگران بارها این گونه خرد کرده گهری‌ها را نسبت به شعر ایرج کرده و این نقایص جزئی را (که در ظاهر ما در برابر ارزش جوهری شعر بی‌اهمیت و قابل چشم پوشی است) یاد نموده و حتی به ذوق خویش راه‌هایی تیر برای «اصلاح» شعر ایرج نشان داده‌اند. اما بنده چنین می‌پندارم که شعر ایرج با همین فرازونشیب‌ها و بدوئیک‌ها که در آن هست آینهٔ زندگی و نمودار خلق و خوی اوست و روانیست که ما امروز ذوق و سلیقه خود را حنک قرار دهیم و در شعر او چنان که خود می‌خواهیم نه آن‌سان که او گفته است به تخریق کنیم. کسی چه می‌داند؟ شاید ایرج عیباً می‌خواسته بدین وسیله پای بند خود را به قید و بند عاری بی‌حد و حصری که پیشینیان قرار داده و باریک بینی‌های قراوانی که در عالم لفظ و قالب شعر کرده‌اند بنماید و این اعتقاد خود را که گفته است -

شاعری طبع روان می‌خواهد نه معانی ته بیان می‌خواهد

در عمل نیز نشان دهد و در هر صورت ظاهراً در شعر شاعری که فرزند صری انقلاب معروبلت است جای جای وجود چنین بی‌احتیایی‌هایی به رسوم و سنن شاعری بسیار طبیعی می‌نماید.

بدین ترتیب کلیات سخنان ماددیاب شر ایرج به پایان می آید - آنچه باقی می ماند بیان شأن نزول و علت سروده شدن بعضی شعرهای او است که معاصران ایرج و دوستان او بدانها اشاره کرده اند. اما جای آن گونه مطالب در مقدمه نیست و بهتر استیم که در بیان آنها در یادداشت های پایان کتاب گفتگو کنیم و تا آن جا که اطلاع داریم علی سروده شدن هر قطعه و اوضاع و احوالی را که موجب برانگیختن شاعر به نظم آن شده است، به ترتیب مورد بحث قرار خواهیم داد.

اما ایرج علاوه بر شاعری دبیری توانا و منشی و کاتبی زیر دست امیر بوده است و در شعر او اشارت های مکرر به دبیر منشی دیده می شود. یک جای و قلی بهامیر نظام الدین را، لقبی فخر الشعرائی می گیرد، از دانشی چنین لقبی اظهار تعجب می کند و او را استاد خوشی می خواهد که او را در تملک دبیران لقبی ملا کند و خود را بعد از این حق جلالی شایسته تملک و هنر و ذوق و ذکاوت کافی معرفی می کند.

جای دیگر، مودعکام بحث از غنای و کمالات خویش خود را به همین حسن خلقی می گوید و از دیوان و دفتر خویش سخن در میان می آید.

و خویش را نویسنده می توانا می خواند که معاصرانش مشقات او را چون کافیه در می یزد:

من همان طریقه نویسنده و قلم که بر د
مشتاقم را مشتاقان چون کافیه در
و در ترجمه حال او نیز می خوانیم که همواره در بیان و کار فرمایانش نوشتن نامه های اخوانی را به بوزجوخ می کردند و لابد در این کار او را توانا و لایق می دیده اند.

در این جا یک نکته شایان ذکر و قابل یادآوری است و آن این که امروزه ط حرف زبان فارسی کلمه نویسنده گوی، معنوی غیر از آنچه سابق از آن فهمیده می شد دارد.

پیش از انقلاب مشروطیت و حتی چند سالی پس از آن کلمه نویسنده و دبیر مترادف یکدیگر بودند و به کسی اطلاق می شدند که قلم دبیری و انشاء را بداند و از همه بیان ما فی القلم خویش به نیکویی بر آید.

امروزه قلم نوشتن و دبیری نویسنده گوی، دو معنی مختلف دارد که مجال شرح و توضیح کافی آن در این مختصر نیست. به طور خلاصه «نثر» در زبان فارسی (کاجندی پیش) یا آنچه اروپاییان (Prose) می نامند اختلاف داشت و نویسنده و نثر نویس نه کسی گفته می شد که در قلم انشاء مشغول شده و بتواند مطالب علمی و ادبی و تاریخی و فلسفی و عرفانی و ظاهری آن را با بیانی نیکو و جمله های استوار بنویسد؛ و هرگز در این فکر نبودند که از راه نگارش نثر نیز مانند جزوه و محضر می توان به خلق زیبایی و انگیزش مضامین غریب و معانی بدیع و نمودن «دبیرهای تازه» توفیق یافت. به عبارتی دیگر در ادب فارسی همواره در نوشتن نثر به چهره وسیله نگارش نامه هدف

از این روی ما در زبان فارسی (جز به ندرت) نویسنده به معنی (écrivain) فرانسوی نداشته ایم و هرگز نثر نویسی را به صورت هدف ندیده و بدان قسط به شکل وسیله نگریسته ایم که می تواند متون گوناگون علمی و ادبی ما را لباس الفاظ ببوشاند.

امروز نیز ، بقایای این نوع تخریف و تمسود در میان اهل ادب باقی است. امروز در ایران کسانی داریم که آنها را نویسنده می خوانیم - این اشخاص کسانی هستند که رمان و داستان کوتاه و نمایش نامه و مانند آن می نویسند و در حقیقت در شر خویش به خلق و ابداع هنری می پردازند و دیدهای نودارند .

اما گمان دیگری نیز داریم که نویسندگان نیستند ولی فکر خوب می نویسند . امروز وقتی از مردانی ظریف علامتهای فقیه دهخدا و محقق قزوینی و مرحوم قزوینی یاد می کنیم ، می گوئیم فکری قزوینی لطیف و زیبا و محکم بود . دهخدا فکری متین و استوارانه می نوشت . در فکر مرحوم قزوینی کلمات و ترکیبهای عربی فراوان دیده می شود. اما هرگز این گونه افراد، کسانی مانند مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، دهخدا ، قزوینی ، قزوینی ، چمنیان و دیگران را با افرادی ظریف هدایت و جمال داده و مانند آنان در یک ردیف نمی آوریم زیرا اینان نویسندگانند آنان فکر نویس (البته در میان گروه نخستین، قسمتی از نوشتههای علامه دهخدا یعنی چرند و پرندهایش جنبه هنری دارد .)

با این تعبیر ، ایرج هرگز نویسنده نبوده است و کسی ناگفتون ندید یا ادعا نکرد . که ایرج رمان یا داستان کوتاه یا نمایش نامه می نوشته باشد. این شاعر توانا ، با آن قدرت تخیل و آن زبان سخن گوی و آشنایی با ادب اروپایی ، شاید می توانست نویسنده بی توانا از آب درآید ؛ اما هرگز بدان راه نرفت و طبع خود را در این طریق نیاز نمود .

ملك الشعرای چهار ، با آن که در شاعری و شعر نویسی شهرت یافته است ، اما در اوان جوانی علاوه بر روزنامه نویسی و تحقیق ادبی یکی دو داستان نیز نوشته (ولی بعد آن کار را ادامه نداده است) و بدین اعتبار او را می توان شاعر ، نویسنده و شعر نویس خواند. اما ایرج جز شاعری و شعر نویسی نگاری نکرده است .

شاید اگر مجموعه منشآت ایرج فراهم می آمد و به طبع می رسید و انتشار می یافت ، دست کمی از منشآت قائم مقام و حاج فرهاد میرزا و امیر نظام گروسی نداشت و چهارمین آنها به حساب می آمد . اما افسوس که امروز جز دو نامه و یکی دو گزارش و شکوائیه اداری از وی در دسترس نیست و نامه ها نیز باز مربوط به مثل وضع اداری اوست .

اما از مطالعه همین نامه ها میزان تبخیر ایرج در نوشتن تشریفات و زیادهای صری خویش و دست داشتن او در ادب عربی و فارسی به خوبی روشن می شود و خواسته می باید که بااد بین رفتن نامه های او یکی از یادگارهای ادبی و یادگارهای صری انقلاب مفرطیت از دست رفته است و نیز بر خواننده محقق می شود که گفتار ایرج که خود را طرفه نویسنده و قلم خوانده گزافه گوئی و ادعای مبالغه های شاعرانه نبوده است . اما با این احوال تشریف از لحاظ ارزش قابل قیاس با شعرش نیست .

از میان رجال ایران مخصوصاً مرحوم امین الدوله بیشتر از همه نوشتن نامه های باخوانی را به ایرج رجوع می کرد و بیید نیست اگر در میان اسناد و مدارک و مکاتباتی که آن مرحوم با دیگران کرده قسمتی از منشآت ایرج به دست آید و امیدواریم که اهل تحقیق و جوانان ادب دوست درین راه دامن دست بر کمزدند و منشآت این شاعر و شعر نوی قوی طبع فارسی را به

دست آورده و انتفاع دهند - اینک متن نامه‌ای دو گانه ایرج :

نامه اول :

شب ۲۳ دلو

قربانت شوم دیشب نامه صحیح و مطابق واقع عرض کردم که پس از چهل و پنج سال خدمت و خدمت و انس و الفت با مالکین امور این مملکت، تازه امروز بدو پناه و اقدام و اِمساک و پیرم سولق و مغریه یک خانه خراب، ناتمام غیر قابل سکونت شدم و منع هذا اگر مساعده می از شهریه اداره داده نشود که قیمت را بدیم و قبالة را بگیرم به نحی خواهم افتاد که بالاتر از خدمت بی خانمانی خواهد بود.

حضرت مستطاب عالی هم انبته صحیح فرمودید که تا اجازه آقای رئیس الوزرا این مساعدت بشاید اقسام این مساعدت را نمی توانید بکنید. پس حالا چه باید کرد؟ بنده با همه احتیاجی که دارم حتی خدمت دیرینه خودم را در خدمت ذی رفعت این رئیس الوزرا (رئیس الوزرای که اگر معلله سائر جمیل و اوصافی نبود گرامت نفسی از شیطی و پایزید می گذشت) بالاتر از آن می دانم که بند از عه خودداری بجایی که کرده یا انتظارهایی که دارم حالا یک معجوسه آل سحر می بکنم که در قتل فرموده شوق پنج ماهه بنده را مساعده بخشد و مامی پنجاه تومان یعنی نسل آنچه را دارم پدا زاه آن از حقوق شهرت نام کسر بگذارد.

پس شخص حضرت مستطاب عالی که همیشه به یک حال و پاینده هم نایک درجه مساعد و محربان بوده و مستید اگر ممکن است که بی مزاحمت خاطر مبارک ایشان و در ضمن بقیه و تافرنه و آل و موسی و خانود این مساعدت را بایندد بفرمایند خیلی خیلی مشکو و مقنون می شوم والا می فرمایند هر چه اسباب خانه دارم می فروشم و به خانه خراب خود می روم و همان را متری چند دانی ها و بزرگوادی های صر خودمان قرار می دهم.

مهربانان! کسانی که به فقر و بیگانه از خدمت ذی شوکت این بزرگوار دور بوده اند با به ساختن ایشان پایه رساخت خودشان بهر آن حاله رسید و روانه کامله بگردند؛ اما بنده که از سالهای دراز هر وقت بی کار بوده اند مغرور تر از همه در خدمتشان بوده ام و هر وقت بی کار بوده اند محروم تر از همه. از زمان وزارت سابق تار یاس لاجشان مکرر عرض واسر حام کرده ام که این یکصد تومان شهریه با این گرامی ارفاق و پریشانی اوضاع کفاف معیشت را نمی کند؛ همه را خسته اند، ولی تاین کار بوده اند که عطایشان موقع نداشته و تا با کار بوده اند، که افاضان مقدور نبوده است؛ ناجار می بایست به بخش خدایی و رزق هوایی قناعت بکنم، بسوزم و بسلام.

از مرحوم وصال است.

گرچه زین دولت (بنده عرض می کنم خیانت) همه ناکامی آمد کام ما در فنا افتیم اگر اورا فنا می خواستیم

جز قنای شاهد دولت نبیند هر که گفت روی این فرخنده دولت اقامی خواستیم

حسادت کردم. ایام عزت پاینده باد. چاکر: ایرج.

نامه دوم

قربانت شوم دست خط مبارک حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء دامت شوکتہ را در ذیل عرض می‌کنم که به حضور مرا ختم ظهور عالی عرض کرده بودم زیارت نموده به فلان نیک گزفتم.

ناکنون که مرقعات مبارک ایشان این لجه تیر و تمشیر را نداشت، حال این بود که هست. حالا که سبب مقوله تغییر کرده شاید آن شاء الله طرز معامله هم تغییر بکند؛ بنابراین که نتیجه همه مهربانی‌های ناکنون ایشان این باشد که همان روز رسیدن بدینسر الوزرای که بنده بایک دنیا شوق و ذوق برای عرض تبریک بشیران می‌روم و مشایخ الشکلی به تصور این که من سابقه بندگی به آقای رئیس الوزراء دارم و سالها از دیدن من خوشوقت خواهند شد سرا برداشته در حباب دودی به حضور می‌برم و آقای رئیس الوزراء بمنجرب دهن من عرض همه اظهار مرحمتها قوی می‌گویند: دمراد ما یک ترتیبی داشتیم، چرا ترتیب را به هم زدی؟ یعنی چرا جلوگیری از ورود من نکردی؟ بعد هم که حقه الدوله می‌آید و من می‌خواهم بیرون بیایم، می‌ایستم که آقا نگاه بکنند، تعظیم کرده مرتضی بشوم و آقا متمیناً به قدره دقیقه نگاه نمی‌کنند تا می‌فهمی مرا در نظر حاضرین تمجید فرموده باشد و بالاخره هم مایوس از عطف نظر بیرون می‌آیم، و همه این سرگرائی‌ها و ناخوبی‌ها را برای این می‌کنند که می‌آید مهربانی دیده و قلم مواعید سابقه را تقاضا کنم، در صورتی که قافله شریعت قبول آن‌ها هستم، پس باید امیدوار باشم که نامهربانی‌های من بشوشتان معکوساً تمام می‌شود و مطلوب خواهد بخشید و انکس، مرده از بیشتر نمی‌ترسد. به قول مینتی: انا للفریق قنابالی من الیل.

بنده می‌توانم وقت نوشتن خیلی چیزها دارم. لیکن چون وقت خواندنش را ندارم و ندارند عزیزه را به همین بخت می‌کنم: آکتورهای تأثیر در آن شہوت‌ها و غضب‌های روی پرین چون می‌دانند که یک ساعت بعد نباید لباس‌های اصلی خود را پوشید و رئیس عاریتی را با همه تعارضات و تضادات نفسی و متری دور بریزند، هیچ معنی به آن پیش نمی‌آید و نداده و هیچ وقت غالب از مطلوب، عاشق از رقیب و منقرض از مدافع کینه به دل نمی‌گیرد. و غاهی احوال را در حزن و احوال باطن قرار نمی‌دهد. به عقیده بنده ماها هم که آکتورهای این رن هستیم که اسب دلیاست و دیر یادود باید لباس حیات‌جاریت را از تن دور کنیم، خوب است حتی الامکان از اقبال به خیر و احسان به غیر که هر وقت باشد توجهاتش را خواهد بخشید فرو گذار نکنیم. حالا آقای رئیس الوزراء که عرشان دائم و شغلشان ثابت باد - اگر میل تبر و تمشیر داده باشد یا قصد تنقذ و تلفق فرماید - بهر دو قادرند و بنده هم برای هر دو حاضر: مستعدی هستم و سالت خیر خودمان را در تقدیم این عرض به مسرت ذی و فطشان تکرار فرمایید. زیاده حسادت است ایام عز و عزت و اقبال بر دوام. قدوی: ایرج.



ایرج ظاهراً این هردو نامه را به وسیله نصرت الدوله به رئیس الوزرای وقت - وثوق الدوله - نوشته است و چنان که می دانیم ، با آن که ایرج یا این خاندان و برادران وثوق و قوام تمامی زیاد داشته بدیشان خوش بین نبوده است و ترکیب بنویس معروف خود را در مجرای قوام السلطنه و الی آن روز خرابیان می سراید و او را در دوران رئیس الوزرای «دزوکت بسته» می خواند.

در رجال، نصرت الدوله بالای نخستین نامه ایرج جمله ذیل را نوشته و آن را برای وثوق الدوله فرستاده است:

دقیقه شاهزاده جلال الممالک است. مستدعی است تا آخر ملاحظه فرمایند قابل توجه است.

و وثوق الدوله در ذیل نامه (بالحنی تمسخر و تحقیر) چنین می نویسد:

شاهزاده جلال الممالک به قدری این کاغذ را خوب نوشته اند که واقعاً باید وزارت مالیه مساعدت نحوه شهریه ایشان را ماه به ماه بپردازد. من اگر دارای این طبع دقیق و این کمالات بودم از مساعدت که سهل است ، از شهریه هم صرف نظر می نمودم.

آن گاه ایرج نامه دوم را می نگارد و حق او را به دستش می دهد. نصرت الدوله بالای نامه دوم چنین می نویسد:

در هر حق جلالت برسد. در موقع فراغت ملاحظه خواهند فرموده. امضاء - ۹۵/۱۲/۶

و وثوق الدوله در ذیل نامه چنین نوشته است:

« این قدر متصرف در معضلات از آقای جلال الممالک مجهود نبود ، اینها همه تأثیر دفتر داری معاکمات مالیه است و باز هم شاگرد بسته.»

در اینجا غرض ملاحظه نشر ایرج نامه است که مانند شعرش طبیعی و روان و خالی از تکلف است. گرچه ممکن است امروز این نامه در نظر دانشمندان و کسانی که در نشر قدیم فارسی مطالعه ندارند مشکل نماید ، اما کاملاً بی شک که نشر او ضرورت ساده شده و تحویل یافته نشر قائم مقام و حاج فرهاد میرزا و امیر نظام گزوسی است ؛ و همین نشر است که رفته رفته ساده و ساده تر شده و به صورت نشر فارسی امروزی در آمده است. به طور قطع ایرج در دوران زندگانی مقامهای اداری و حکومتی بسیار نوشته بوده و در بسیاری از سالهای عمرش کار او نامه نگاری و زیباشناسی دفتر و پاسخ دادن به نامه های رسمی و اداری بوده است. لیکن اولاً با کمال تأسف امروز بسیاری از آن نامه ها در دست رس نیست و ثانیاً آنچه در میان این گونه آثار ارزشمندی مانده ، نامه های اخوانی و خصوصی است و می دانیم که نامه های اداری از این نظر چندان قابل ملاحظه نیست ، با این حال نویسنده محترم آقای نصرت افرغی مدارکی از این قبیل ، مانند گزارش های اداری که به امضاء ایرج نوشته شده ، و نامه های که مراجع و مقام های مختلف اداری برای عزل یا نصب یا توضیح دادن طرز کار او نوشته اند ، گرد آورده و

قسمتی از آن‌ها را اشتقاق داده و قسمتی دیگر را در دست انتظار دارند و امید داریم در کار خوش توفیق یابند.

پانزدهانگان ایرج :

یکی از پسران ایرج به نام جعفر قلی میرزا در زمان حیات پدر، در سال‌های جوانی، به‌علتی که بر ما معلوم نیست خود کشتی کرد و پدر و پسران خود را داغ دایره‌مانم زده ساخت. ایرج در پیشی در ضمن شرح دشواری‌های زندگانی خود به‌خرج فرنگی پسر، یوزاشاره می‌کند:

يك طرف پیری و ضعف بزم
يك طرف خرج فرنگی بزم

ظاهراً این فرزند بسیار طرف توجه و مورد علاقه پدر بوده و ایرج او را به‌راستی اسمیل درختون قلام به‌قرائت فرستاده بود و وی در مدتی سرف و من میر، تحصیل می‌کرد.

در حال، نهالی حیات این نوجوان به‌ثمر نرسیده خشکید و اثری از وی باقی نماند. پسر دیگر ایرج که امروز حیات دارد، خسرو میرزا است که نام خانوادگی (ایرج) را برای خود برگزیده و همان پسری است که پدر قطعه‌ای در تزیینت بدو سروده و با خطاب بدو به‌تمام کوه‌کن و نوجوانان اندرز داده است.

آقای خسرو ایرج کم‌تر طبع خود را در کار شعر و شاعری آزموده و بدین فن روی نیابورده و تاکنون اثری به‌معلوم از وی درجایی انتشار نیافته است. در عوض وی دارای ذوقی سلمی است و به‌کارهای فنی علاقه دارد و تاکنون روزگار خدمت وی در دست گاو دولت پایان یافته و دوران بازنگشتگی نامی گذرانده. علاوه بر این دو پسر دختری دانا و صاحب قریحه و فهمیده از ایرج به‌یادگار مانده است. این دختر در پایه نام دارد و خانم سرهنگه مکرری است و خوش‌عاشقانه‌اش او را «شامزاده کوچک» می‌خوانند. این بانوی باطنی خرم‌منه خوش‌بختانه حیات دارد و مورد احترام دوستان و نزدیکان و خویشان است. شری نیز از او در زمانی پدرش انتشار یافته است.

کفایت قبل از این کتاب :

مرگو ایرج ناکهانی و بدون مقدمه اتفاق افتاد. به روایت دوست عزیز آقای منوچهر هوشی فرزند مرحوم دکتر علی رضا خان هوشی (فیلسوف بالقوله) که از دوستان نزدیک شادروان ایرج و برادر خانم دکتره‌المعالی بود. ایرج در منزل أسدالملوک هرمزی (خانم حاج هرمز خان مترجم دکتر میلجو) واقع در خیابان ایران (هین الدوله) چلوئی یازارچه سقاباشی در گذشت. خانم اسدالملوک دختر خالمرحوم دکتر هوشی و خواهرزاده شادروان دکتره‌المعالی بود. پدرش مرحوم علی اکبر خان اسدخان مرتباً توب‌خانه و برادر مرحوم میرزا حسین خان سپهسالار بود. خانم دکتره‌المعالی نیز مادر مرحوم دکتر علی رضا خان هوشی و نامش فاطمه بود. پدرش متبع علی حکیم نام داشت و طبیب خاتمه ناهراالدین شاه بود و حسن‌المعالی لقب داشت. وی علاوه بر طبابت که کار اصلی بود در شاعری و نویسندگی نیز دست داشت و بدین دو هنر ممتاز و معروف بود و نسب به‌سلسله سادات جلیل قدیم هوشی می‌رسانند. دکتره‌المعالی

دختر حسن المصطفیٰ نیز بنیان کلاوی مقدمه معتبرات اسلامی و مقدمه اکابر معتبرات اسلامی و قرائت خانه یسوان بود^۱. ایرج با این خاندان معاشرت و رفت و آمد دائمی داشت و فرزندان دکتر هوش را مانند فرزندان خود می‌شمرد و می‌توان گفت که آنان در دامان وی بزرگ شده بودند و هنوز بسیاری از شعرهایی را که ایرج بر بدیبه و از سر تفتن برای آنان سروده است در خاطرها دارند^۲.

مرگه وی روز دوشنبه ۲۷ شعبان سال ۱۳۴۳ هجری قمری که مطابق یکی از آخرین روزهای ماه اسفند سال ۱۳۰۳ هجری شمسی بود، و در هنگام غروب آفتاب اتفاق افتاد و گویا علت آن سکته قلبی بود و ناگهانی عارض شد و به سرعت وی را ازین برد. از این روی شاعر فرست نیافت که دیوان خود را نظم و ترتیبی دهد و وقت و سبب شعرهای خود را از یکدیگر جدا کند و دیوان را به صورتی که دلخواه او بود آماده طبع و انتشار سازد. پس از مرگ ایرج نخستین کسی از دوستان وی که به فکر تنظیم و تنقیح دیوان ایرج افتادشاد دیوان ملک الشیرازی چهار بود که پس از دو گفتش شاعر، فرزندان خسرو میرزا را فرمود که مجموعه اشعار پدر را فراهم سازد و به منزل چهار آورده بروی بخواند تا آنچه استاد صلاح می‌داند و تصویب می‌کند به طبع رسد، و اگر در آن اشعار نیز خطایی رفته یا ترک اولایی از ایرج سر برداشته به اصلاح چهار راست شود.

به گفته دوست ارجمند نیکو خصال آقای موسی چهار، برادر کهنه مرحوم ملک الشیرازی، چند روزی بعد از مرگ ایرج فرار رضا داد و روزی یستی را که مجموع اشعار پدرش در آن بود به دستش برد آورد، و ساعتی بعضی قسمت‌های آن را بر چهار بخواند و مقرر گردید که این جلسه تا زمانی که تمام دیوان ایرج به خطی چهار برسد به سرانجام خواهد رسید. اما چند روزی گذشت و خبری از خسرو میرزا نرسید و آن مجلس دیگر هرگز تشکیل نداد و چندی بعد مجموعه‌هایی از اشعار ایرج به صورت جزوهای کوچک انتشار یافت. گویا پس از آن جلسه خسرو میرزا قراردادی برای نشر آثار پدر با ناشری بسته و تمام

۱- در آغاز عصر مشروطیت، مردم شور و اشتیاق فراوان برای مطالبات آزادی و حفظ آن، و نشر فرهنگ از خود نشان دادند. در هیچ مجلسی نبوده که در نخستین سال‌های مشروطیت انجمنی تأسیس نشود و مردم برای اظهار نظر در کارهای مملکتی در آن گرد نیایند. همچنین در این عصر معده‌های محسوس و غیر دولتی دخترانه و پسرانه بسیار تأسیس شد و تعداد آن‌ها چندان فزونی یافت که امروز مطالعه آن موجب شکفتن است که چگونه مردم بی‌سوادی که قرن‌ها از قافله تمدن و ترقی عقب مانده بودند، بدین آسانی و با این شور و هیجان برای جبران عقب افتادگی‌های خویش آماده شدند. انتشار روزنامه‌های معتقد در این دوزخ تاریک نیز گواهی دیگر بر وسعت دامنه این گهشت است و برای کسب اطلاع بیشتر در این باب می‌توان به کتاب گران‌بهای مرحوم عبدالقادر مستوفی (شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری ایران در دوره قاجار) رجوع کرد.

۲- یکی از این شعرها را آقای منوچهر هوشی از حافظه خویش چنین روایت کرد:

دکتر طبسوف را دیدم	داشت بر نودش کودکی مقبول
طرح تشبیهی آمدم به نظر	ملکی خودی گرفته به کول

شمرهایی را که در دست داشت بدو سپرده بود که به قرار اظهار شخص خسرو میرزا خود وی برای تنظیم دیوان و تصحیح و تنقیح آن زحمتی نیز متحمل شده بود ، لیکن ناشر که برای نشر آثار ایرج شتاب داشت ، آنها را بی هیچ نظم و ترتیبی به چاپخانه داده و حتی برای آن که کتاب زودتر انتشار یابد ، آن را به صورت جزوههایی کوچک منتشر ساخت .

ظاهراً دیوان ایرج ، به همان صورت پراکنده ای که آثار هفتاد و نه یکتای دیگر همدسته بود به مطبعه رفت و با همان پراکنده گی و پریشانی بطبع رسید و قسمی از وی در بامی پیش از شتوی ، و شتوی قبل از مرجع بند قرار گرفت و با غلطها و سقطات و تخریفات فراوان به دست خوانندگان رسید .

اما شمر ایرج از بس دوست دار و خواستار داشت ، دیوان وی به همان صورت ناقص و بی ترتیب در اندک مدتی به فروش رسید و تجدید طبع آن لازم آمد . بار دیگر جزوههایی از بی یکتای دیگر به مطبعه رفت و دیوان در یک مجلد ، به قطع کوچک ، به صورتی ناساز و بی اندام ، تجدید طبع و غلطهای چاپی فراوان دیگر بر آن مزید شد و در هر تجدید طبع غلطها افزایش یافت .

گاه نیز اتفاقی می افتاد که خواننده ای از نسخه های شمری چاپ شده از ایرج بیابد و آن را به ناشر بدهد . لیکن آن شمر نیز بابت دیگر شمرهایی نظم و ترتیب دارد دیوان می شد و این وضع تا روزی که نخستین چاپ دیوان ایرج به تصحیح بنده انتشار یافت ادامه داشت ، بی آن که برای تکمیل از غلطها ، یا قائل شدن نظم و ترتیب در این دیوان برخواننده اقدامی صورت گرفته باشد .

بنده سالیان دراز است که با دیوان ایرج آشناست ؛ و هنگامی که در اوان جوانی برای نخستین بار دیوان وی را در مطالعه گرفت ، قسمتی از آن را به علت بی اطلاعی نتواند ویراسته غلطهای آن را نیز دریافت و از همان روزگار آرزو داشت که روزی این دیوان را به صورتی آراسته و پسنده و منظم و مرتب ، مانند سایر دیوانهای منظم و تصحیح شده شمر فارسی ببیند .

پس از مدتی ، در دیوان خدمت اداری ، افتخار آشنایی با دوست عزیز آقای امیرکسرو بهار نصیب وی گردید و در میان یادداشت های آن عزیز به قسمتی از اشعار ایرج برخوردی که آنها را پیش از آن که انتشار یابد به خط خویش در دفتر نوشته بود ، و چون آن شمرها را مطالعه کرد ، به کثرت تصرفهای نابوایی که در شمر ایرج شده بود بیشتر واقف شد و نسخه چاپی خود را از روی یادداشت های امیرکسرو بهار اصلاح آورد ، و نیز قسمتی از شمرهای چاپ شده ایرج را در آن یادداشت ها یافته و بهای خود از آنها رونوشت برداشت . این مطالعات نگارنده را بر آن داشت که برای خود نسخه ای از شمرهای ایرج تنظیم کند و قسمتها و نثرها و دیگر آثار او را منظم و مرتب از بی یکتای دیگر بیاورد . در همین اوان مطلع گردید که مرحوم دکتر خوشی با داشتنی بوده است که ایرج میرزا قسمتی از شمرهای خود را به خط خویش در آن دفتر به یادگار نوشته و از آقای منوچهر حوکی نقلنا کرده به منظور تکمیل نسخه دیوان ایرج آن دفتر را به امانت در اختیار وی بگذارد . آن

دوست عزیز نیز خواستش بنده را به حسن قبول تلقی کرد و مهربانی و محبت از وی بازنگرفت و مدتی آنقدر حقیر گرانمایا را در دست خودی نگاه داشت و در ضمن مطالعه آن به بعضی قطعه ها و نثرهای نامتوا و دو پیتی ها و نثری ها و نثری ها بر خورده که سوادى از آنها برای خود برداشت پس از آن مدتی به مطالعه نثر کریمه نامه کریمیان و مدینه الادب آثار گرانمایا مرحوم میرت که اکنون در کتابخانه مجلس شورای محفوظ است آورد و چندی قسیده چاپ نکرده از ابرج را در ذیل ترجمه وی در مدینه الادب متعرج یافت و روش آنرا را نیز بر نسخه خویش پیافزود .

آن گاه دوست عزیز فاضل وی، شاعر گرانمایا آقای احمد گلچین معانی که نسخه یی از يك قسیده ابرج به خط او در اختیار داشت با کمال گهاده دستی آن نسخه را در اختیار وی نهاد و اجله فرمود که اندوی آن و نیز از خطوط خط مرحوم غلامحسین میرزا صدرالشرا بیست و پنج ابرج عکسبرداری شود .

دوست عزیز فاضل آقای محسن اسفندیروشن نیز قطعه یی مختصر از ابرج در خاطر داشت که سواد آن را به نگارنده عنایت کرد و بدین ترتیب مقداری قابل از شعرهای پراکنده و طبع نکرده ابرج که گرد فراموشی بر آنها افتاده شده بود و می رفت که يك سره از خاطر ها فراموش شود به دست آمده و بر یاد داشته های جداگانه تسلیم و تنظیم شد . با این همه بنده سر طبع داشته های آنرا را نداشت و این کارها را در مدتی بیش از ده سال فقط به منظور تحقیق و تکمیل طبعی منتهی می کرد و از این مدتی حکمی که خبر طبع کتاب ابرج و تهیه آنرا در اثر آنکه متلاطمها رهائی از دانشوران خراسان را شنید بسیار خوش وقت شد و چنین پنداشت که کم و بیش آن چه مقصود اوست به حاصل آمده و حق این شاعر توانا گزافه شده است .

نیز با کمال شگفتی در روزگاری که دیوان ابرج بدان صورت ناقص و ناهتمامان انتشار می یافت ، بعضی از قاصدها را نیز شعر ابرج که نثر آثار وی را بدان صورت طبع و کتب آنرا وی می دانستند بر آن شده که به عنوان نثری مختلف قسمتی از آثار او را به اصلاح آورند و اطلاعاتی را که از زندگی و شعر این سخنور گرانمایا به دست است گرد آورده انتشار دهند . تألیف و طبع کتاب و اشعار و آثار ابرج ، اثر آقای سید محمد حسامی (کوروش) در دو مجلد ، برداشتن گسی در او انجام داد و این مجلد بود ، مؤلف این کتاب اطلاعات فراوان از جزایر و مجاری معاصر ابرج یا بند او فراهم آورده و آنرا را در کتابی گرد کرده و قسمتی از شعرهای او را برگزیده با اصلاح و تصحیح انتشار داده بود . اما باز چون بنای کار آن تألیف هم بر انتخاب و گزین کردن اشعار بود ، مؤلف هر شعری را که در آن به اشکالی بر خورده یا بر اثر وجود غلطی های عجیب و غریب طبعی تصحیح آن را غیر مقدور یافته بود ، شعر را قلم گرفته و خود را از هر آن راحت ساخته بود .

آقای غلام رضا رومانی نیز در کتاب یا اردشیر خود بعضی از مشکلات اشعار ابرج را حل کرده و بعضی از نکات تاریخی زندگی این شاعر را روشن ساخته بودند ؛ اما با تمام این اقدامات هنوز خرافات و غلطی های متنی و معنی و مضبوط و پیراسته از غلط از مجموع اشعار این شاعر بزرگوار صیر انقلاب مشروطیت در دست نداشت و به همین ملاحظه

بود که چون اولیای محترم شرکت سهامی شعر المیه خواستار طبع و انتشار یاد داشت‌های ناچیز این ضعیف شدند، روی گردانیدن از امثال اسرافیان را مروت ندانست و اقامت دستور ایشان را افکند قبول بر دیده نهاد و اینکه حاصل رنج‌های چند ساله بدین صورت به پیش گاو ادب دوستان تقدیم می‌شود.

در تدوین این کتاب و تصحیح اشعار ایرج علاوه بر مقابله نسخه‌های معتبر خطی و چاپ آثار ایرج از بسیاری از اهل فضل و ادب اطلاع مند گرفته شده است که یاد کردن نام تمام ایشان در این مقدمه تیسور و مقدور نیست و بدین وسیله از همه آنان سپاس‌گزاری می‌شود.

یکی از مختصات شعر ایرج (و حتی آثار منشور او) وجود ملنی خاص برای پدید آمدن آن است. در حقیقت، شاعر هر يك از شعرهای خود را به جهتی گفته و ملنی وی را بر افشاد آن برانگیخته است. ذکر تمامی این دشان نزول، ها در مقدمه ناممکن بود و نمیشد، از این جهت پاره‌یی از آنها را که در ذکر آن برای خواننده امکان فایده‌ی می‌دید در یادداشت‌های پایان کتاب آورده. علاوه بر آن در بیان یاد داشت‌ها، بعضی نکات مشکل و اشارات خاص به حواشی تاریخی و جری‌المال و غیره و بعضی دیگر و آینه‌ها و نظایر آن، حل و شرح شده است.

پس از آن که چاپ این کتاب در ۱۳۳۱ اتفاق افتاد، متنی از ناشرستان و اهل فن و محققان و آن‌ها به جهت چاپ نگرفتند؛ و علتی بعضی بزرگان خراسان که در دوران مأموریت ایرج در آن سالان با وی مأنوس و معهود بودند، در این باب لطیف‌های می‌کران کردند، و همان گونه که بنده در پایان مقدمه چاپ اول استدعا کرده بود، که اگر معاصران مرحوم ایرج خطا و لغزشی در این دیوان و یاد داشت‌های آن می‌بینند، یا یادآوری آن بر بنده ملالت نهند و اگر شری چاپ ندهد از ایرج می‌شناسند یا به خاطر دارند، آن را برای نویسنده بفرستند تا با نام و نشان ایشان در کتاب انتشار یابد، در این راه از بخل هیچ عطایی فروگذار نکردند، و اینکه سپاس‌گزاری از آن بزرگان و معارف و ناگزیر از یاد کردن نام بعضی از آنان و بحق‌گزاری از ایشان است:

۱ - در این مقام نخست باید از ادیب و شاعر آزاده و شریف و گران‌قدر چاپ‌های محمود فرخ که وجود عزیزش مایه افتخار خراسان و خراسانیان و تمام ایرانیان است، یاد شود. آن عزیز با کمال محبت و لطف دیوان را در مطالع و نگارش خطاطی که به نظر مناسبت می‌رسید به اصلاح آورده و اطلاعاتی که به خاطر داشت در حواشی کتاب یاد داشت کرده و آن نسخه را بر من فرستاد. علاوه بر آن آگاهی‌هایی و بعضی تفسیراتی داشت‌های جناب فرخ را که فایده آن عام‌تر می‌نمود از حواشی کتاب استخراج کرده در مجله راهنمای کتاب انتشار داده بودند. ملاحظات و اطلاعات و الهامات شعرهای ایشان با کمال خوش وقتی و امتنان در چاپ حاضر مراعات شده و خطاطی دیوان به اصلاح ایشان راست شده است.

۲ - یکی دیگر از بزرگان خراسان که در اصلاح این دیوان و افزایش شعرهای

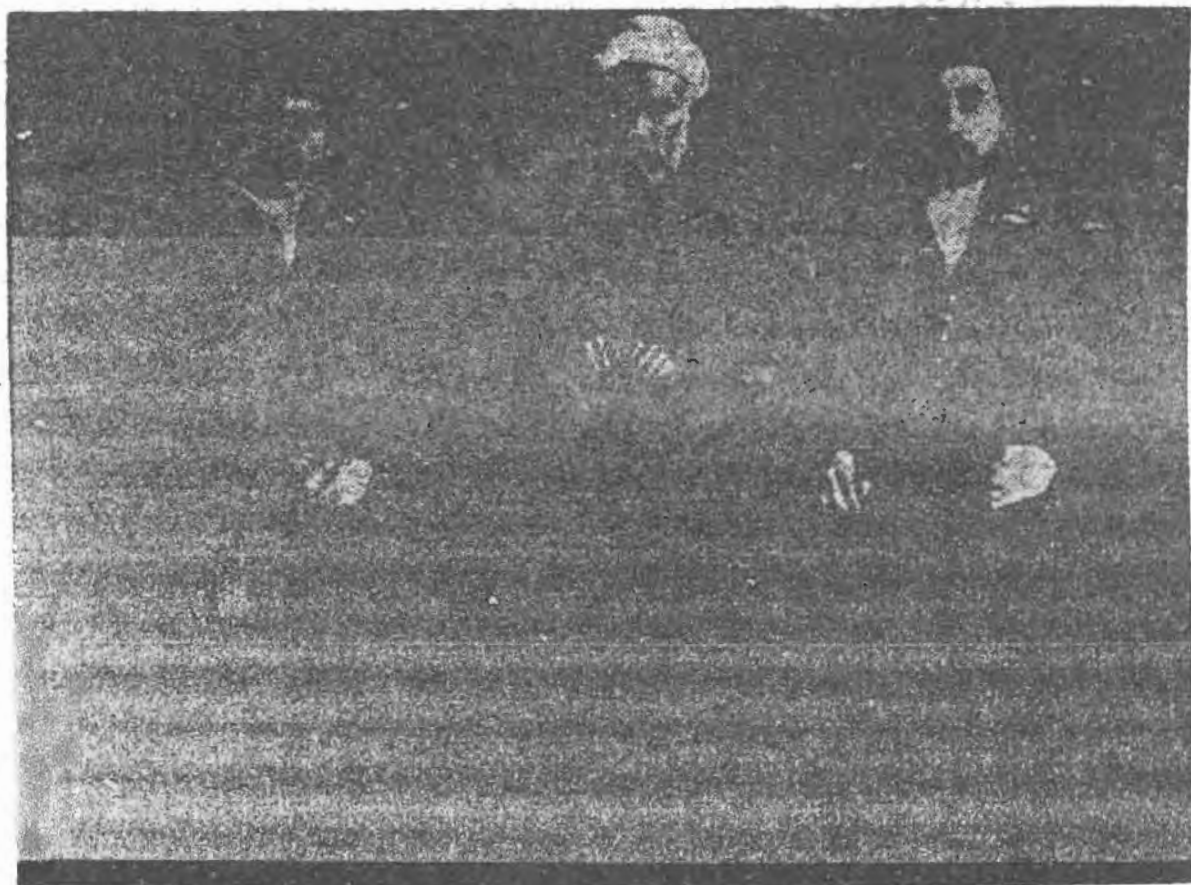
چاپ نشده آن دخالت مؤثر داشته و با کمال تأسف مدتی است روی در نقاب خاک کشیده ، شادروان دانشی بزرگ‌نیا شاعر فاضل و مؤثر خراسانی است. آن شادروان نیز چون در دوران جوانی با ایرج محشور و معاشر بود بعضی ملاحظات در باب اصلاح حواشی دیوان اظهار کرده و چند بیت و قطعه نیز بر کتاب افزوده است که از میان آن‌ها می‌توان قطعه بسیار جالب شماره ۵ را یاد کرد که با این بیت آغاز می‌شود :

این شنیدم که چو کابینه مستوفی رفت . فرصت افتاد به کف مردم فرصت جو را

(متن دیوان ، ۱۶۵)

این قطعه انتقادی درباره رفتن کابینه مستوفی الممالک و روی کار آمدن ممصام السلطنة

بختیاری و از قطعه‌های زیبا و جالب توجه ایرج است . نیز دو بیت از مثنوی پسر بی هنر (داشت عباس قلی خان پسر ...) راوی بدان افزوده و قطعه «کودک دوره طلایی» را اصلاح فرموده و کلیشه تصویر از ایوب نیشابوری و ایرج را در اختیار بنده گذاشته است که به نشان سپاس‌گزاری از محبت‌های آن شاعر فقید چاپ می‌شود .



۳ - دوست عزیز و نویسنده با ذوق و شاعر صاحب قریحه آقای مهدی آذر یزدی پس از دیدن نخستین چاپ کتاب یاد داشتی نوشته و یاد آوری کرده بودند که مثنوی و آرزوی خرد دم بریده (بوده است خری که دم نبودش ... شماره ۳۰ - ص ۱۵۸) در کتاب نیامده است. نیز کتابی به نام «میش و بر» ، تألیف علی قلی هزار جریبی به سال ۱۳۰۷ ه . ش . در

تهران انتشار یافته و در آن مثنوی چهار بیٹی از ایرج درج شده که در چاپ اول دیوان نیامده بود آقای آذر آن کتاب را نیز بهضمیمه یاد داشت محبت آمیز خویش فرستاده بودند و آن مثنوی به شماره ۳۲ در تحت عنوان گفتگو با جوان فرنگی ماب در صفحه ۱۵۸ چاپ حاضر درج شده است و اکنون سپاس گزاری از یادآوری و اظهار لطف ایشان را واجب می بیند.

۴- آقای سید هادی سبیدی دوست عزیز در تاریخ ۴۷/۳/۱۵ نامه بی محبت آمیز مرقوم داشته و در آن پس از ایراز ضایعاتی بسیار یادآوری کرده بودند که اهتمام الملك کارگزار وزارت خارجه و مذکور در دیوان ایرج غیر از مرحوم یوسف اهتمام الملك پدر پروین اهتمامی است ، ایشان در یاد داشت خود قید کرده اند که « مرحوم اهتمام الملك نسبت بسیار نزدیک با جناب آقای دکتر خالری داشته و در موقتی که مرحوم ایرج به پیرچند رفته و مهمان مرحوم امیر شوکت الملك علم بوده است - نماینده کارگزار وزارت خارجه در پیرچند بوده ... و مریدی بوده است آزاده و عزیز و ارجمند و فرزندان آن مرحوم که خوش بختانه حیات دارند جملگی مردمانی معترم و شریف و عزیز و به نام خانوادگی محمودی مشهورند . »

اگر چه این نکته را استاد ارجمند جناب آقای دکتر خالری نیز یادآوری فرموده بودند لیکن این امر چیزی از ارزش اظهار لطف و مرحمت آقای سبیدی و مراتب سپاس بنده نخواهد گاست.

۵- آقای غلام علی حقیقی (ظاهراً نام خانوادگی ایشان چنین است چون در نامه ایشان درست خوانده نمی شود) یادداشتی به عنوان بنده مرقوم فرموده و شبر ذیل را به ایرج نسبت داده اند :

آن شوخ پسر نوش لب و شکر خنده است	قد نیست در ا بلکه یکی سرو بلند است
دقتم شکی نزد وی و لایه نمودم	گفتم شما نرخ سرین تو به چند است
گفتا که بده مشت نرم آنچه توانی	چون دوره امروز همه پول پسند است
یک مشت درش دادم و مردم پس دیوار	دستم به شلوار و به وا کردن بند است
استاده عطا کرد سرین را که بفرما	گفتم که نه این شرمی و نه عرف پسند است
دارم سخنی با تو ای جوهر پری دوش	پوریای ولی گفته و بر ما همه چقد است
افتادگی آموز اگر طالب فیهی	هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

بنده اقتساب این شعر به ایرج را نمی تواند تأیید کند ، چه سستی هایی در بیت های آن دیده می شود که از ایرج بعید می نماید . با این حال آن را با قید تردید در مقدمه یاد داشت کرد ، باشد که اهل اطلاع حقیقت مطلب را روشن کنند .

۶- دانشمند محترم آقای اکبر دانا سرشت نیز نامه بی مشحون از ایراز ضایعات مرقوم داشته و پس از نوازشها و مرحمت های فراوان قطعه بی عربی از ابن الرومی را یاد داشت فرموده و یادآور شده اند که ایرج میرزا در یکی از قطعات خود (شماره ۱۵) متن حاضر در تحت عنوان علت بی تایی نوزاد آن را ترجمه کرده است . ایشان درباره استادی ایرج در برآمدن از عهد ترجمه چنین مرقوم داشته اند :

و ببینید تا چه اندازه زیبایی و لطیف در این قطعه نهفته است و به اندازه‌ی این شاعر
مناصرت و استادی به کار برده که هیچ گونه اثری از ترجمه در آن دیده نمی‌شود . . .
ابن الرومی گفته:

يُكُونُ بُكَاءُ الْوَلَدِ سَاعَةً يُؤَلِّدُ	بِمَا أَذِنَ الدُّنْيَا بِعَيْنِ حُرُوفِهَا
لَا رَحْبَ مِمَّا كَانَ قَبْرُ وَ أَرْغَدُ	وَأَلَّا كَمَا يُنْكِرُ وَتَهُ وَ أَتَهُ
يَسْلُوفُ يَلْقَى مِنْ أَذَاهَا مُهْدَدُ	إِذَا مَا دَأَى الدُّنْيَا اسْتَهْلَ كَاتَهُ

و اینکار در این مضمون ما گفته از ابن الرومی است که مقصود خود را در کوتاه‌ترین
مبارت در سه بیت با بلاغی اصحاب آور بیان کرده و البته کوتاه بودن بیان در صورتی که
اخلال به مقصود وارد نسازد خود شایسته تحسین است .

و با همقاین احوال مترجم که گویی با پای بسته به زنجیر راه می‌رود توانسته به پای
کسی که آزادانه راه می‌رود برسد .

۷ - دوست عزیز قدیم آقای اسیر دست‌گیری نیز بر طبق معمول سالیان گذشته در
مهرست و دیدن نمونه‌های مطبوعی مرا یاری کرده و مدت پذیر خویش ساخته است و در
این مقام تجارته است که از زحمتهای ایشان و کارکنان چاپ خانه محترم کلوبان و اولیای
بنگاه نشر اندیشه نیز صمیمانه سپاس‌گزاری کنم .

در پایان این گفتار آنچه را که در خانه مقدمه چاپ اول آمده بود باید تکرار کنم:
کتابی نیست که تدوین این کتاب را نمی‌توان آخرین قدم در راه جمع‌آوری و تصحیح و
تنقیح و توضیح شعرهای ابرج دانست . اما اگر این مختصر - نخستین گام در این راه به
حساب آید و چراغی بر آراء طالبان شعر ابرج و محققان و پژوهندگان بعدی بدارد، مؤلف
پاداشی خود را دریافت داشته است .

هنوز بد گوشه و کنار کشور فضلا و ادیبانی هستند که با ابرج شعر و نشر و آمیزش
داشته و ممکن است آگاهی چندی از وی در دست دربی داشته باشند . اگر این دانایان
آثاری (امّا اذعنلوم و منشور) و آنکه از آن آگاهی دارند به نشانی بنگاه نشر اندیشه به عنوان
تکاورتیه ارسال دارند تا در چاپ‌های بعدی به نام ایشان در این کتاب اعتبار یابد منتی
مظیم بر بنده نهاده و خجسته به زبان و ادب فارسی کرده‌اند . . .

محمد جعفر محبوب

پانزدهم اسفند ماه ۱۳۴۹

قصیدہ

۱- در ستایش نظام السلطنة مافی و اسب خواستن از وی

خواهید دیدم که خدا یال و پری داده مرا
 همچو شاهین به هوا جلوه کنان می‌کندم
 هر کجا قصد کنم می‌رسم آنجا فی‌النور
 به تلگراف به گره‌م برسد نه تلفن
 همه با چشم تعبیر فکرانند به من
 آنچنان بود که پنداشتم از این پروبال
 چشم از خواب در اندیشه که تعبیر چیست
 من که در هیچ زمین مخم یفشافم بار
 ده ندارم که بگویم بخزود آب فئات
 مادرم زنده باشد که بگویم شوکرد
 پندگی هیچ نکردم به خدا تا گویم
 عاقبت دانش من راه به تعبیر نبرد
 سبح دیدم که به سورانم و فرمانفرمای
 والی مشرق کر خلعت او باز خدای

در هوا قوت سیر و سفری داده مرا
 نیزرو بالی و تازنده پری داده مرا
 گویی از برق، طبیعت اثری داده مرا
 که خدا سرعت سیردگری داده مرا
 ۵ یال و پر زیب و فر مقبری داده مرا
 آسمان سلطنت مختصری داده مرا
 از چه حق قوه فوق‌البشری داده مرا
 تا کنم فرمن که اینک شری داده مرا
 زن ندارم که بگویم پشری داده مرا
 ۱۰ باز حق در سر پیری پشوی داده مرا
 که به پادشاه خدا گنج ذری داده مرا
 گرچه در هر فن ایزد گهری داده مرا
 اسب با تربیت با هنری داده مرا
 طبع از دریا زاینده‌تری داده مرا

۲- دیدار

۱۵ دیدم اندر گردش بازار عبدالله را
مردمان آیند استیلال را بالای بام
یوسف ثانی به بازار آمد ای نفس عزیز
هر که او را دید فاهنا بشر گوید همی
ترسم این بازاریان از دیدن او بشکنند
۲۰ گم کنند طبع حساب خدع و کاسب دام دخل
وریقته بچشم زاهد بر رخس وقت نماز
هر که او را دید راجر خانه خود گم کند
درد بانم لکننت آید چون کنم بر وی سلام
ای که گویی قصه از زلف پریشان دواز
۲۵ غیبی دارد که دور از چشم بد می اختیار
کوه نور است آن کفل در پشت آن دریای نور
هیچ کس آگه نخواهد شد ز کار عشق ما
گر تو عصمت خواهی باشی مرم از من که من
من ز زلف مشک قام تو به بوی قانع

این عجب نبود که در بازار بیستم ماه را
من به زیر سقف دیدم روی عبدالله را
رو بفر او را و بر خوان آگرمی مشوا را
من در این گفته ستایش می کنم افواه را
کلی تفسیری دهد يك چند گردشگاه را
چون بیند بر دکان آن شصت خرگاه را
لا اله الا الله ساقط سازد الا الله را
بادها این کشته تایت کشته این گمراه را
من که مغنون می کنم از صحبت خود شاه را
رو بین آن طره فر خورده کوتاه را
می کشد از سینه بیستد بیرون آه را
راستی زبید خزانه خسرو جم جاه را
مشم دان صحبت این پیر کانه آگاه را
باسبان عصمت اطفال عصمت خواه را
سالها باشد که من بدود گفتم به را

۳- در دناه مرحومه دُرَّةُ الْعَالِی

- ز دُرَج دینه در آوردمام کآلی را
گمان برم که برای چنین نثاری بود
اگر نه دینه به من همی کند امروز
مثال روی تو در قلب ما به جاست هنوز
چنان بریدی از ما که کسی نشان ندارد
مرا ز مرگ تو قامت هلالوار خمید
نویی که در رف تعلیم سهل بشمردی
نویی که پیش تو آسان نمودوی مقدار
عَلَى الْتَوَالِی حد کار تربیت بودی
دو باب مدرسه دختران بنا کردی
ترا به سایر زن ها قیاس توان کرد
چه شعله بود که تا که نمود جلوه و سوخت
دقیقه بی ز خیالت قراعِ بالم نیست
- ۳۰ نثار مقبره دُرَّةُ الْعَالِی را
که دُرَج دینه بسوخت این کآلی را
چه عند آورم ای دوست دست خالی را
نهی نمودی اگر قالبی مثال را
به هیچ طایری این گونه نیز بالی را
۳۵ بر آرد سر بنگر قامت هلالی را
مشت بدلی رحمت خیالی را
عَلَوْ هَمَّتِ تو کلرهای عالی را
به جان خریدی دلجِ عَلِی الْتَوَالِی را
بدون آن که کشی منتِ اعلی را
۴۰ به جای زر که خرد کاسه سُغَالِی را
دل آدانی این کثون و اعلی را
مگر به خواب بینم قراعِ بالی را

۴ - در مدح امیر نظام گروسی در زمان حیات پدر گفته

حَسْبُ لِمَنْزِلِهِ جَنَّتُهُ بِهِ فَضْلُكَ بِرِادَتِهِ
تَسْبِيحُ لِمَنْزِلِهِ جَنَّتُهُ بِهِ فَضْلُكَ بِرِادَتِهِ
ای صاحب ملک که می کسی خنر کردم روز
مَرَّ كَيْفَ الْمَنْزِلُ وَكَمَالَتِ أَوْ مَمَّ رَا كِبَرُ أَوْ
أَبُ وَأَيُّ خَيْرٍ ، فخر به خود دارم و پس
مراد آن نیست که بر اصل و نسب فخر کند
نیست مگر آنکه بوده معتبر از منصب خودش
چون امیر الامراء صدر اجل میر نظام
طلبه دولت و عزت نماید زبیراك
ز رخس تابد مردی چو ستاره تو فلک
راد میرا به همه عهد ترا عرضه دهم
تا پند افتد بر سرای تو و اقزاییم
لیك گوئی که تو خود گفته ای این یا بددت
طبع من تازه جوانست و از دیر کهن
گاه گوئی بددت کرده تصرف در شعر
شاید ارادت مرا آنچه باشد در وی
دیگری گوید اگر شعر عجب نیست ولی

۴۵

۵۰

۵۵

شکر ایزد که مرا فضل و ادب گشت محاسب
وین منم خود شنیدوی حسب و پشت نسب
ای یسا روز که در اخذ ادب کردم شب
بالعوفر خنده چنین را کب و چونین مَرَّ كِب
نه که چون بی هری فخر کنم بر آرم و آب
مرد آست کز او فخر کند اصل و نسب
مرد آست کز او معتبر آید منصب
معنی دانی و کبار هنر و بحر ادب
دولت و عزت او را بنمایند طلب
ز کفین زیاده رادی چو شراره ز لب
جامه ای لفظ همه طیب و معنی اَطِيب
خلعت و منصب و سیم و زر و انعام و لقب
من ندانم عدم طبع مرا چیست سبب
طبع او بی طرب و طبع مست اصل و طرب
من تصرف کنم اشعار پدر را اقل
زان که در خمر بود آنچه باشد به عیب
من اگر شعر بگویم بود آن سخت عجب

- نه منم ساخته از مس دگران از نقره
ای که دست تو بود بحر عطا گاو سخا
تعلب از عدل تو رنجه نشود از ضیق
مهربان شخص زمرگ است ولی دشمن تو
ناصر دولت سلطانی با تیغ و مِشان
تو سر جمله امیرانی و ایشان دَنبند
کَلک تو بر عدوی دولت آن کرد که کرد
تا مهر کُوال آید ز پی مهر صیام
دوستان همه در نعمت و در عیش و نشاط
بهره حاسد تو یاد اندوه و ملال
- نه منم ریخته از نقره و آنان ز ذهب
ای که شخص تو بود قهر خدا گاه غضب
ضیغم از سیم تو پنجه نزنند بر تعلب
ز هراس تو نماید به سویی مرگ عرب
حافظ ملت ایرانی با جبر و قُصَب
همه تابع به تو چونانکه به رأس است ذَلَب
نوالِ فقر اسدالله علی با مَرَحَب
تا مهر شعبان آید ز پی مهر رجب
دشمنان همه در محنت و در رنج و تعب
قسمت نامح تو یاد شادی و طرب

۵- در طلب اسب از نظام السلطه

- چشم سپید شد به زو انتظار اسب
آری شدیدتر بود از موت بی گمان
با اسب می کنند همه مردمان شکار
چشم به راه بود که پیدا شود ز دور
از بهر احترام روم چند گام پیش
همچون عنان دوست به گردن در آرمش
من بقرار اسب و دو چشم بود به راه
رنج پیادگی و لب خشک و راه نَشک
با پای لنگه می روم امروز سویی کنک
تاکی بسان فاخته کو کو کنم همی
تاکی بود روا که دلو مستند من
نرم که اسب را بفرستد خدا بکان
- پیدا شد ز جانب سوران سوار اسب
چون انتظارهای دگر انتظار اسب
من کرده ام پیاده به سوران شکار اسب
تا جان و دل کنم به تشکر شار اسب
گیرم ز دست دایض و بوسم قسار اسب
بوسم رکاب دوار یمن و یبار اسب
باشد به جای خویش گفایگان قرار اسب
یار منتند و سایه اسطبل یار اسب
فردا چه سود اگر بشوم من سوار اسب
در انتظار طلعت طاروس و بار اسب
چون ران اسب خواجهمشود داغدار اسب
روزی که من ز ضعف یابم به کار اسب

نرم پیاده طی طریق اجل کم
ای یار یا وفای من ای هادی مُیل
گر هر دو بکدگر را نایب بکنیم
بی موجبی نباشد اگر دیر شد عطا ۸۵
داند که چون دو روز در اسطبل من بماند
این ها تمام طبیعت مضی است و در نه زود
فرمانروای شرق که فرق عدوی او
بس اسبها گرفتار از خاندان او
در پیش خواجه بخشش یک اسب هیچ نیست ۹۰
دارم امید آن که هم امروز خویش را
اسبی که راد والی مشرق به من دهد
دارم من از سواری آن افتخارها
ننهاد پا هنوز ز اسطبل خود برون
آیند از برای تماشا ز هر طرف ۹۵
در کوهبایه زود صدا منعکس شود
استوارم اسیر قشنگی عطا کند
منت خدای را که در اسطبلش اسب خوب
میر اجل تقی خان آن تُخِی جهان
در انتخاب اسب بود رأی او مُطاع ۱۰۰
اسب موقری بیستند برای من
برشد و مرا متشکر کند ز خویش
یارب همیشه تا سخن از اسب می رود
اندرد و بفراسب چنین چله کسی نکفت

با خود بزم به مدفن خود بلدگار اسب
قبر مرا نو غریب کن دد جوار اسب
حصایه کن مزار مرا با مزار اسب
کردست خواجه مرحوم به حال فکار اسب
چون روزگار بنده شود روزگار اسب
سازد وفا به وعده غناوندگار اسب
ساید چو شیشه زیر سُم استوار اسب
تنها کنون نگشتم امیدوار اسب
بخشیده است خواجه مکرر قطار اسب
یشم به قر دولت او دد کنار اسب
اند شمار پیل بود بی شمار اسب
هر چند از سوار بود افتخار اسب
بالا گرفته است عجب کار و بار اسب
آنان که چون متند بدل دوستدار اسب
تَشکُفت اگر بلند شود اشتهار اسب
حالا که رفته هستم من زیر بار اسب
چندان بود که کسی تواند شمار اسب
داند خصال اسب و شناسد تبار اسب
با اوست اختیار من و اختیار اسب
باشد ز حُسن اسب یکی هم وقار اسب
با زمین و برگ ساخته زرنگا اسب
بانا نظام سلطنه دایم سوار اسب
مشکل بود به قافیه گشتن دوچار اسب

۶- حسب الامر جناب جلالت مآب اجل اکرم آقای قائم مقام مدظله العالی

محضر فرح خاطر مبارک حضرت اجل روحی فداه عرض شد

- دلا ز بخت بدو من علی قلی خان رفت
روان شدمت بهر خدای اشک چون سیم
شدم چو حضرت یعقوب مبتلای فراق
به درد فاقه ما میر داد درمانی
برفت سیم دگر بار سوی او آری
نیافت دولت جایی جز آستان امیر
چو کُل شئی قد ترجع الی اصله
علی قلی خان خوش رفت و در کابو عینانش
به بیست منزلیم میر داد انعامی
چه باک رفت گر از دست بیست تومان
امیر رفت اگر سیم من رود گور و
امیر رفت که گویی ز سر برقم هوش
امیر رفت که هم سیم رفت و هم زر رفت
امیر رفت که دانش برفت و پیش رفت
گذاشت دیده یک شهر اشکیار و گذشت
بزرگوارا قائم مقام گفت به من
نعمن مدیح تو از بهر سیم و زر گویم
پس از تو طبع اقبال بر سخن نکند
امیر رفت و عجب این که ز تمام بی او
- ۱۰۵ دروغ و دردد که از دست بیست تومان رفت
از آن که سیم روی با علی قلی خان رفت
از آن که یوسف مصری من به زندان رفت
خدایش عمر دهد دبد ما و درمان رفت
عجب نباشد اگر سیم جانبیکان رفت
از آن بود که چنین سوی او شتابان رفت
شنیده بود سوی اصل خویش زان رفت
به بدرقه ز من بینوا دل و جان رفت
دروغ آن که به کف مشکل آمد آسان رفت
امیر رفت که سالی دوست تومان رفت
چه جای سیم بود آن گهی که خوه کاند رفت
۱۱۵ امیر رفت که گویی مرا از حق چنان رفت
امیر رفت که هم آب رفت و هم نان رفت
امیر رفت که بخشش برفت و احسان رفت
نمود خاطر صد جمع را پریشان رفت
مگر ز بخت بدو من علی قلی خان رفت
۱۲۰ نو دیر پای اگر این برفت یا آن رفت
سخن سرایی حیفت چون سخندان رفت
چگونه زنده بود آن تنی کز او جان رفت

۷. مدح احدادالسلطه

- ۱۲۵ مقبول باد طاعتی گهزاده اعتقاد
چون از جوان پسند بود طاعتِ خدای
واجب نمود سجده حق را به خویشتن
شاهان جبین عجز به در گام او نهند
بر حق مطیع بود که چنان مطاع شد
ای شاهزاده‌یی که ترا از ازل خدای
فرخنده‌ی بدمهر که چون جد و چون پند ۱۳۰
از کرده تو ایزد شاداست و شادمان
چون هیچ که برون بُود حق زیاده تو
از عدل و داد چون که وجود تو خلق شد
آن جا که تو نشستی دولت همی نشست
آن کس که بنکرد به جبینِ مبین تو ۱۳۵
در روز جنگِ دشمن تو بر تو جان دهد
تا نام سلطنت به جهان جاودان گشت
- عبدِ معینِ ظفر بر او فرخسته یاد
هر طاعتی که کرد خدا را پسند یاد
زان رویه خلق سجده او واجب افتاد
چون او جبین عجز به در گام حق نهاد
شاگرد تا نباشی کی گردی اوستاد
شرم و حیا و دانی بنهاد در نهاد
شاهی و شاهزاده و پاکی و پاکزاد
زانرو کند همیشه ترا شادمان و شاد
در هیچ که نباشی حق را برون زیاد
محکم شد از وجود تو بنیانِ عدل و داد
آن جا که تو ستادی دولت همی ستاد
بند همی میان که تویی پادشه نژاد
بشکر که تا چه پایه کریم آمدستشاد
ایزد خدای نام ترا جاودان گشاد

۸- مدح نصره الدوله هم زاده ناصرالدین شاه در تبریز گفته

برخیز که باید به قدح خون در افکند
آورد نسیم آنچه همی باید آورد
وقت لگارا که تو هم چهره فروزی
ضلیست معاصد چه خوش آید که دین صل
من شاعرم و قدر ترا بیک شناسم
من ساده دل و باده کش و دوست پرستم
نه مینیش ایچلم و نه عتلم تورات
من مهر و وفایم همه تو جور و جفایی
هر صبح به نوعی دگرم خسته بیکزار
برخیز و بمن یار از آن زلف من بار
میثاق شکستن بهتر من آخر تاکی
شایسته نباشد، مشکن این همه میثاق
تنها نه دل من ز تو خرسند باشد
زود است که از جور تو آیم به ظلم
این نعم شاه ناصر دین نصرت دولت
فرخ گهر و پاک و لکوخوی و لکوری
لیروز و جوابخت و جواهر و هنرجوی

کامد مهر فروردین تا شد موافقت
افکند سبا آنچه همی شاید افکند
اکنون که گل و لاله همی چهره فروزد
۱۳۰ با یاز مساعد بزلی سالکنی چند
عقاقیر دگر قدر تو چون من نشناسند
نه زهد و ورع دارم نه حیل و ترقند
نه منکر قرقام و نه معتقد زکد
۱۳۵ بکشی در صلح و در جنگ فروبند
هر شام به طرزی دگرم رنجه بپیشند
بنشین و شکر ریز از آن لعل شکر خند
پیوند گسستن، مهر من آخر تا چند
بایسته نباشد مگیل این همه پیوند
۱۴۰ یک دل بکند بدم که ز تو باشد خرسند
در حضرت آن کش به جهان نیست همتند
آن ناصر شرع بی و دین خداوند
فرخ سیر و راد و عدوسوز و عدو بند
بهروز و سخن سنج و سخندان و خردمند

- ۱۵۵ عهدش همگی سحکم و قولش همگی راست
ای خصم ملکزاده ترا بهره خوشی نیست
خاصیت زهر آرد بر جان تو با زهر
پیوسته تو فیروزی ای میر ازیراک
فرخنده و قرخ به تو نوروز و سر سال
۱۶۰ حمدست تو بادا به حشر لطفی الهی
گفتش همگی حکمت و لفظش همگی بلند
در هند و ختن باشی یا چین و سمرقند
کیبیت سم بخشد اندر لب تو قند
فیروز پند بودت و فیروزت غرزد
با نصرت و عزت که نهال تو برومند
همراه تو بادا به سفر عون خداوند

۹ - در مهر شیخ فضل الله نوری

- ۱۶۵ حُجَّةُ الاسلام کتک می زند
گر نرسد بر دگنک دست او
این دو سه گر هیچ کدامش نشد
تا نفوی پاره خبردار باش
گر کومکت رسم دستان بود
۱۷۰ چو بکند پا بنیای فلک
چک زنیستی چو داین پهلوان
دستش اگر بر فکلی ها رسد
در الک تنها کافی عقد
گویند آقا همه شب زیر چل
چون میرد دست به سیخ کباب
ترک بر ملک بمنزرا گشت خورش
مختصراً مرشد در جوی پادک
حالا در حضرت عبداللطیف
۱۷۵ ان عالمات در روز دگر
منش اگر کسی نکندی ربا
بر سر و مغزت دگنک می زند
دست به تعلین و چسک می زند
با حنک و نعت حنک می زند
گاه حنک را به حنک می زند
هم به تو و هم به کومک می زند
چوب به پاهای فلک می زند
ملقش باش که چک می زند
گوز یکایک به الک می زند
هم به الک هم به دولک می زند
از جو چه پوشیده کمک می زند
بر جگر ریش ملک می زند
دیم کدک دیم کدک می زند
بانو صد جور کک می زند
شیخ در دوز و کک می زند
خیمه از آن جا به ددک می زند
دست تصرف به کک می زند

وان جگر نازکش از بهر پول
مجلس شورا است که بادهست حق
هر جا خواهی به سلامت برو
قافیه هر چند غلط شد ولی

روزی صد مرتبه لك می‌زد
بیم‌بدان را به مَحَلِّ مَهْد
مَلِكُ اللهِ مَمْلُوكٌ می‌زد
شیخ زیکاری سکه می‌زد

۱۸۰

۱۰- اتحاد از حجاب

نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند
فقیه شهر به دفع حجاب مایل نیست
چو نیست ظاهر قرآن بموفق خواهر او
از و دلیل باید سؤال کرد که گر که
کس این معتا پرسید و من ندانم
به غیر ملت ایران کدام جاوید است
کجاست عصب يك هیأتی زبردگان
نقاب پر رخ زن سد باب معرفت است
بلی نقاب بود کاین گروه مفتی را
به زهد گریه شیعهست زهد حضرت شیخ
اگر ز آب کمی دست گریه تر گردد
به احتیاط از خود دست تر بگیرد دور
کسی که غافل ازین جنس بود پنداره
ولی چو چشم حریص فتد به معاهی حوض
زمن متوس که خانم تو را خطاب کنم
به حیرنم ز کما سرابینو تیسیم آموخت
زبان مگر همه بی نقاب می‌گردند
به دست کس نرسد قریح ماه ددلو آب

نمود باقه اگر جلوه بی نقاب کند
چرا که هر چه کند حیلند حجاب کند
دود به دامن و خیر فاسواب کند
به هر دلیل که شد بره را حجاب کند

۱۸۵ هر آنکه حل کند آندابه من ثواب کند
که جفت خود را نادیده انتخاب کند
که مرد وار ز رخ پرده را جواب کند
کجاست دست حقیقت که فتح باب کند
به نصف مردم ما مالک الرقاب کند
نه بلکه گریه تشنه به آن جناب کند

۱۹۰ بی تکانه و بر خشکی شعله کنند
چو شیخ شهر ز آلاشند با حجاب کند
که آبدونجه هر گریه و عذاب کند
ز سینه قائم خود را درون آب کند
ازو پیرس که همشیره ات خطاب کند

۱۹۵ فقیه شهر که یدار را به خواب کند
بگو بتازد و آن خانه را خراب کند
اگر چه طالب آن جهد بی حساب کند

۲۰۰ تو نیز بزرگ عصمت بیوشن و رخ بَرُوز
به اعتدال افزین پردنمان رخایی نیست
ز هم بفرود این آیزهای نیره شب
بهان که شیخ دغا غوغو کلاب کند
مگر مساعدتی دست انقلاب کند
و ملک و کوچه پراز عام و آفتاب کند

۱۱ - شب جمعه خلعت حاج امین

۲۰۵ رفیق اهل و سرا امن و باده نوشین بود
چه حالی خوب و شب جمعه خوشی دیدیم
عجب صبی به احبنا گذشت و بندگانم
جهان به دیند حسن ناپسند نمی آمد
لوازم طرب و موجبات آسایش
سلم حرف و وفا در لب و سقا در چشم
به لذ میشتیو آنجا سخن نه از ثر مال
نه گفتگوی رنساخان نه یاد احمد شاه
۲۱۰ اهل و سب و به و پرتقال و نارنگی
مرق به حد کمال آبجو به حق و صاب
ساشران همه خوش روی و مهربان بودند
جلال و حاج و کی خان و اعظم السلطان
بس است آنچه شنیدی تو یا بگویم باز
۲۱۵ لکارخانه چین بود و باز نامه هند
بتول چارقندی بر سرش ز منسوجی
به گرو عارضش از دیر چارقند میرون
سخت روی و بر اطراف آن قوموی بیاه
نمانده بود به خود هیچ گونه آرایش
۲۲۰ دلم بید چو بر چشم او گشادم چشم

اگر بهشت شنیدی رساط دوشین بود
چنه بودی ارضی هر جمعه حال ما این بود
که چهر چرخ در آن شب به خواب سنگین بود
ولی در آن شب دیدم که دیده بدبین بود
ز لطف حاج امین جمله تحت تأمین بود
نه در سری قوس بد نه درد لی کین بود
نه ذکر آنقره لی صحبت فلسطین بود
نه فکر مؤمن الملك و ذکر چایکین بود
کباب بره خوب و شراب قزوین بود
گل و بنفشه قزون تر از حق و نعمین بود
یکی نبود که به سخوی و زشت آیین بود
ادبیه سلطه و فتح بود و فردین بود
بتول بود و قمر بود و ماه و پروین بود
هزار چندان بود و هزار چندین بود
که نسج آن فرش از کلر گاو تکوین بود
دو قسمت مساوی زموی مشکین بود
بنفشه بود که اندر کنار سرین بود
که جگر بود و خزه ز قید ترین بود
چو صوملی که گرفتار چنگ شاهین بود

قمر مگو که یکی از ودایع حق بود
 به پا ز حُلَّة زربفت داشت پاجینی
 از آن لطافت و آن بود و یارقم و توال
 مثال خوشه خرما فراز نعل بلند
 نهشانه بود که آن گیسوان به هم می ریخت
 مرا به مهر بیوسید و من خجل گشتم
 دلم جوان شد و طبعم روان از آن بوسه
 بتول شور به مجلس فکند با و یلن
 به يك تفني او در نشاط می آمد
 زيك ترتم او شادمان شدی گر چند
 روان جامعه از این دوزن سقا می یافت
 کشید کار در آخر به تعزیت خوانی
 یکی سکینه یکی مادر و عجب می شد
 چو شعر حضرت عباس را طلب می کرد
 چه گوشت که چمی کرد اعظم السلطان
 جناب فرزین گمراست رفت و گاهی چپ
 ادیب سلطنت هم بد شد در آخر کار
 چو نیمی از شب بگنشت سفره آوردند
 شکم پرست کند التفات بر مأکول
 ادیب و فرزین بعد از دو ثلث شید رفتند
 جناب حاج امین با قمر به يك جا خفت
 بلی قمر یکی از جمله خبیثاتست
 من و بتول به جای دگر شدیم ولی
 به یاد خلق خوشی میزبان و مهمانان

قمر مگو که یکی از بدایع چین بود
 چه گویمت که چها در میان پاجین بودا
 شبیه مادموادلهای بز و برلین بود
 نموده جمع به سر گیسوان زرین بود
 ۲۲۵ کلیو محبسی دلها می مستمندین بود
 که میر بودم و در خسار من پراز چین بود
 مگر به لعل روی آب حیات تضمین بود
 قمر مطابق او در غناء شیرین بود
 اگر چه قلب پندمرده طفل مسکین بود
 ۲۳۰ طلاق دیده زن فاکر قته کاین بود
 اگر نه بر رخشان آن نقاب چرکین بود
 که باده نوشان سر مست و باده نوشین بود
 همان دو باز منان بود و شعر بی دین بود
 حکایت سیر و گرز بود و زوین بود
 ۲۳۵ حقیقه یکی از جمله ملاعین بود
 همیشه این حرکت از خواص لرزین بود
 اگر چه اول شب با وقار و تمکین بود
 که اندر آن خورش قیسه بود و نه چین بود
 به خاصه کز سر شب پلر معتمسکین بود
 ۲۴۰ کسی که ماند ایجا فتح و آن خوانین بود
 اگر چه کثرت جا و وفور بالین بود
 وکیل محترم ما هم از خبیثین بود
 بتول بکر و جلال الممالک عین بود
 برین و بالین بر من غیر آگین بود

- ۲۴۵ خلاصه بر من مهجور راست می خواهی
به یادگار شب جمعه گفتم این اشعار
گمان نبود که دیگر شبی چنین بینم
شبی که در همه عمر خوشی گذشت این بود
که همچو بزم سزاوار شرح چوین بود
که عمر من به حدود ثلاث و ختین بود

۱۷ - شکوه دوستانه از ملك الشعرای بهار

- ۲۵۰ ملکا با تو دگر دوستی ما نشود
بنشسته است غباری ز تو در خاطر من
دل از طبیعت پر رستی تو سخت گرفت
خواهی ار رفع کنورت شود از خاطر من
گرچه بد دولت مشروطه زبان آزاد است
غزلی گفتم و کلک تو مرا رسوا کرد
اسم نان بردم و گفتم تو که نان دگران
معمرانه دو سه خط زیر غزل بنوشتم
سوی من فاش نمودی تو و تقصیر تو نیست
من جواب تو به آیین ادب خواهم داد
تو هنرمندی و من نیز ز اهل هنرم
تو کسی هستی کاندر هنر و فضل و کمال
شاهد علم و ادب چون به سراپی تو رسید
هر که بینی دو بدم کرد و کلامی دو نوشت
به ملک اگر در هر کس که به کف داشت قلم
نشود سپنه تو تنگ ز گفتار عدو
غم مخور گر نبود کار جهان به مراد
رفت مطلب زمیان صحبت ما از زبان بود
نان نمی گویم خوشت ولی بد هم نیست
- بعد اگر شد شده است اما حالا نشود
که بدین زودی از خاطر من یا نشود
تا شکایت بکنم از تو دلم را نشود
عند خواهی بکن الله و الا نشود
لیک راز رفقا باید افشا نشود
گرچه هرگز هنری مردم رسوا نشود
همچو نانی که خورد حضرت والا نشود
گفتم این راز ز کلک تو هویدا نشود
شاعری شاعر از این خوب تر اصلا نشود
تا میان من و تو معرکه بر پا نشود
در میان دو هنرمند معادا نشود
یک نفر چون تو در این دنیا پیدا نشود
گفت جایی به جهان خوشتر از اینجا نشود
یا تو در عرض ادب همسر و همنا نشود
با یکی حقه چوینه کسی شا نشود
سپل هرگز سبب تنگی دنیا نشود
کار دنیا به مراد دلیر دانا نشود
غیر از این صحبت در مملکت ما نشود
همه خواهیم که بهتر شود اما نشود

ایکه بودی و سعه پیش در این ملک خراب
 نان از این بُردنر و خوب تر و شیرین تر
 این که طیبیت بود اما به حقیقت امروز
 باز ما شاگرد و معنویم از شخصی وزیر
 شاه اگر محتکری چند بهدار آویزد
 و در نانواها يك تن به تنور اندازد
 تا سیاست نبود در کار، این کار درست
 ما همین قدر زحمت از تمنا داریم
 بی کن ایرج سخن از نان و زجافان می گوی

نان نبود آنچه تو می خوردی حاشا نشود
 نان سنگك كه دگر پشمك و حلوا نشود
 زحمت خواجه ما باید راحقا نشود
 ۲۷۰ کرد کاری که برای نان بِلوا نشود
 کارِ ارزاق بدین سختی گویا نشود
 دم نانوايي این شودش و قوفا نشود
 به خداوند تبارك و تعالی نشود
 غافل از گندم تا آخر جوتا نشود
 ۲۷۵ کار این ملك قره یا بشود یا نشود

۱۳ - در مدیحه و تبریک عروسی

بر آمد بامدادان مهر انود
 تو پنداری که ز زمین شاهبازی
 و یا از بهر اثبات رسالت
 و یا گویی عروسی ماه رخسار
 کنون بر داشت از سر معجز خویش
 و یا گویی که در این جشن فیروز
 و یا تا عود سوزند اندر این بزم
 چنین روز و چنین عید مبارک
 نبی اندر غدیر خم بر افراشت
 برآمد بر فراز آن و بگرفت
 همه بر برگرد او گردیده ابواء
 همه تفویض کرد امر ولایت
 به یا شد جشن این عید همایون

جهان را کسوت عو کرد در بر
 همی گسترد در محن فلک پر
 کفِ موسی همی شد ز آستین دُر
 شب دوشینه بر سر داشت معجز
 ۲۸۰ جهان از طلعت او شد منور
 فلک افروختنی مشعل زر
 سپهر افروخته زربنه مجمر
 که آمد امر یلغ بر پیغمبر
 چهار چار اشتر جای رمبَر
 ۲۸۵ به دست خویش اندر دست خَیَدر
 گروه بی شمار و خَیَل بی مر
 به ایند عم و در معنی برادر
 برای تحفِ يك تابنده گوهر

نه يك تابنده گوهر بلکه باشد
 ۲۹۰ نه يك دشنده اختر بلکه باشد
 یکی دختر که باشد پرده دارش
 یکی با صفت و آزره دختی
 همایون دختری گو را باشد
 ز نسل پاك قرخ زاد و او را
 ۲۹۵ سزد گر آینه دارش بود رمهر
 ولی عهدی شهنشه ناصرالدین
 وجودش گشته از رحمت مرگب
 هم از روز ازل بنموده ایزد
 مراودا خوش تر و فرخنده تر کرد
 ۳۰۰ ز چاکر زادگان خویش بگزید
 رضاخان آن حسام الملك را پور
 از آن بگزید تا او را سیارد
 بدو سپرد رختان گوهر خوش
 بدو سپرد تا گردد مر او را
 ۳۰۵ پدر اندر پدر خدمت نمودند
 پسر اندر پسر خدمت نمایند
 بود مهمان بذیر این نگو جشن
 امیری دستگیر هر چه محتاج
 چو او بخشش نماید از خجالت
 ۳۱۰ به زیر سایه شه باد هموار

به برج خسروی دشنده اختر
 ز نسل سلطنت فرخنده دختر
 هزاران چون گنایون دخت فیصر
 که صد آندم دخت او راست یرد
 همایون دختر فغفور همسر
 چو قرخ زاد خدمتگاری بی مر
 که باشد دخت پاك شه مظفر
 بلند اختر خدیو عدل پرور
 سرشتش گشته از رأفت مخمر
 صفاتش را يك از دیگر نکوتر
 ز منظر معتبر و معتبر ز منظر
 همی این شهریار دادگستر
 که کرده جد به جد خدمت به کشور
 یگانه گوهری پاکیزه گوهر
 چو دید او را سزاوارست و در خور
 برای خاندان تاحشر مفر
 به سابق هم به کشور هم به لشکر
 به لاحق هم به لشکر هم به کشور
 امیری پای تا سر دانش و قر
 امیری دستیار هر چه مظفر
 شود احمر به گونه بحر اختر
 نهال عزت او نازد و تر

۱۴ - در تهنیت فرزند باقر نصره الدوله

ساقی سیم بر بده ساغر
 شهر تبریز فصل تابستان
 ابر بر روی سبزه پنداری
 باد گویی به مغز بسیار
 سرخ گل بین که سر برون کرده
 دوش در باغ بلبل و قمری
 که خداوند آسمان و زمین
 زیر ظلمت شهنش ایران
 سره الدوله را عطای نمود
 پیری اعتبار دین و دول
 آسمان بهر چشم زخم بر رخت
 نظیر سعید اختران را دید
 ابدالقدر اختران زان روی
 هست هم نام جد خود فیروز
 مادرش دختر ولی عهد است
 جامه عصمت و حیا پوشید
 گر بگری بود مریم از تهنیت

که جهان یافت رونق دیگر
 گشته همچون بهار جان پرور
 ریخت هر بامداد گوهر تر
 همه از باغ نکبت عنبر
 ۳۱۵ چون عروس از دمردین جادگر
 داشتند این نوای جان پرور
 که جز او نیست نقشند صورت
 ناسرالذین خدیو کیوان فر
 پیری رشک آفتاب و قمر
 ۳۲۰ پیری افتخار جد و پدر
 از ستاره سپید بر رمحگر
 جع در طالعش ستاره شمر
 بد سعادت در او گشتد انور
 باد فیروز رخت تا امحشر
 ۳۲۵ که از خورشید بریدش معجر
 از ازل دست ایزدش در بر
 می بگفتم بر او بود همسر

جز در آیین و در آب ندید
هم بر این مادر افتخار کند
۳۳۰
فخر اسفندیار گر بوده است
به مظفر ملک مبارک باد
باش تا خرد جهان آید
باش تا تاج گیرد از خاقان
باش تا تیغ مملکت گیری
۳۳۵
باش تا تاج مملکت داری
باش تا بر نهد به جای کلاه
برند بر به ملک چین خرگاه
نصره النوله این نعم ملک
می سزد تا که افتخار کند
۳۴۰
آن پدر گو نباشدش فرزند
آن شجر کز نمر بود عاری
باش تا با عنایت سلطان
من به حکم امیر بسروم
فخر اهل ادب امیر نظام
۳۴۵
نصره النوله هم به حکم امیر
تا از این خوبتر طراز دهد
ناصرالدین شاه عجم که براوست
تا جهان است شادمانه زیاد

دیدم نخستش تنی هم بر
این ملک زاده ملک منظر
به کتابون دختر قیصر
مقدمش کوست از تاج ظفر
به سلامت از این بزرگ سفر
باش تا یاج گیرد از قیصر
دست اقبال بندش به کمر
دست دولت گذاردش بر سر
با عنایات شه به سر مظفر
بکشد سوی باختر لشکر
که ولی عهد راست خدمتگر
تا قیامت بدین ستوده پسر
چون درختی است گو ندارد بر
سوختن را سراسر همچو شجر
بر نهم آسمان فرازد سر
این چکامه که به راولپنڈی
که جهانی است بر ز فضل و هنر
بایدم خلعتی کند در بر
مدح سلطان معدلت گستر
تا ابد افتخار تاج و کمر
هست هر جا چه در سفر چه حضر

۱۰. اندرز و نصیحت

- فکر آن باش که سالِ دگر ای شوخ پسر
حسن نویسته به موی است و من رعبه مشو
بر تو این موی بود اقرب من خجل و رید
موی آنست که چون سر زید از عارض تو
نه دگر وصف کند کس سر زلفت به صبر
نه دگر باشد روی تو جو ماو نخسب
گوشت آن گوشت اما نبود همچو حدف
مزارات طرّه پیشست ولی کو زنجیر ؟
همچو این مو که کند منع و زود از عشاق
نه دگر کس زلفای تو فک در کوجه
آنکه بر دژ بود امال و چشمش شب و روز
سالو نو چون به در خانه او پای نبی
نه کم از موری در فکر زمناات باش
من ترا طلق با هوشی انگشتهام
گر جوانیست پس از خوشگندانیست پس است
در کلوبها توان کرد همه وقت نشاط
تو به اصل و نسب از سلسله اشرافی
- روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر
که ز روز بدو تو بر تو شدم یاد آور
۳۵۰ ای تو فدای من آب منی من نور بصر
همه اصابت تغییر کند با نا سر
نه دگر مدح کند کس لب لعلت به شکر
نه دگر ماند قد تو به سرو گشتر
۳۵۵ چشم آن چشمست اما نبود چون شهر
سینهات سینه قبلست ولی کو مرمر ؟
خار آهن نکند دفع هجوم از سنگر
نه دگر کس به هوای تو رسد در مغبر
که تو باز آیی و بر خیزد و گیردت به بر
۳۶۰ خادم و حاجب او عذر تو خواهد برد
پیش کاین موبه رخت چون حوز آرد لشکر
ملق با هوش بخود رای بود نه خود سر
آخر حال بین عاقبت کار رنجر
در هتلها توان برد همه عمر به سر
این شرافت را از سلسله خویش خبر
۳۶۵

- وقت را مردم با عقل غنیمت شمرند
تکیه بر حسن مکن در طلب علم بر آری
سیم امروز از دست برود تا فردا
خط برون آری نه خط بنو باشد نه سواد
۳۷۰ کوش کز علم به خود تکیه گهی ساز کنی
درس را باید از پیش که پیش آید خواند
دانش و حسن به هم نور علی نور بود
علم اگر خواهی با مردم عالم بنشین
دزه بر چرخ رسد از اثر تابش خور
۳۷۵ تو گر از خدمت یکان بچنی غیر از خار
چاره کار تو این است که من می گویم
بعد از این از همه کس بگسل و بامن پیوند
بگسل و یکجا در خانه من منزل کن
گر چه بی مایه خریدار وصال تو شدم
۳۸۰ هنری مرد به بدبختی و سختی تزیّد
من همان طرّف نویسنده و قلم که برتد
من همان دانا گوینده دهرم که خوردد
سعدی عزم ، این دفتر و این دیوانم
بهترین مرد شرفمند در این ملک منم
۳۸۵ هیچ عیبی جز از فقر ندارم بالله
هفت عالی با کیسه خالی دردی است
نومدارا کن امروز به درویشی من
ای بسا مفلسی امروز که فردا شده است
من نه آنم که حقوق تو فراموش کنم
- اگر عقل بود وقت غنیمت بشمر
این درختیست که هر فصل دهد بر تو ثمر
باد بر باشد چیزی که بود باد آور
خیر الدنیا و الآخرة گردی آخر
چون بیند حسن از خدمت تو سائر سفر
نشینی که بود درسی و فقر نقی حبر
و نه از آن صاحب حسنی که بود دانشور
گل جو گل گردد خوش بو جو به گل شده صبر
پشک خوش بو شود از صحبت مشک آذوقه
به که در صحبت دوان درویشی بستاند
باور از من کن و جزم مکن از کس باور
کافحه از من به نو آید همه خیرست بهر
آنچنان دان که خود این خانه خریدی باز
علم من بین و به بی مایگی من مریگر
در زید ، یک دو سه روزی نبود افزور
مشتاقان را مشتاقان چون کافور زر
قصب الجنب حدیث را همچون شکر
باورت نیست به دیوانم بین و دفتر
همشین تو که می باید از من بهتر
فقر فقر است ولی تنها بر پیغمبر
که به آن دره گرفتار نکردد کافر
من تلافی کنم از بخت به من شد یاود
صاحب خانه و ده ، مالک اسب و استر
گر رسد درش تو از عارضی تو تا به کمر

- تا مرا چشم بُود در عفت می نگریم
تا مرا پای بُود بر اثر می آیم
بخدایی که به من فقر و به قارون زرداد
گرچه کردم سخن از فقر تو اندیشه مدار
یا همه فقر کشم جور تو تا دارم جان
گرچه آتش بنگد چهره آهنگر، باز
من چو خورشید جهان تابم و بینی خورشید
هر چه از بهر تو لازم شود آماده کنم
به فدای تو کنم جمله دارایی خویش
حکم حکم تو و فرمایش فرمایش تست
نه به روی تو یارم نه به کس شکوه کنم
تو بجز خنده بینی به لبم گرچه مرا
هر چه در کیسه من بینی برگیر و برد
هر چه از جامه من بینی خوبست پیوش
پیش روی تو لبم خوبترین لقمه چرب
تا توام نگذارم که تو بی پول شوی
آبجان شیک و مد و خوب نگاهت دارم
جامهات باید با جان متناسب باشد
بیشتر تو میرم پروانه صفت پیش چراغ
تنگ گیرم به برت لرم بخارم بدنت
گردم سرداری و شلوار تو خود پالک کنم
پیرهن های ترا جمله خود آهار زلم
جا به خلوت دهمت تا که ببینند رخت
زیر شلوانی و پیراهن و شلوار ترا
- هم مگر کور شوم کز تو کنم صرف نظر
مگر آن روز که بیچاره شوم در رستر
گنج قلدونم در دینه بود خاکستر
نه چنان است که در کار تو مانم مضطر
یا همه صفت برم ببار تو تا هست کمر
آرد از کورم برون آهن خود آهنگر
خود برهنه است ولی بر همه بخشد زبور
گرچه با کدیمین باشد و با خون جگر
ای رخت خوب تر از آینه اسکندر
تو خداوندی در خانه و من فرمان بر
گر سرم بشکنی ارخانه کنی زیر وزیر
در دل انواع شخص باشد و اقسام فکر
هر چه از خانه من خواهی بردار و ببر
جامه خوب تر از هست به بازار، بخر
زیر بال تو کشم نرم ترین بالش پر
گرچه بفروشم سرداری تن را به ضرر
که زهر با مداین شهر شوی با نمدن
به پلاس الله پیچید شاید گوهر
تو بر تو گرده چون هاله که بر دور فمر
من یقیناً به تو دل سوزترم تا ماد
من به ترین تو مشتاقترم تا نو کر
من ز آهار زدن واقفم و مستحضر
تو پسر بچه تفاوت نکنی با دختر
شته و رفته و نا کرده یارمت به بر

- ۴۱۵ کفتی تو واکس زده جامه ایلو جورده بون
یقهات یاک وکلاحت نود سردست نغیر
دستعالت را مخصوص مقرر سازم
تروخشکت کنم. آسان که فراموش کنی
شب اگر بینم کز خواب کران گشته سرت
للس آهسته کشم دریده به هم نگذارم
۴۲۰ وردلم خواست که یک بوسه به موی بوزنم
شب بیوشام روی تو چو یک کدبانو
چشم از خواب جو بگشودی پیش تو نیم
شانه و آینه و هوله و صابون و گلاب
آب و بزم که بشوی رخ همچون قمر
۴۲۵ چو بزم شانه سر زلف دلاری ترا
سبز خولعین ار نوته خلکستر بود
سندلی های ترا نیز فرداد کنم
آدم از بهر تو میثاق و معلم لیکن
سعی استاد به کار تو به چون سعی منست
۴۳۰ هر قدر خسته کند مشغله روز مرا
چشم بر هم نزنم گرچه مرا خواب آید
سد غلط داشته باشی همه را می گویم
از کتاب و قلم و فیجی و چاقو و دوات
هفته ای یک شب از بهر نشاط دل تو
۴۳۵ جمعه ها بولودشکه دعوت به بروی
ور کنی گاهی در کوه و کمر قصد شکار
هم ایس شب من باشی و هم مونس روز
- هر سحر کان را در پاکتی این را دوز بر
تینیک و دستکت و بیاعت و پوتین در جور
نه بدان باید تو خشک کنی عارضی تر؟
آن کشفته ها کز مادر دیدی و پدر
سینه پیش آدم تا تکیه دهی بروی سر
تا تو بر سینه ام آرامی شب تا به سحر
آن چنان نرم زدم کت نشود هیچ خبر
صبح بر چشم جای تو چو یک خسته گر
سبی نان و پنیر و کوزه و شیر و شکر
جمله با سینی دیگر نهفت در محضر
آن که ناشسته بزد آب ز رخ شمس و قمر
برم و هموار که یک مو نکند شانه هدر
از بهر خواب تو آماده کنم تخت فر
سندلی های قدر دار بود راحت تر
درس و مشقت را خود گیرم در تحت نظر
دایه هر قدر بود خوب نگرید مادر
شب ز تعلیم تو غفلت نکنم هیچ قدر
تا تو درس خود پاکیزه بجایی از بر
گره یک باز تهمیدی یک باز دگر
هر چه دارم به تو خواهم داد ای شوخ بر
قار و ستور فراهم کنم و رامشگر
که معیبه گهی بهر آن که قصر فقر
از بس و پیش تو بشامم در کوه و کمر
هم رفیق سفرم گردی و هم یار حضر

شب که از درس شدی خسته و از مشق کسل
فصلها بپر تو خوانم که برسی هیچ بود
یک دو سالی که شوی مهمان در خانه من
عربی خوان و زبان دان شوی و تاریخی
خط نویسی که اگر بیند امیر الکتاب
شمر گویی که اگر بشنود آقای ملک
داخل خدمت دولت کنمت جندی بعد
ابتدا گردی ثبات و سپس آرشیو بست
گر خدا خواست رئیس الوزرا نیز شوی
آنچه در کار تو از دست من آید اینست

نقل گویم به تو از روی تواریخ و سیر
به علی قصه عثمان و ابوبکر و عمر
۳۴۰ مرد آراسته بی کردی با فضل و هنر
صاحب بهره از فقه و ز حدیث و ز خبر
کند اقرار که بنوشته بی از وی بهتر
آفرین گوید بر شاعر و شاعر پرورد
آبی از جمله اعضای دواثر به شعر
۳۴۵ بعد منشی شوی و بعد رئیس دفتر
من چنین دیدم ام اندر نفس خوش اثر
بیش از این آرزویی در دل تو مستحکم تر

۱۶ - در ورود مظفر الدین میرزا ولی محمد به تبریز و مدح امیر نظام

چو شاد بندد دل در جهان به رفیع ثنور
چو شه که جان جهانست در نج خوش گزید
اگر نباشد رای بلند شه معمار
هر آن که گوش به طنبور داد در که بزم
مخور فشرده انگور گر نخواهی گشت
بخار خون عدو آردش به مغز حمار
بزرگ مرد بود آن که فر داشت و داد
نه هود باش نه عاز گیرنده لیکن باش
نه نور محض همی شونه نارسر و ساش
اگر همی نبود مهر و قهر سلطان را
نه دوستان را مانند به دل امید شاه
اگر نه شاه جهان روز و شب بیند رنج

چگونه یارد بستن کمر به حفظ ثنور
دگر نکردد جان جهانیان در بجزور
۴۵۰ سرای دولت و ملک کجا شود معمور
بد گاو رزم خورد گوشت عال چون طنبور
همی فشرده به چرخش قنه چون انگور
هر آن که مغزش از خون رز بود مخمور
کند ز جبهه او همچو آفتاب ظهور
۴۵۵ به گاو خشم جو مار و به گاو جام جومور
به گاو سوزش چون ناز و گاو سازش نور
به دوستان سعید و به دشمنان شرور
نه دشمنان را یسی به ترک و قی و قهور
و رنج گردد دوتر جهان شب و بجزور

۴۶۰ چنان که شاه مظفر به يك دوعزین پیش
به فصلی حق که ز سرما فشرده گشت چوبیخ
زمین چو پوخواصل شد از شگرفی برف
ببرد گلشن و کافور ریخت ابر از برف
نسیم صبح مؤثر به جان و دل چو نازک
۴۶۵ نمود روی به تبریز شد مظفر دین
نسیم صبح به خلق جهان بشارت داد
به کار ملک هر آنچ این ملک نماید سعی
بود به ملک مراودا مهین امیری یار
مهین امیری بوزر جمهر رای و صلاح
۴۷۰ امید گاو امیران مهین امیر نظام
نعمی قهرش ستم یدوقه الکفاز
هر آن شهری که مراودا چو امیر بود
شگفت نیست اگر باج گیرد از قیصر
همیشه تا زینین و شهر نام بود
۴۷۵ به زیر سایه او فر خجسته صدر اجل
زید به دولت و عزت چه دسفر چه حضر

کشید ریح سفر کرد طی منازل دور
هر آنجه بد به جبال و هر آنجه بد به بحور
رسید زاغ وزغن را زمان عیش و سرور
که ناگزیر بریزند مرده را کافور
به حجر دینه دلی آو عاشقی مهجور
به فرو شوکت و اجلال با نشاط و سرور
که باز آمد از راه موکب منصور
بود بر ملک الملک سعی او مشکور
که ملک را به کفر اوست رنق و فتنی امور
که خلق گشته برای مصالح جمهور
که خاک در گه اوست کحل دینه حور
نسیم مهرش عین مزاجها کافور
مشیر و یار و ظهیر و معاحب و دستور
عجب نباشد اگر تاج گیرد از فغفور
به کام باد ولی عهد را زینین و شهر
امید گاو امیران خدایگان صدور
به زیر ظل ولی عهد تا به یوم نشور

۱۷ - خورشامد به شاه در مهمانی وزیر

تا شهنشاه جهان گردید مهمان وزیر
عصر هارورده شد در مرتع گردون حمل
شیر گردون کرد فربه خویش را تا آوردند
گور اندر چرخ باشد منتظر تا خواهدش
زین وزیر و زین شاه جوان شایسته است
دولت ایران ز قی کلک او و تیغ این
خود به تیغ او بود اقبال و سرت پای بند
شهر بار را روزگار دولت یافا دراز

متفق دید آسمان بحر جوان با رای پیر
تا چنین روزی شود طبع خدیو شیر گیر
شهر یار پیل افکن را کباب از دای شیر
بهر قربان قدم شه وزیر بی نظیر
۳۸۰ گر جوانی را ز مرگیرد همی گردون پیر
زود باید آرزوی را که در دل داشت دیر
همچنان هر کلک این فصل و هنر شد دستگیر
آنگنان کاین چاه چون عریض شود شد قسیر

۱۸ - مزاج با یکی از وزیران

- ۲۸۵ بیضه‌ام رنجور شد از بیضه‌ات دورای وزیر
در هر گاهی شد که از احوالی تخم غافلی
از همان روزی که شد با تو امور خارجه
این نه آن خایه است کز داد بهمای مد کودکی
چون جرایبدا دوروز دیگر آزادی دهند
۳۹۰ نسبه الله درشتی دانه خرما شدت
عاقبت چشم بدر مردم بدو آسیب زد
پالوافوری شدم از بسکه گفتند این و آن
بر ندادم بشنم از قری جان بی بیضه بند
آنچنان حساس شد تخم که زحمت می برد
۳۹۵ بی به در من نخواهی برد با این حرفها
رحم کرد ایزد که يك تخم چنین رنجور گفت
خایه بیچاره را این زحمت از... رست و بس
... رکفر کیش يك شب اختیار از من ربود
... ن صافی بود لیکن مکر ب سوزاك داشت
۵۰۰ لذتی کر بود یانه حالی آن لغت گذشت
هر سحر دار امید آنکه دیگر چرا نیست
بسکه دستور آمد و انواع مرهم ها گذاشت
زین جساتها که کردم عذرم پذیرفتند
- بر سشی کن گاه گاه از حال رنجور ای وزیر
این چنین غفلت بود از چون نوی خود را عذیر
بیضه‌ام از توورم کرد دست پر زورای وزیر
در بزرگی گشته این اوقات مشهورای وزیر
شرح آن داد بدخواهی جمله سلطورای وزیر
بیضه بی کو بود چون يك حیات انکورای وزیر
گرچه بود از چشمهای بسته ستورای وزیر
بهر نسکین و جع خوبست و افورای وزیر
گشتم در دست تخم خویش مقهور ای وزیر
از طنین پشه بی چون نیش زنبور ای وزیر
تا نکرد بیضه‌ات با بیضه‌ام جور ای وزیر
هر دو گر می شدیدی نوذ علی نور ای وزیر
جمله آنها بود از گور این کور ای وزیر
خورده بودم کاش آن شب حبه کافور ای وزیر
همچو زهری کو بود در جام بلور ای وزیر
زحمتش باقیست با من تالیب کور ای وزیر
چون فشارم کله ... رم شوم بور ای وزیر
زید بر تخم من بیچاره دستور ای وزیر
شاعرم من شاعران باشند معذور ای وزیر

پدرش گفته که با من تشبیه پدرش
 گر بمیرد پدرش جای غم و ماتم نیست
 الله را نیز اگر دست به سر می کردم
 پدر مرگ پدرش کای الله آسانست
 اللهم فاطمة راهبر اطفالند
 مادرش بی خبر از عالم ما خواهد بود
 باید از فتنه دور قمرش داشت نگاه
 گر خداوند اجابت کند این دعوت من
 دور و نزدیک خبردار شوم از حالش
 چهره غمناک کنم جامه جان چاک کنم
 داستانها کنم از دوستی آن مرحوم
 تا نگویند ترا با پدر غیر چه کار
 باش تا در اثر تربیت من بینی
 حسن خوبست اگر کام دل از وی گیری
 ساده را باید يك موی نباشد به سرین
 همچنان گر دوشان روز یابی خورشی

مردم از غشه خدا مرگ دهد بر پدرش
 ۵۰۵ زنده‌ام من، بنوازم ز پدر خوب ترش
 خوب می شد که کشیدست آیت به سرش
 به دهن گویم اگر حرف زدند مثل زرش
 گر دهم سیم کجا خود نشود راهبرش؟
 گر سازد الله از عالم ما با خبرش
 ۵۱۰ تا نگهدار شود فتنه دور قمرش
 براد دست و قضا دست قضا بر کمرش
 حاضر آیم به برش چون شوم مختصرش
 گریه آغاز کنم چون رفقای دگرش
 قصه ها سر کنم از خونی خلق و سیرش
 ۵۱۵ مادرش را به زنی گیرم و گردم پدرش
 چند سال دگرش صاحب چندین هنرش
 نعرش چیست درختی که نجینی نعرش؟
 ظرفی مودار اگر مفت دهندش مخرش
 هر غذایی که در او موی بینی مخودش

۲۰ - در مدح امیر نظام

۵۲۰ هر که را با سر زلف سیه افتد کارش

دی ز کف برد دلم دلبر کی کرد در حسن

واعظ ار بیند یک بار دو چشم سپهرش

مفتی ار بیند خال لب لعلش ، بکسر

غارت عقل بود دو رخ چون سرخ گلش

۵۲۵ دوش با عشق بگفتم که ستایشش به شعر

عشق گفتا که به شعرش نتوان رام نمود

ور ترا نبود دینار یکی جامه سرای

تو به دربار امیر آور و بس عرضه بدار

آن امیری که به پیش نظیر همت او

۵۳۰ آن امیری که امیران جهان بی اجبار

بهر جود و کرم و فضل و ادب میر نظام

آن امیری که بی طاعت او بی اکرام

هر که دشواری در دل بودش از زر و سیم

بخت بدخواست خفتست بداسان که دگر

۵۳۵ خصم او نیز سرافراز شود اندر دهر

دشمن او که به تن سر بودش یار گران

هر که را او به سخن منجی تصدیق کند

هست از مرحمت و تربیت حضرت میر

«بلبل از فیض گل آموخت سخن و رنه نبود

چون سیه کاران آشفته بود بازارش

سجده آرند بتان چنگل و قرخارش

وعظ یکسو نهاد ، از عشق رود گفتارش

ز کف اندازد تسبیح و ز سر دستارش

آفت هوش بود دو لب یسگر یارش

بوکه با شعر و غزل حیلہ کنم در کارش

رام ثنوائی کردن مگر از دینارش

عید قربان چو رسد همدم خود بردارش

آن که بر جرح همی طعنه زند دربارش

کود زر چون پرگاه است همه مقدارش

از بین دندان فرمانبر و خدمتگارش

آن که چون لؤلؤ شہوار بود گفتارش

دست بر سینه ستادند همه احرارش

کفر را دی آسان کند آن دشوارش

نفخه صور به محشر نکند بیدارش

لیک آن دم که زنده است اجل بر دارش

سبک از تیغ شرر بار نماید بارش

طعن بر گوهر رخشنده زند گفتارش

ایرج از محکم و منجید بود اشعارش

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

۲۱ - مزاح با ابوالحسن خان

- ای بر کجلان دهر سرهنک
ای آکجل ای ابوالحسن خان
من چون تو کجل ندیدم هیچ
ماو فلکی نموده تقلید
باشد کجلی نهان به فرقت
آید چو نسیم ری به مشهد
مدهوش کند مسافرم را
گفتی در شعر خود که هستم
رقی که کنی ز بنده تعریف
سائس یعنی که کارفرما
معنای سیاست امر و نهی است
کی الدنگان به من مطیعند
گر شعر دگر کلان جفتگست
ماشاءالله رفته رفته
اینها همه طبع و مزاحست
در شعر نه کس تراست مدهوش
بر چنگ چو پنجه بر گشایی
- ۵۴۰ حق حفظ کند سر تو از سنگ
ای تو وزغ و حسین خرچنگ
نه در گن و سولقان نه در کنک
از وقت سرت بشکل واز رنگ
چون نشود که ممتزست در بنگ
از بوی سر تو می شوم هنگ
۵۴۵ بوی سرت از هزار فرنگ
من سائس صد هزار الدنگ
هجوم کردی تو ای قرم دلک
با راهنما به صلح یا جنگ
خوبست نظر کنی به فرهنک
۵۵۰ زین نسبت بد بود مرا ننگ
شعر تو کجل کلاجه اُجفنگ
خطت شده مثل خط خرچنگ
از من نشوی رفیق ، دلنگ
در خط نه کسی تراست همسنگ
۵۵۵ از پنجه بار بد قند چنگ

ساز تو عجیب تر ز درویش
 تو نی کجلی صرت پر از مویست
 تازی تو به علم همچو خرگوش
 ۵۶۰ **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** پسر گودی
 از بردن اسم دانی کافم
 صد حیف از آن رفیقِ یک روی
 تا صبح مرا نمی برد خواب
 افسوس که رفت و دوستان را
 ۵۶۵ ما نیز رویم از پی او
 راهیست که علی نماید آن را
 هم آن که به چاه کرد منزل
 هم آن که وزیر شد به ترویر
 درهم گوید ز خانه ما را

نقش تو غریب تر ز ارزنگ
 وانگام چموی خوب خوش رنگ
 دیگر متعلمان چو خرچنگ
 گوزم شود از سبیل آونگ
 گردید دلم جو قافیه تنگ
 افسوس از آن رفیقِ یلک رنگ
 آید چو خیال او شباهنگ
 دیگر ترسد به دامنش چنگ
 یعنی که بر دلمان به آردنگ
 هم اسیر دوند هم خرننگ
 هم آن که به ماه بُرد اورنگ
 هم آن که دکیل شد به بیرنگ
 ماییم بربج و آسمان دنگ

۲۲ - شکوه از مرگ بدر و مدح قائم مقام

- زان همه امیدها که بودم در دل
گفتم هرگز فراموش ننماید
بود گمانم که چون امیر ز تبریز
جامه چوبختش به نامه می از من
لیک دوسه بار زی امیر نمودم
تا حال از درگذر امیر نگزشت
صدی اجل زنده باد و باد هم او را
مرد همی صدی شاعران بدری من
افسرد آن بوستان فضل و معانی
معنی فضل و کمال بودی و لاشک
بدر بدر از کرم مرا بدری کرد
سبط پیغمبر بود به دوره خسرو
ایندون قائم مقام دارد با من
از بحر تو صد هزار معجزه بندند
باد چو از محمل تو آرم ایندون
و ده که چه خالی شد از تو باغی چونانک
هر سو کایدر قدم گذاری در باغ
- ۵۷۰ بخت کنون غیر ناامیدی حاصل
آن کو هرگز قرائش نکند دل
رفت به بخت سعید و دولت مقبل
یاد کند آن امیر یک خصایل
چند قصاید گیل و چند رسایل
۵۷۵ بهر مباحث من جوابی واصل
ز آهن و پولاد مر عروق و مفاصل
یک دوسه پیش از این به ناخوشی مل
پژمرد آن گلستان فهم و فصایل
مدن در زیر خاک دارد منزل
۵۸۰ حضرت قائم مقام سید باطل
همچو پیسر به کور کثری عادل
آیند بمن لطف داشتی تو اوایل
چون تو شهری همی بستدی معیل
سر کنم افغان و ناله همچو جلاجل
۵۸۵ غیرت کشمیر بود و حریت بایل
ناله کنند از جدایی تو غنایل

چون گفتم اوقتد به باغ نو ایون
 نوحه سرایم براو چنانچه بر اطلال
 هر سو کردم آیه منازله سلی
 گرچه رود از دل آنچه رفت ز دیده ۵۹۰
 جای تو اندر دلت و دل به بر ما
 دبرده نباشد میان عاشق و معشوق
 خود تو نمایی نظر به هر چه نمایم
 نوفل گر باز داشت مجنون از عشق
 یار تو اندر روان غارق و عامی ۵۹۵
 تا نشود نام فضل زایل از دهر
 بالله صدق است اگر بگویم بر من
 کفش که یار دگر نصیب من اقد

گریم چون لاله داغ هجر تو بر دل
 نوحه سرایی نماید آغشی باطل
 گویم و گریم چنانکه آرم وایل
 رفتی از دیده و رفتی از دل
 گو که بود صد هزار عالی و سافل
 سد میکنند نه حاجبت و نه حایل
 دیده و دل بسکه بر تو آمده مایل
 مجنون گردد کنون ز عشق تو نوفل
 نام تو اندر زبان عالم و جاهل
 نام تو از دهر می نگردد زایل
 مرگ پند سهل بود و هجر تو مشکل
 تا که بینم مر آن خسته شعایل

۲۲ - در نصیب نبی خاتم

نه عاقل است که دارد دد این سرای رحیل
 نهد به گردن جان رشته بی زطولِ اَمَل
 مَنامش جویی از این رشته لَافِ حَیْنِ مَنامش
 خوش آن که یگست این رشته امید جان
 رها ند خود را از مَنشِ وضع و شریف
 خلیل وار تو گل به کردگار نمای
 نصیر جانِ نو چون حق بُود فَنیم نصیر
 رهبر هر کسی و ناکس مشو بی روزی
 همان که او به تو جان داد نان دهد چه کنی
 جمالِ صورتِ فردا کجا ترا باشد
 مسافری تو و ناچار بابت زادی
 کدام زاد نکوتر ز حَتِ پیغمبر
 داشت سایه ولی رحمت و عطوفتِ او
 بود سراسر تفتشِ هر آنچه در قُرْآن
 قلیل او را عیسی نیاورد جان داد
 اگر نه امرش، نامی نبود از معروف
 رخ نیاز نمی سوداگر به خاکِ درش

قصیر عمرِ خود اندر امیدهای طویل
 که تا قیامت آن رشته را بود تطویل
 خلاص خواهی ازین عُقده لَأَعْلَیکَ سَبیل
 نهاد بر کف تقدیر کردگارِ جلیل
 نجات داد هم از خجلتِ کریم و بخیل
 که تا رها ند از آتشِ غَمّت چو خلیل
 وکیلِ کارِ تو چون حق بُود فَنیم وکیل
 ۶۰۵ جواو به روزی هر ناکس و کس است وکیل
 ز بهر فانی جانِ عزیزِ خوار و ذلیل
 اگر نباشد امروز سیرتِ نو جلیل
 که زاد باید مر مرد را به گامِ رحیل
 ۶۱۰ که خلق را سوی این دِولایِ اوست دلیل
 قُادگان را بر سر فکنده ظِلِّ ظلیل
 بود تمامی وصفش هر آنچه در انجیل
 اگر چه عیسی جان می دهد ز دم به قلیل
 اگر نه امیش، بودند خلق در تضلیل
 ۶۱۵ نمی رسید بدین جایگاه جبرائیل

ز کاخ خسرویش نه سپهر زلکاری مملوق است چو از کاخ خسروان قنبدیل
اگر نه قولش، اسمی نبود از تسبیح اگر نه قتلش، رسمی نبود از تهلیل
ز خلق نیک و صفات جمیل و خلق بدیع نیافریدش ایزد همال و یشه و عدیل
کفیل روزی خلق است تا خدای جهان بود به شادی احباب او هماره کفیل

۷۴ - در مدح امیر نظام

۶۲۰ چو نان شدم ضعیف که گر نه سخن شوم
در هم سخن کنم، بجز از ناله نشوند
و در بدن بجای نخ آمد مرا از آن
کر لاغری بدن شده مانند سوزنم
از بس نحیف و لاغر و باریک گشتم
فرسم که خویشتن را ناگاه گم کنم
ای ناتوانی، آخر در من چه دیدمی
کابین سان گره نمودی دامن به دامنم
۶۲۵ گر سنگ بود سقنی و آهن، گداختی
با آنکه من نه ساخته از سنگ و آهنم
چندین مثاق آب که بشکست مقفوم
چندین میاز دست که بگست جوشتم
من شاعری حقیر و مدحگری فقیر
نه درستم نه طوس، نه گیوم نه بهمنم
سی روز بوسه بر زدم بر کف امام
سی روز هم به پای بتی بوسه بر زدم
وقتست دلبرا که خم طره بشکنی
تا من بدان نگاه کنم نوبه بشکنم
۶۳۰ یک چند ضعف بیخ مرا کند زین سپس
یا قوت می آن را از بیخ برگنم
بی نی نزار خوشترم از آن که هم صفت
با کلک میر شیر دل شیر اوزنم
میر نظام آن که بی نظم ملک و دین
ایزد وجود او را بنمود مقتنم
چون دوزخ عرض فضل ز حکمت کند سخن
بوزر جمهر گوید من طفل کودنم
سر تا به پا زبان سوسن صفت ولیک
در مدح میر بسوزبان همچو سوسنم
۶۳۵ نک از زبان میر گفتم مدح او که من
در زیر ظلم ناصر دین شاه این منم
مدقارنم به کوشش در روز گیرودار
در مدح میر گفتم مدح او که منم
لیکن به کار حلم دوصد کوم قادرنم

با روی پر ز خنده اگر ابر بهمنی
بخشش همی نماید من ابر بهمن
قرخ نهاد و نیک خوی و نیک منظر
یکو سرشت و پاک دل و پاک دیدن
با دست قهر ریشه هر ظلم یکسلم
با سنگ عجل شیفته هر جور بشکنم
در گاو مهر نوشم و در جام دوستم
در وقت قهر نیشم و در کام دشمنم
روزی معاندان را تار یک تر شیم
شام موافقان را چون قوروشم

۲۵ - و صوره

دیدم و گفتم نادیدم اش انکار کنم
دل سودا زده نگذاشت که این کار کنم
غیر معقول بود منکر محسوس شدن
من از این باد سرایی ها بیار کنم
با سر مشدی افتاده سر و کار مرا
که بتوانم ازو ترك سرو کار کنم
تا مگر روزی از خانه به بازار آید
صبح تا اول شب خانه به بازار کنم
بینم ازدور و مرا ریشه بر اندام افتد
تکیه ازستی اعصاب به دیوار کنم
اندر آن حال گر انگشت مرا قطع کنند
خبرم نیست که آخی ز دل زار کنم
ورسکه هار به من حمله کند در آن حال
قدتم بی که هر بست ز سکه هار کنم
ورز نوم همه بخشد به يك استغفار
نیست قدرت به زبانم کاستغفار کنم
کشفا سرار مرا خواهد اگر غمازی
بی گمان یشش کشف همه اسرار کنم
الفرش سخت گرفتارم و می توانم
نه بود شاعر و شاعر طلب و شعر شناس
نه منجم که نیم شرم و حیا را به کنار
تا بر سرش بر خیزد و شمع محبت اقرار کنم
کجیا گر نبود کز پی مشغولی او
مشدی و قلند و غدار است این تلافی حریف
ایقدر هست که گاهی روم از دیالش
پیش خورشید رخسار محبت اقرار کنم
گویم آهسته که قربان تو گردد جانم
محبت از شمس و قمر ثابت و سیار کنم
چه کنم چاره جز انکار در آن موقع نیست
من چه با مشدی و با قلند و غدار کنم
سیر و نظاره بر آن قامت و رفتار کنم
تا بگوید که چه می گفتی؟ انکار کنم
به آزان گوید اگر بیشتر اصرار کنم

۶۶۰ گر بر آشوبد و گوید لنگنی بر شکم
 در زند میلی و از سر کلهم پرت شود
 وزیر دست به شلولو بهمن حمله کند
 شرح این واقعه را گریه جراید پیرد
 گر رئیس الوزرا بشنود این قصه من
 ۶۶۵ وریکی از وزرا یبند و لیخند زنده
 مر مرا منصب و امدارست از دولت و من
 من از ابناء ملوک، توانم که سلوک
 حضرت والا گویند و نویسند مرا
 مر مرا اهل هنر ز اهل ادب می دانند
 ۶۷۰ نسب از دوده قاجار گیرم، می باید
 پسر شاه سزاوار من و عشق منست
 خانه او را تا خانه من راه نیست
 من که اهل قلم و دفتر و مردم، رچه روی
 او همه رامش در خانه خمار کند
 ۶۷۵ روی سگوی فلان کافه خورم با او جای
 لاس با زن ها در کوچه و بازار زدم
 دم مر مر که بی رحل اقامت فکنم
 جیب و کیسه هم جیب و جیب کش کردم
 گریه در پنج زبان افصح ناسم دانند
 ۶۸۰ ششم پشت لبش سبز، پیران جفت سیل
 آبرود را بگذارم سر این پاره دل
 عاشقی کدر سری نیست که سامان خواهد
 با بچین مشدی آمیزش من عاریست

چه کنم؟ در دل خود به که اظهار کنم؟
 خویش را در سر کو شخره نظار کنم
 زهره در بازم و زهراب بهملوار کنم
 شهره خود را به سفا در همه اقطار کنم
 بعد با او به چه رویاید دیدار کنم؟
 این تحت به چسان بر خود هموار کنم
 بایدم قطع بد از منصب و امدار کنم
 با پسر مشدی و لکدر و لشکار کنم
 حفظ این مرتبه را باید بسیار کنیم
 خویش را در نظر اهل ادب خوار کنم؟
 فکر خوش روی از دوده قاجار کنم
 نه سزاوار بود ترک سزاوار کنم
 فکر همایه دیوار به دیوار کنم
 آشتی با پسر مشدی و بیعار کنم؟
 من چسان رامش در خانه خمار کنم
 در دکن جلوی با او ناهار کنم
 نقل خود نقل سر کوچه و بازار کنم
 سیر فوج و ترک و خرس و بز و مار کنم
 ترک این عادت دیرینه به سیکار کنم
 به علی من گریتم شبهه گفتار کنم
 گویم و در قسم کذب خود اصرار کنم
 پسر لختی چگراک سرفرد قلمکار کنم
 من سر و سامان چون در سر این کار کنم
 من هم دعوی النار و لا النار کنم

عاشق بچه مردم شدن اصلاحه ضرور؟
 چشم او باشد اگر نرگس شهلا گوباش
 او اگر دارد موی سیه و روی سفید
 این همه رودمددازی شد و شاه اندازی
 عشق شیرست قوی پنجه و خونخوار و غفلت
 کار دشوار بود ، لیک مرا می باید
 گر گشاید گرماز کار به جادوی و بیخبر
 او نه یار مست کز او سر نظر بتوان کرد
 خواهم از کار بگردم به مراد ظمن
 مشدی من خرکی دارد رهوار و مر است
 از برای خرم از مخمل و قالی رفی الفور
 از سبید و سیه و زرد و یمنش و قرمز
 دهم یالش را از بهر قشنگی دو سه یار
 عصرها باید تغییر دهم شکل و لباس
 کلاه پوست رنهم کلاه سر مشدی وار
 ملکنی پوشم از آن ملکی های صحیح
 گیرم از مرجان شمع درازی در دست
 يك عباي نو پوشهری اعلا بردوش
 کیه را پر کنم از اشرفی و امیر یال
 جو درود بار همه عصر سوی قصر ملک
 روم آن جا ولی از راه نه ، از بی راهه
 چون رسیدم خر خود پیش خر او بندم
 روز اول طرف او نکتم هیچ نگاه
 پای روی پا انداخته با صوت جلی

من چرا می سببی خود را آزار کنم
 ۶۸۵ من ز تیار چرا خود را بیمار کنم
 من چرا روز خود از غش شب تار کنم
 باینم فکر پسر مشدی تیار کنم
 پنجه پاشیر قوی پنجه و خونخوار کنم
 جلیتم از می آسانی دشوار کنم
 ۶۹۰ سالها خدمت جادوگر و سحر کنم
 من نه آن مار که بیم از سخط غار کنم
 به مراد دل او باید رفتار کنم
 که روم فکر خری مشدی در هوار کنم
 تشك و بالان آماده و طیار کنم
 ۶۹۵ به گل و گردن او مهره بسیار کنم
 به حنا گیرم و گلناری گلنار کنم
 خویش را هم زی با آن بستیار کنم
 از قصه شال و ز ابریشم دستار کنم
 پیش مشدی ها خود را پر و یادار کنم
 ۷۰۰ بند و متکوله ز ابریشم زر تار کنم
 آستر بافته یا مخمل گلدار کنم
 جای زر خاک به دامان طلبکار کنم
 من هم البته همه عصر همین کار کنم
 کار را باید پوشیده ز انظار کنم
 ۷۰۵ خود به تقریبی جادو بر آن یار کنم
 من همه کار به اسلوب و به هتجار کنم
 قهوه چی را به بر خوشتن احضار کنم

شریت و بستی و قهوه و جایی خواهم
 يك دوروزی نکند هیچ تعارف با او
 ۷۱۰ وقت برخاستن از جیب کشم کیه برون
 اشرفی ها را بردیده او بشمارم
 من بیرسم که جمادی و چه قیمت خواهی
 خر بهر آرام و بنشینم و آیم سوی شهر
 تا بر مقدسی ها بر سر گفتار آید
 ۷۱۵ دوروزی افسار الاغم را بندم به درخت
 خر من بر کشد افسار و جهد بر خر او
 و خرافتند به هم بنده میانجی کردم
 خر خود را لکدی چندم بر يك و پوز
 عاقبت کاریو تنها شود از پیشم
 ۷۲۰ به همین شیوه میان خود و آن خوبیر
 گر بیرسم من آن شوخ که این خر خرفت
 بعد از آن جای جو آرند هم خدمت او
 بشیر جایی جیبی چلند به نالشی بندم
 کم کم این دوستی از قهر کشد تا خانه
 ۷۲۵ از قضاگر خراولنگ شد و بارش ماند

گر چه نمی میل بوم خواهم هر چار کنم
 و در کنم مختصر و سرد و سبکبار کنم
 هر چه اندر ته کیست است نگو ندار کنم
 بعد يك مبلغ بر قهوه چی ایثار کنم
 جایی صرق دوزدم بقل دو دینار کنم
 يك دوروز این عقل خود را تکرار کنم
 طرح يك مسکری چون مردم سگوار کنم
 گیرش دست تر از عهد سپیدار کنم
 مختصر خر که شنیدی نو بدیدار کنم
 کاز میر آخور و اقدام جلودار کنم
 به خر او چورسم نازش و تیار کنم
 صاحب آن خر دیگر را اجبار کنم
 پایه صحبت و الفت را ستوار کنم
 پیشکش گویم و در بردش اصرار کنم
 عرض خدمت را شایسته و سرشار کنم
 هم در آن لحظه منش واقف اسرار کنم
 خانه را از رخ او غیر رخ فرخار کنم
 خرید و پنجم تا بارش را بار کنم

۲۶ - امتحان خط و سخن

امیر کرد مرا امتحان به خط و سخن
به پایمردی داشت من امتحان دادم
ز خط و شعر به هر کس غرضش برسد
دعم به پاری و تازی امتحان که بسی
بندیده بالمش راحت دوچار سال بود
کنون به نجته من بنده با قبول امیر
به خورد و خواب لهر خاتم که با خورد و خواب
جوان چو ریح هنر را به خویش پیوستد
کدام راحت‌ترین خوبتر که همچو منی
گشاده باشد و گویا بود به مدح امیر
خدا یگان امیران زمین امیر نظام
ز خویش دور کند سیم و زر تو پنداری
به غیر قربان تا سر برند قربانی

به روز غره قوال عید روز مشکن
چنان که گفت امیرم که مرچبا آحسن
از این سپس همه توان آوبه گردن من
کشیده ام پی تحصیل این دو ریح و سخن
۷۳۰ برای کسب هنر يك دقیقه بهلوی من
گمان مدار به لعل و هنر بود يك تن
جوان نخواهد گشتن به قول مرد کون
به راحتش برساناد خالق ذوالمن
همی سراید در معنی امیر سخن
۷۳۵ به صد هزار آدب مرا زبان و دهن
که اوست در حقیقتن همچو مردم یکفن
کفو کریمش با ستم و زر بود دشمن
شکسته باز عدورا به حضارش کردن

۷۷ - شکوه از چرخ و شکایت از مرگ بد

شکوه بر چرخ برند از دشمن	۷۲۰
الله الله به که باید نالید	
همه سر تا پای مکر است و فریب	
گر گنج خویشوار هزاران یوسف	
طلب شادی از این چرخ جردن	
بلد ییزی بُود اندر غربال	
حلقه پی بست از آن بی ماتم	۷۲۵
گر ز بهر پسر خود یعقوب	
من ز بهر پدر خود فرزند پس	
داشت یعقوب امید که رسد	
بر یعقوب من آنهم نبُود	
پیرهن گشت کفن در تن او	۷۳۰
چون که پیرهن یوسف را دید	
من ز پیرهن این یعقوب	
بدرا رقی و من از بس تو	
گر بر اطلال و دمن گریه کنند	
در سِر قبر تو من نوحه کنم	۷۳۵
صبا چرخ بُود دشمن من	
زین ستمگر فلک اهریمن	
همه با تاس و رنج است و مِحن	
بلکه گر گین هزاران یزن	
طمع راحت از این دهر فتن	
آب سابی بُود اندر هاون	
خانه بی نیت از او بی شیون	
کرد بیت العزنی را مسکن	
مسکن خوش کنم بیتِ حزن	
روزی از یوسف او پیرهن	
زان که پیرهن وی گشت کفن	
پیرهن باد کفن در تن من	
چشم یعقوب از آن شد روشن	
پیرهن خواهم کردید به تن	
هر نیت گویم ، خاکم به دهن !	
أَحْطَلُوا عَظْمِي وَحَسَنَ	
عَظْمِي نوحه بر اطلال و دمن	

آهن از باشم در تاب و توان
ای کهن چرخ ایستی تازه جوان
زین همه ظلم که با من کردی
خاطری نیست که باشد شادان
از ایامی که تو بخشی باده
از شعاع است که هر شام ترا
حم از آن گشت ترا پشت که هست
انجمن ها ز تو ویران گردد
نبود رافع زهرت زریاق
با تو آویخت نشاند رستم
نهلم دامن شه را از کف

آتش آب نماید آهن
گشته بی ناشده بی چرخ کهن
تا چه یابی تو از آن پاداشن
خانه بی نیست که ماند روشن
از جراحی که تو دیزی روغن
سرخ گردد به افق پیراهن
بار های کهن بر گردن
هر شی کاجمن آردی زهرن
نبود دافع زخم جوشن
و تو یگر سخت نیارد بهمن
تا مرا کف نهلی از دامن

۷۶۰

۷۶۵

۷۸ - مدح ناصرالدین شاه

مباش ایمن ز کید چرخ زمین
نماید خانه امید تارک
سوال دادخواهی گر کنی ، گر
نه او را دوستی باشد محقق
ایکی را بی جهت گاهی بود دوست
کنم سجود خواری را چنوبت
به دایمان بود رنج مجسم
یکی را کشت دارد تازه و تم
یکی خندان به سان برق لامع
یکی را روز روشن شام بیر
یکی تحت آتری بنموده ماوی

که از کیدش شاید بود ایمن
که سازد هر دو چشم از روشن
جواب دادخواهی باشد الکن
نه او را دشمنی باشد مبرهن
یکی را بی سبب گاهی است دشمن
عزیزی ساجد او را چون برهن
به نادانان بود گنج معین
یکی را زنده آتش به خرمن
یکی گریان مثل ابریم
یکی را شام تیره دور روشن
یکی هوای تو تا کرده مسکن

۷۷۰

۷۷۵

یکی بالید به دیبای ملون	یکی نالید ز عریانی شب و روز	
یکی را خیزی شیون ز شیون	یکی را زابدی شادی ز شادی	
یکی را خون دل در کاسه تن	یکی را باده اندر کاسه دل	۷۸۰
یکی را اطللس رومی نشیمن	یکی را بود یا آرامگاه است	
یکی با بخت خفته دست و گردن	یکی را دست اندر گردن بخت	
وگر گردی به رزم آیدر پشتون	اگر باشی به بزم اندر ارسطو	
اگر حد چینی بگریزی بایه ازمن	چو بخت نیست در دیوانه آرمان	
بد تو فایده خدای رحمت خدا	خُتک آنرا که جلوتجا یاری بخت	۷۸۵
نخواهد ساعی آرامش دل	نخواهد ساعی آرامش دل	
که قدم زنی بود یک جای بودن	سفر سازد پی کسب معالی	
کجا دارد فضیلت مرد بر زن	اگر در کوی و برون بگردد مرد	
که شاید روزی آید ز درون	روی زن وار در خانه نشینی	
خط باشد بجای خویش چندان	مگر نشیده بی این را که گویند	۷۹۰
بیاورند خوابش ز گردن	اگر در ناید از دریا به خارج	
الا سارا لاله قمار بردا	نخواندی اینکه گفت این قلابی	
چو جاری گشت گردد ساف و روشن	چو آب استاده شد باید عفویت	
همه سار سفر نهاده برتن	بحمد الله مرا تن گشته راحت	
نخورده لطمه بی از بیم رهن	بدیده صدمه بی از سختی دام	۷۹۵
همه عیش حضر دارم همین	همه پرک سفر دارم مهیا	
که امرش را فضا نهاده گردن	زهر مدح کیوان فر خدیوی	
خدیو شیر گیر پیل افکن	ولی عهد ملک سلطان مظفر	
خدیو باک دین با کدامن	خدیو با بخت قلب پاک نیست	
شب میلاد شام شیر او زن	خدیو با خوش بزی خرم گرقی	۸۰۰
شبی که فرق او نازند کز زن	شبی که دست او بالنده شمشیر	

شهر صاحبقران شه ناصرالدین
چنین شعزاد از عداد که گردید
ز چهرش چهره دولت منور
کجا دستش سراسر گوهر آکین
به کوم آهن از حکمش بخوایی
عروس بخت او در دست دارد
به دیدن صعب باشد روز میدان
سر خصم و سنان جان ستایش
خدیوای رسم باشد این که گویند
ترا من بر پند تبریک گویم
سریر سلطنت زو شد مشرف
همه با عمر او دست خدا بست
هر آنکس کج نگر باشد بدجاست
کفر ادش تو گویی روز بخشیش
به در دفاقه جوید هر که درمان
جهانداور خدیو اچرمی مذمت
همه از دافت بنموده خلقت
چو دولت شاید بر در تو
غلط مشهور گشت این که گویند
ز خان خصم و سلطان سنان
سرای آز از دست تو ویران
از روز زدم تو یک دشت لشکر
چو و پیه زقارن شد گریزان
بد تنها قارن از بیعت گریزد

که دارد نه فلك در زیر دامن
ز شبش مادر گیتی شتر و ن
ز تماش نامه ملکت معنون
کجا نیفتی همه بیجاده معدن
شود چون دور جی چون کوم آهن
ز اقبال و شرف دست آور بجن
ولی در روز ایوان یک دیدن
تو گویی فی المثل گویند و معصن
پند را بر پسر تبریک لیکن
که بر چنین پند چشم تو روشن
سرای معدلت نوشد مزین
بقا را تا ابد دامن به دامن
شود در دیدگانش مره سوزن
زبان پنج دارد پنج ناخن
همی گویند درمان تو در من
همی وادارم بر شعر گفتن
یکانه پاک خلاق مهن
کسنگ رفته بیرون از فلاخن
که از لاجول بگریزد هر یمن
نگردد دور از لاجول گفتن
چو زابلستان از تیغ بهمن
چو بیش طایری یک مشت آردن
گریزان گردد از بیم تو قارن
اگر پاداشت کوم قارن ایضا

۸۰۵

۸۱۰

۸۱۵

۸۲۰

۸۲۵

به خوان تن بود خصم ترا دل
 الا فاعلمت در اقوال مردم
 نماید تا اید گرگیر جاعت
 نه او را دستگیری چون منیر
 الا تا حرف جزم و عصب باشد
 ۸۳۰
 تو باشی ناصب اعلام دولت
 به دست عدل بیخ ظلم بگیل
 اگر شد قافیه بضی مکرر
 حضوراً عدد خواهم تا بگیرد
 ۸۳۵
 منوچهری بدین هتجار گفت
 چنین گفته است خاقانی بدین وزن
 ر آو آتشین مرغِ مُسَن
 حسد و زبیدنِ گرگین به یزن
 چو یزن در میانِ چاه مسکن
 نه او را دستیاری چون مُسَن
 به قانونِ عرب حرفِ کم و لن
 تو باشی جازمِ اُغناقی دشمن
 به مشیتِ دوستِ پشِ خصم بشکن
 و گر آید ردیفِ نون مُنُون
 غیباً خرده استادانِ ابنِ فن
 شبی گیسو فروخته به دامن
 ضمان دارِ سلامت شد طلعِ ۱

۱ - اصل : میاه چاه و به یغین هو القلم کاتب و شاعر است
 ۲ - اصل این قصیده به خط ایرج و عنوان آن «هُو الْعِمْرَة» است و در پایان آن چنین
 نوشته است : کاتبه و قائله ایرج بن خدو القمراه قاجار شهر سمر المظفر ۱۳۰۸

۶۹ - در مدح امیر نظام

- مردم از حسرت آه و زاری و درمیشان
به شکر پر اینون به معلم خانه
نه به تنها من و يك مملکتی شیفته اند
بچه حوری و غلمانند این هر سه به لطف
هر سه در عصمت و پاکی به مقامی باشند
رخشان کعبه و دلشان حَبْرُ الاسود و هست
گرد و صد سال بگردی به صفا و به وفا
میهمان گردمشان تا که دل و جان و سری
بر سرم پای نهادند و دل و جان بردند
مصطفی زاده بود جارم آن هر سه اگر
من به هر یکشان دوسه غزل آموخته ام
چون بخواهند خداوند ادب میر نظام
هست با همت شاعران این زاد امیر
از بی سجده درگاه ولی عهد جو چرخ
شاه مظفر که بی جاگریش پادشاهان
تا جهانست به مانند این عید و بهار
جسم دجانش به قول حکما شاه و وزیر
- می ندانم به چه تدبیر به دام آرمشان
هست و مدینه به هر راه گذر چون جیشان
باشدی باخته جان شیفته دل عالمشان
نیست اصاف که خوانند بنی آدمشان
۸۴۰ که بجز سایه نباشد دگری محرمشان
بر رتخ جاهی و آن جاء بود زمزمینان
نیست شبی و نظیری به همه عالمشان
که مرا بود نثار آرم بر مقدمشان
۸۴۵ من به ناچار در آخر بگرفتم گمشان
در جهان دیده کسی دیو و پری یا هیشان
تا بود مدح ولی عهد ملک همیشگان
سیم و زر بخشد زانندازه فرون دردمشان
گر به خروار زر و سیم بخشد کمشان
۸۵۰ آن زرد و سیم امیرست که سازد خیشان
خط نوشتند و نهادند بر آن خاتیشان
کس عیناد بجز شاد دل و خرمشان
حق تعالی نکند هیچ جدا از همشان

۲۰ - در مدح حضرت مولای متقیان

- گفتم رهین مهر تو شد این دلِ حزین
گفتم قرین روی تو باشد همی قمر
گفتم که آفرین به رخِ خوب یارمن ۸۵۵
گفتم که ترک چشم تو دارد به گفتگان
گفتم نشان مهر بود هیچ بر دلت
گفتم ز دم گزینم یاری به جای تو
گفتم علی خلاصه تشکلی کاف و نون
گفتم خدای خوانده گروهی ز روی شک ۸۶۰
گفتم صفات واجب و ممکن در اوست جمع
گفتم که انگین را قهرش کند چو زهر
گفتم هوای او بُود اندر سرِ بتات
گفتم جنین نیند بی اندر او وجود
گفتم قدم به گیتی بنهاد همچو روز ۸۶۵
گفتم به خاک بایش آن کس که سود فرقی
گفتم هر آن که گشت غلامش بر آستان
گفتم ملک مظهر باشد غلام او
گفتم که شاه ناصر دیش بود پند
- گفتا حزین دلی که به مهری بود رهین
گفتا سبیل باشد اگر با قمر قرین
گفتا که آفرین به رخِ خوب آفرین
گفتا کنار گیر که نارد مگر کسین
گفتا نشان مهر و دلِ یار دلنشین
گفتا اگر توانی رو زودتر گزین
گفتا علی نتیجه ترکیبِ ماه و طین
گفتا خدای داند یک فرقه بر یقین
گفتا که ممکنست که هم آن بود هم این
گفتا که زهر کردد با مهرش انگین
گفتا هوای او بُود اندر دلِ نین
گفتا رجم نگیرد بی امر او جنین
گفتا که تا نشان بدهد گیتی آفرین
گفتا که پا گذارد بر فرقِ برقدین
گفتا همواره دارد دولت در آستین
گفتا از آن غلامش باشد سبکسکین
گفتا مگر بینی آن قمر داد و دین

- گفتم چنین پدر پسری بایدش چنان
گفتم جهان ز عدلش مانند جَنَّت
گفتم که عدلِ اوست به مکرِ زمانِ ضَمَان
گفتم سپهر کینست الا به روزِ مهر
گفتم معین و یاور ایام شد کَفَش
گفتم سرِ مخالفتی از تیغِ آبداد
گفتم که قطع گردد چون کُند از قَبَر
گفتم به يك اشاره کند ملك چين خراب
گفتم قرین او بُود در عهد جهان
گفتم هماره خواهم تا شادمان ز یک
گفتم که از جبینش کند ماه کسبِ نور
گفتم علیّ عمران عمرش کند دراز
گفتم همیشه چترِ جلالش به روی ماه
- ۸۷۰ گفتا چنان پسر پدری باشدش چنین
گفتا که جَنَّت و مَش نیز حورِ عین
گفتا که باس اوست به کپَرِ زمینِ ضَمین
گفتا جهانِ مهرست الا به روزِ کین
گفتا خدای باد بر او یاور و مُعین
۸۷۵ گفتا تنِ معاندش از گرزِ آهنین
گفتا که برم گردد چون جامه از کُدن
گفتا بخاصه چون که بهایرو فکند چین
گفتا به قرنیا نشود کس بدو قرین
گفتا هر آن که خواهد جز این شود حزین
گفتا از آن که سود به درگاهِ حقِ جبین
۸۸۰ گفتا خدای سبحان خصمش کند غمین
گفتا هماره اسبِ مرادش به زیرِ زین

۳۱ - سیه چشم نامربیان

- ای سیه چشم چه دیدی تو از این دیده گناه
هر کسی با کسی در کوجه شود رویاروی
پیش چشم تو گنجه کار همین چشم مست ۸۸۵
تو به نظمی و مستختم تأمینانی
جلب بر در که خود کن بی استطافم
هر دو دستم را با بند کمر شعیرت
ساز تحت نظر خود دوسه مه توقیم
برتم پوش از آن جامه که دزدان پوشند ۸۹۰
دزدی همه دزدان دو به دو چار به چار
هیچ يك لحظه مشو دور از بالای سرم
شرط باشد که از آزادی خود دم نزنم
من گواهی نگرفتم که ترا دارم دوست
داغ بهر تو نبود شاهد بر جبهه من ۸۹۵
من گرفتم که ترا در دل خود دارم دوست
خوب حس کردی عاشق من آیین من
بی حیه اخم مکن ، شمر و رشت مکن
بهر من کج کنی ابرو برو ای چشم سفید
- که نکاهت چو کنم خیمه کنی چشم سیاه
همه را چشم فتد بر رخ هم خواه نخواه
چشم های دگران را نبود هیچ گناه
کر خطاکار مرا دانی زین گونه نگاه
بهر تحقیق نگهدار مرا در درگاه
سخت بر بند که از غیر تو گردد کوتاه
حبس تاریک کن اندر خم آن زلف دوتاه
به گناهی که چرا کردم دزدیده نگاه
بی تسطیح خیابان برو زویدین راه
تا به سر نگذرد امید فرارم ناگاه
گرچه مشروط طلب باشم و آزادی خواه
تا عشق بشود قصه عشقم از گواه
وین چنین داغ بیاند دگران را به چار
آن که بودت که ز راز دل من کرد آگاه
این به من آید رسید از بدوم ظن ترا
که چو من بهر تو پیدا نشود خاطر خواه
و ده چه بی جا غلطی شد برو ای چشم سیاه

- که ترا گفت که در کوی سلام نکستی ۹
آن که گوید بگریز از من و با او بنشین
آن رفیق تو ترا مصلحت خویش آموخت
کیست جز من که خورد باطناً از بهر تو غم
کیست جز من که اگر شهر پر از خوشگل بود
کیست استاد تر از من که گماهی داد
کیست جز من که زند یک مع آزاد قلم
دور پیری را با محنت و سختی سپرد
فی المثل گر سرو پای خود او ماند تخت
من همان صورت زیبای تو را دارم دوست
به هوای تو کنم گردش باغ ملی
کوه سنگی را در راه تو بر سینه زدم
خواهی امروز بمن احم کن و خواهی نه
خاضرم دگه بالوده فروش دم ارک
با دد شکه بر رفت تا گل خطمی هر روز
گر دهد ره بدی دانتی و خند تجار
باش یبی که تو خود سوی من آبی بامیل
باش یبی که وفاق من و تو رایل کرد
فکر امروز بکن قدر محبتان بشناس
دید خواهی که تو هم مثل فلان الموله
لاجرم مهر کنی پیش و پیش آری چیر
کج مزولج مکن ایرج مشو آقایی کن
گاهی احوال مرا نیز بپرس از دم در
به چو من عاشقی افتد نه جو تو معشوقی
- ۹۰۰ که ترا گفت که باید تروی یا من راه
خواهد از چاله برون آیی وقتی در چاه
به خدا می برم از دست رفیق تو پناه
کیست جز من که کشد واقعاً از بهر تو آه
او همان شخص تو را خواهد الا لله
۹۰۵ که چه استادی در خلقت تو کرد اله
و آورد پیش تو شهرت خود آخر ماه
که تو ایام جوانی گنجیانی به رفاه
کله و کفتی خرد بهر تو با کفتی و کلاه
مطمئن باش که در من شود قوه باه
۹۱۰ به سراغ تو روم مقبره نادر شاه
سنگ بر سینه زدن بهتر از این دارد راه
عاقبت رام و دلارام منی خواه نخواه
یا تو بالوده خورم من که نخوردم یا شاه
چکنم لیست در این شهر جز این گردشگاه
۹۱۵ یا تو آسوده توان بود شبی در نو چاه
گر چه امروز به من می کنی با اکراد
مثل ۲ وفاق شن طبقه از افواه
من نگویم که در آخر چه شود و استاد
حق را آوردی - کبر بناگوش جوده
۹۲۰ بوسه بشمارید از لطف زینت تاب باد
چه کرات را بیکو تو از این دار بگد
گاهی از لطف مرا نیز بین در سیر راه
هر دو بی شبه نداریم شبه از اشیاء

گر به دریا شوی اندر دل، تَحْتِ الْبَحْرِ یا روی چند شکم زینان بر قلّه ماه
در روی در حرم قدس تَحْنُ جویی عاقبت مال منی مال من، اِنْ شَاءَ اللَّهُ

۹۲۵

۳۲. شکایت از دوری امیر نظام و مدح خانم مقام

به حکم آن که ز دلها بُود به دلها رام
غم ای امیر بدان سان فرا گرفته دلم
اگر گواهی بر صدق مدعا باشد
یکی قصیده به درگاه او فرستادم
۹۳۰ به رام ناهیه می آمد مرا ز حضرت وی
چگونه نامه ز درگاه فرخجسته میر
به بِكَ مَحَبَّت و بِكَ مَهْر بایی که اگر
گمان بری لُحْتی بچهاستند خُطش
مثال باکره جنت مرا افطش
۹۳۵ فرود عزّت و جاه مرا بدین نامه
شکفت این که بدین عشق ازو عبورم من
سعادیت به جان گر کنم فدای امیر
بزرگوار امیرا تو رفتی از تیریز
نشد که یاد تو افتد مرا به دل می غم
۹۴۰ سحر شکایت هجر ترا کنم با مهر
بجز به داور خیال تو ام نیومد دل
کنون کمال بزرگی و مرحمت دارد
بزرگوار امیرا ز ناخوشی مزاج
دراز ز فراق قصیده ها گوم

دل امیر ز سوز دل من است آگاه
که از فزونی بر آه پسته دارد رام
دل امیرم بر صدق مُتَعَسّت گواه
که در جوابم بویی رسد از آن درگاه
سپس که بود بسی دیده امید بهرام
به خطِ قَرُوحِ عَبْدِ الْحَسَنِ جُمِلَتْ فِیْه
هزار سال دهم شرح آن شود کوتاه
فکنماد به گردن ز مُشْك طوق سیاه
کسی به چشم تعریف در او نکرده نگاه
که ایزدش بخزاید به عمر و عزّت و جاه
من و عبودی از او لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
از آن که جان خود خواهند شدن به دهر نباه
ولی هنوز نرفتست نامت از اقواء
نشد که نام تو آید مرا به لب بی آه
به شب حکایت مهر ترا کنم با ماه
بجز خیال تو اندر دلم ندارد رام
مرا به جای تو قائم مقام طال بقاء
قصیده گشت جو عمر عدوی تو کوتاه
ز حادثات زمانه اگر شوم به بناء

دگر بمیرم مدح تو نیز خواهد گشت هر آنچه بر سر خاکم پُرسته است گیاه
 ترجمه و سال الاثنا بُوَد بد گیتی نام امیر خرم و خندان زیند به سال و به ماه

۳۳ - در مدح مولای مذهب

خوش آن که او را در دل بود ولای علی که هست باعث رحمت به دنی و عقبی
 پناه شاه و گدا ملجأ و ضیع و شریف ملازم پیر و جوان مُهر بر فقیر و غنی
 مهین امام هدی بهترین دلیلر اُمم مُتوده شیر خدا فر خجسته و شهر نبی
 بدوست فائز قرآن بدین دلیل که هست هزاره فائز الفاظ را "اَبَر" معنی
 همی پرستد او را جمیع خلق جهان اگر کند به خدائیکه خوشتر دعوی
 به دست اوست سنائی که بود در گویا طور به پای اوست شعاعی که در گویا موسی
 وزید رابطه لطف او بهیسی از آن بدید آمد تاثیر در دم عیسی
 شود جو چشم خورشید روشن از برسد ز خاک بایش گردی به دیده اعمی
 هزار لیلی اندر ولای او مجنون هزار مجنون اندر ولای او لیلی
 لبم مهرش جان بخش تر ز آب حیات سموم قهرش تر کاه تر ز مرگ فُجی
 صفات او چه شمارم به یک زبان که بُود به صد هزار زبان لائمه و لائصی
 چگونه وصف نمایم بزرگواری را که کرده وصف بزرگی او خدای و نبی
 من و مدیح چنین شهریار بوالهوسیت خوش آن که مدح امیر اجل کنم انشی
 خدایگان امیران مهین امیر نظام که نیست جز به در او جلال را مجری
 ز تیغ قریب او جسم ظلم شد لافز ز کلک لاغر او جان عدل شد قریب
 مگر قبول نماید به چاکری روزی نپاه گشت در این آرزو دل گیتی
 به حسرتی که بیند قرین او یک تن سقید گشت ازین غصه دیده دلی
 بزرگوار امیرا هر آنچه حکم کسی تخت نای تو آن حکم را دهد قوی
 شعار شعری کلام بریده در مدحت از آن نماید مرکب روشنی و شتری
 به روزمر که چون تیغ گیری اندر کف همی بسازد از کلر خوش بوی

تو چون فلاطون باشی و شاه اسکندر
 بود به دیده آفتاب مقام دشمن تو
 همیشه تا که بود در جهان بسین و کشور
 همیشه کور ز جام تو دیده بدخواه
 ۹۷۰
 بدار پاس ولی و بگیر جان عدو
 بختش کیس مالا و نوش کاس طلبی
 تو چون بزرگی امیدی و شاه چون کسری
 از آن که تنگ و مهیبت دیده آفتاب
 تو در جهان به بسین و کشور دیر پزی
 جمله دور ز عمر تو آفت بلوی
 بختش کیس مالا و نوش کاس طلبی

۲۴ - شکایت از دوری یار

چندی گزیده یار ز من دوری
 چون بنده به خویش فزون مشتاق
 آری مجربست که در هر باب
 ای ماهرو که در صفه رویمان
 در خرگه جمال تو روز و شب
 ۹۷
 آرزویم به عقل نمی کنجد
 بی چشم و رو بود که به خود بند
 بس پیش زد به دیده من مژگان
 اطلاق عنکبوتی چشم من
 من شاعری خمیده و درویشم
 بر خویشم از بخوانی معنوم
 خواهی نوازشم کن و خواهی نه
 من دیده بهر دیدن تو خواهم
 ۹۸۵
 گر نیست مال و عزت و زور من
 تا با غنی بود جمله بود با من
 تو صدری و تو بدری و تو قیدری
 بر خانه گلیم با بگذارد
 افزوده شور بخت مرا شوری
 از من فزون کند بت من دوری
 مشتاقی است مایه مهجوری
 داری به دست راست منصوری
 آیند مهر و ماه به مزدوری
 تا هست طره تو و مقهوری
 فرگس به پیش چشم تو مخموری
 تا جویمت پس از همه مهجوری
 شد رخسار همچو پرده زبوری
 تو جنگجوی ترک ملتشوری
 از پیشم از برائی معذوری
 مختاری و مضایبی و مأجوری
 زانست اگر حذر کنم از کوری
 وین نیستی است علت منفوری
 تو عزیزی ، تو هالی و تو زوری
 تو شاهی و تو ماهی و تو هوری
 تا بگذرد ز خرگه بیموری

از کوزه سفال من آبی نوش
 گردد ز عکس آینه رویت
 بنشین که تا بهشت شود خانه
 در سادۀ زندگانی من می بین
 آلوده اش بینی و چرکینش
 در سادگی نهفته خلوت هاست
 نه کذب اندرو نه شرابی کین
 ما پاکباز یلبلر قوالیم
 آسای در خرابه من چون گنج
 پوشیم در به رخ ز همه اشعار
 تو جوی از دفاتر من اشعار
 مشغولی خیال ترا گویم
 نارینه های همجو لب شیرین
 وز دینم های خود به شبان خار
 چون هردو را بفایت دارم دوست
 عاشق ترا جو من نشود پیدا

تا گیرد آب کاسه قفقوری
 ۹۹۰ خشت و ثاقم آینه غفوری
 با بودن تو خویر از حوری
 رکت روشنی پخش و سروری
 کاسوده از عوار بود عوری
 زان بیشتر که در حلال صوری
 ۹۹۵ نه شست و ضلالت و مفردی
 در ما معجوی شهوت غفوری
 بر من بیفتی منتی گنجوری
 هستی کنیم از پس مستوری
 من بویم از دو عارض تو سوری
 ۱۰۰۰ افسانه های کلمه و آشوری
 از سبیری بخوانم و منجوری
 اوصاف عشق و پیری و رنجوری
 جان تو و ادبیر پشاور
 ای همجو آفتاب به مشهوری

۳۰ - تسلیم به دوستی پدر مرده

۱۰۰۵ سخت است گرچه مرگ پدر بر پسر همی
در روزگار هر پسری بی پدر شود
اسکندر کبیر که می رفت از جهان
گریه من عزایی اگر می کنی به پای
تنها مگری، عثمی از دوستان بخواب
۱۰۱۰ لیکن چه عثمی که نباشند داغدار
با عثمی بگری برایم که پیش از این
زیرا که داغ دیده بگریه برای خوش
گر گریه می کنند کنند از برای من
چون خواست مادرش به وصیت کند عمل
۱۰۱۵ يك تن که داغ دیده نباشد بیافتند
این گفت دخترم سر را رفته پیش از این
آن دیگری سرود که از هشت ماه قبل
آن يك بیان نمود که از پنج سال پیش
القصه مرگ چون همه کس را گریه بود
۱۰۲۰ چون مادر سکند از این گونه دید حال
یعنی بین که هیچکس از مرگ جان نبرد

هان ای پسر مخور غم از این بیشتر همی
تنها تو نیستی که شدی بی پدر همی
گفت این سخن به مادر خونین جگر همی
ملوری یکن که باد پستندیده تر همی
کابند و با تو گریه نمایند سر همی
زان پیشتر به مرگ کسان دیگر همی
نموده مرگ از در ایشان کند همی
واسکه ترا گذارد منت به سر همی
مرگ کسی نباشدشان در نظر همی
با عثمی شود به عزای نوحه گر همی
بشتافتند گرچه به هر کوی و در همی
آن گفت مرده شوهرم اندر سفر همی
دارم ز فوت مادر خود دیده تر همی
مرگ پدر نموده مرا در پدر همی
حاضر نشدی به محضر او يك نفر همی
داشت سر گفته آن نامور همی
دیگر مکن تو گریه برای پسر همی

بر هر که بستگري به همین درد مبتلاست
 سختی جو بالتویه بود سهل می شود
 باری عزیز من همه خواهیم مُرد و رفت
 يك مرده سر ز خاک نمی آورد برون
 گفتند زلف کندی و بر خاک ریختی
 بر مال غیر دست تصرف مکن دراز
 آن طره جایگاهو طر اهل دانست
 آن آشیاند مرغ دل بی نوای ماست
 آن طره را دو صاحب دیگر به غیر تست
 گرفت بر سفر پدیرت شکر کن که هست
 داری ز خود چهار برادر بزرگتر
 بر کن لباس ماتم و افسردگی ز بر
 از هر خیال بپنده خود را کنار گیر
 بکروز درس و عشق مکن ترك زینهار
 بکروز اگر ز درس گریزی به جان تو
 در بند من به سمع ارادت کنی قبول
 با مادرت به رأفت و طاعت سلوک کن
 برهیز کن ز مردم بی عار و کم عیار
 با آن قدم ز خانه برون نه - اگر نهی -
 باش از برای دیده بدین به جای تیر
 در طبع ساد و مخوی بدان آسنان دود
 قدر مرا بدان که چو من هم به روزگار

بسی داغ نیست لاله باغ بشر همی
 چون عام شد بلیه شود کم اثر همی
 زاری مکن که هیچ ندارد ثمر همی
 صد سال اگر تو خاک بریزی به سر همی ۱۰۲۵
 برخاک ریخته است کسی مشک تر همی؟
 خود را مکن به ظلم و تعدی سحر همی
 با این گروه جور مران این نقد همی
 ای باغبان مخواستن زیر و زیر همی
 مال منست و مال نسیم سحر همی ۱۰۳۰
 آن مادر ستودمات اندر حضر همی
 هر يك به جای خوش جوی کشید تر همی
 کن جامه شهادت و عزت به بر همی
 مشغول شو به کسب کمال و هنر همی
 میبند وقت قیمتی خود دهند همی ۱۰۳۵
 بگریزم از تو همچو لثیم از ضرر همی
 دل بشنقت چو مقلی می زریه زر همی
 با خواهرت بجوش جوشیرو شکر همی
 همسر بشو به مردم نیکو سیر همی
 رکت بر طریق عقل شود راهبر همی ۱۰۴۰
 شو از برای حفظ شرافت سیر همی
 کاندل میان پنبه بیفتد شرر همی
 يك عاشق درست بیستی دگر همی

۳۶ - در مدح امیر نظام

جانا چه شود گر تو در مهر کشایی
 ۱۰۴۵ دانی چه گذشت و زما حال نیرسی
 نایی بر ماء و در گذرد عصری و آبی
 دو بیت ز خاقانی شروانی خوانم
 «هیچ افتد استب که براقادگی من
 دیا بر پیشگر خویش مرا داری مهمان
 ۱۰۵۰ بدخوئیدی» تا که پیاموخت این خو
 همواره پس بکدگر آیند مه و مهر
 با هیچ گشت می نبود مهر و وفا یا
 اول که پشتمانی با ما تو رخ مهر
 خواهی که دل من بر بایی و ندانی
 ۱۰۵۵ من دل به هوای میر دادسم از اول
 چرخ عظمت میر نظام آن که نکرد
 فرخنده خداوند از لاجوشی تو
 يك شهر رها گشت ز بند تعب و رنج
 از ضعف رهانید دعای کفایت
 ۱۰۶۰ در لیل و نهارت فقرا جمله دعاگو

وز در بدر آبی و جو جانم به بر آبی
 وز هیچ دری هیچ در با لکشایی
 نشسته به پا خیزی و چون عمر نیایی
 استاد سخن دانی و ممدوح بیایی
 رحم آری و در کاهشی جانم نغزایی
 یا بر جگر ریش به همان من آبی
 یا تا چه خطا دیدی ای ترک ختایی
 ای ماء ندانم که تو بی مهر چرایی
 یا هر که ترا خواهد بی مهر و وفا
 صد قسه به دل گیری و رزان که نمایی
 کاین دل نه دلی باشد کورا بر بایی
 دهر کس به هوایی شد و سندی به هوایی
 الا که به کام دل او چرخ رحایی
 شد پیر فلک کرد جمعی پشت دوتایی
 کامروز ز بند تعب و رنج رهایی
 زان روی که تو پشت بر بنام ضعفایی
 زیرا که تو ملجاء و ملاذ فقرایی

کس را بُندی بَد که رفقی به سویی حق
 آید به نو در عالم دردی نیند
 دادار جهان رنج و بلا از تو کند دفع
 حیف است که رانم به زبان نام عدوت
 دافع بُودت حق ضرر از خاکی و بادی
 از شاخه بی افسرده شود باک نباشد
 پیوسته بر افراخته باشی و تن آسا
 همواره به جا باشی و هرگز یسّفتی
 تا ارض و سما باشد باشی و مصون باد
 يك رأي تو دو مملکت آسوده نمودی
 دشتی که وزد رایحه قهر تو آن جا
 قارن به تو شمشیر دهد چون تو جنگی
 در رزم چو کوشش کنی و بزم چو بخشش
 يك اثر تو بهتر از مقامات حمیدی
 این بیت از صدر الشعراء بدست خوش
 در حاشیه مائده فضل تو باشد
 صدرا و وزیرا و بلند اختر میرا
 فخر الشعرا خواندی در عید عزیزم
 چونان که نکردم از بی لقبی عار
 خود عار بود، لیکن فخرست و مباحات
 تر با لقبی بوی و بهایم بخوردی
 فخر من از آنست که همچون تو امیری
 انشاعری و شعر بتری باشم و خواهم
 از تربیت هست به من، گر به ادیبان

کس را بُندی لب که نکردت دعا بی
 زیرا که دد همه عالم تودوایی
 کر خلق جهان دافع رنجی و بلایی
 هر کس که ترا دوست بود باد فدایی
 نافع بُودت آن چه بود ناری و مایی
 ۱۰۶۵ بیخی تو، که می باید سر سبز پیایی
 کاند صف دولت تو فرازنده یلویی
 کاند کفر مُلک تو بَرآورنده عصایی
 جان و نشت از آفت ارضی و سمایی
 ۱۰۷۰ فرخنده چنین رای و چنین صاحب رای
 تا حشر مرو باد در آن مهر گیایی
 بهمن میر الدازد چون تو به و غایی
 چون قهر خدا باشی و چون بحر عطایی
 يك ظم تو خوشتر از غزل های ستایی
 ۱۰۷۵ آرم به مدیح تو در این جامه گسویی
 کسکول گدایی به کفر شیخ بهایی
 صَدْرُ الْوُزَرایی و امیرُ الْأُمَرایی
 دیدی چو مرا داعیه مدح شعرائی
 فخری نکنم نیز به فخر الشعرائی
 ۱۰۸۰ ممدوح تو چون باشی، ممدوح ستایی
 تر بی لقبی کاست از من بوی توبهایی
 نامم به زبان آری و گویی که شعرائی
 در سلك ادیبان لقبم لطف نمایی
 فضل و هنری باید و ذوقی و ذکایی

۱۰۹۰ شرم همه چون شعر بُنان چنگل و چین
پس سُخره نمایم من و بس ضحکه زلم من
ایدون که مرا تربیت از شاه میفزود
گر ساعدِ مُلک شاه اینجا بُدی امروز
ای ساعدِ مُلک ای که تو از قرخ حالی
۱۰۹۵ اعیاد گذشته که مدیح عرضه نمودم
صد حیف که امروز جدا بیستم از میر
نی نی نه جدایی که تو اندر دل اویی
از بسکه ترا دیده و دل خواهد و جوید
اندر بر میر ارچه بُود خالی جای
فرخنده دلر میر یکی خانه آفت
۱۱۰۰ شاید اگر از فخر بنازی و بیالی
هم جلیسِ خطی تو و هم صحبتِ عشقی
در کعبه مقصود خود اکنون به تلوافی
کار دو جهان سامان زین دل بپذیرفت
ای راد امیری که به گاو گرم و جود
۱۱۰۵ بر خلعت شاهی پی تبریک سُرایم
زین پیش که بودی به امیران و وزیران
از بهر ستودنشان بود و ز پی مدح
تو از پی مدح خود بر من ندهی زر
۱۱۱۰ ناچار بُود طبع تو از بخشش زان روی
قدر تو و شأن تو فروتر بود از این
من در خور فضل خود مدح تو سُرایم
فرخنده امیرا پی این یک قصیده

شرم همه چون خطِ نکوبان ختایی
گر صرف مُبَرَد بُود و نحو کجایی
شاید که تو هم تربیت من بفزایی
تصدیق مرا کردی از پاك دَهای
بر ساعدِ مُلک اندر فرخنده همایی
اینجا بُدی امروز ندانم به کجایی
ای کاش بودی ، به جهان نام جدایی
اندر دل او یاشی و در دیده نیایی
بر هر که نمایم نظر چون تو نمایی
اندر دل او خالی قُبُود ز تو جایی
گودا به خدا می رسی خانه خدایی
در خانه اُنسی تو و همراه خدایی
همخواه صدقی تو و همدوش صفایی
در مروه آمال خود ایدون به صفایی
زنگِ تعب از این دل یا رب بزدایی
آمد به دَرّت حاتم طائی به کدایی
فرخنده و قرخ بُودت خلعت شاهی
اندر سفر و غیر بیفز مدح سُرایی
دادندی اگر سیم وزر و برک و نوایی
خواهی که همه مکرّمات و جود نمایی
هر لحظه به يك واسطه و عذر بر آیی
گر مدح بیفزایی و از هجو پیکایی
اما نه بدان بان که بیایی و پشایی
خواهم که کتم نیز یکی خوب دعا

چون آرزوم دولتِ تو یاد بقایی وین آرزوی من پذیراد قنایی ۱۱۱۵ «ای تُرک من امروز نگویی به کجایی»	چون وعده مہدی خان عمر تو مطول کلن وعده نپندارم هرگز به سر آید استاد منوچہری خوش گفت بدین وزن
--	---

غزل ۱۸

قمر آن یست که عاشق بزد از باد اورا
ملکی بود قمر پیش خداوند عزیز
چون خدا خلق جهان گرد به این طرز مثال
دید چیزی که به دل جنگه زند دروی یست
حسن هم داد خدا بروی، حسن عجبی
جمله اطوار بکوهیده از آرد گرفت
گر به شمشاد و به سوسن گفتد اندر باغ
بلبل از رشک صدای تو گلو یاره کند

یادش آن گل که نه از کف بترد باد اورا
مرتعی بود فلك خرم و آزاد اورا
دقی کرد و پسندیده نیفتاد اورا
لاجرم دل ز قمر کند و فرستاد اورا
گرچه بس بود همان حسن خداداد اورا
هر چه اخلاقی نکو بود و بجا، داد اورا
پیرستند همه سوسن و شمشاد اورا
ورنه بهر چه شود این همه فریاد اورا

روزگار آسوده دارد مردم آزاده را
از سر من عشق کی بیرون رود مانند خلق
خوش نمی آید به گوشم جز حدیث کودکان
من سر از بهر بنابر مصلحت دارم به دوش
ای که امشب باده می با ساده خوردی در وثاق
بخان زمان پر دوش خواهی شد تو هم آخر چوما
هر چه خواهد چرخ با من کج بتابد گویاب

رحمت پندارند نمی آید در بگشاده را
چون گم دور از خود این همزاده آزاده را
املاً اندر قلب تأثیر یست حرق ساده را
چند پنهان سازم امر پیش با افتاده را
بوش جانت باد من بی ساده خوردم باده را
روحبر کن از من آن اسباب عیش آماده را
من هم اینجا دارم آخر آیه الله زاده را

۳

خر عیسی است که از هر هنری باخبر است
خوش لب و خوش دهن و جایک و شیرین حرکت
خر عیسی را آن بی هنر انکار کند
قصد را کب را بی هیچ نشان می داند
۲۰ چون سوارش بر مردم همه پیغمبر بود
مروای مرد مسافر به سفر جز با او
حالی مندو حین زین جامه بدان ای هشیار
من جز مدحت او مدح دیگر خر نکم

۴

خواهم که دهم جان به تو میل دلم اینست
پروا مکن از قتل من امروز که فردا
۲۵ منم مکن از عشق بتان ناصح مشفق
رموای جهان گشتم و بدنام خلاقی
هرگز بروم جای دیگر از سر کویت
جز وصل رخ دوست نخواهم ز خدا هیچ
۳۰ از جور تو در عدل و لیمه گریزم

۵

ملرب افسرده کند دل چو ز حد در گذرد
من ازین زندگی بك نهج آزرده شدم
گر همه دیدن بك سلسله مکروهات
تو از این خلعت هستی چه تفاخر داری
آب حیوان بگشاید نیز جو از سر گذرد
فند اگر هست نخواهم که مکرر گذرد
کاش این عمر گرامیایه میکر گذرد
این لباسی است که بر پیکر هر خر گذرد

- آه از آن روز که می کسپ هنر شام شود
 لحظه بی بیش نبود آنچه ز عمر تو گذشت
 آنچه شوکت و ناموس جهان آخر کار
 عاقبت در دوسمخط جمع شود از بدویک
 ای وطن، زینهمه اینای تو کسی یافت نشد
 نه شریف العلماء بگفتند از سیم مفید
 گر بمحشر هم از این جنس دوبا در کارند
 در یکی زان همه عقال بود ایرانی
 این همه نقش که بر صفحه گیتی پیداست
 عن قریب است که از عشق تو چون پیراهن
- ۳۵ وای از آن شام که می مطرب و ساغر کنند
 و آنچه باقیست به یک لحظه دیگر کنند
 چند سطر است که بر صفحه دفتر کنند
 آنچه یک عمر به دارا و سکندر کنند
 که بهر او تو گویم ز سر، از زر کنند
 نه رئیس الوزرا از زر احمر کنند
 وای از آن طرز مظالم که به معشر کنند
 گلهها بین خداوند و پیغمبر کنند
 سینما نیست که از دیده اختر کنند
 سینه را چاک کند ابرج و از سر کنند
- ۴۰

۶

- نشسته بودم و دهم ز در بشیر آمد
 امیر مملکت حسن با چنان حشمت
 چو دید از غم هجر آتش سخت دلگیرم
 لعنه بود مرا طافند جدایی او
 نکرده جنگ اسیرم نموده بود به خویش
 شکایت شب هجران به او نباید کرد
 چه نور بود که بر پیکر علیل رسید
 کنون که آمده تا نصف شب نگاهش دار
- ۴۵ که خیز و جان و دل آماده کن امیر آمد
 چه خواب دید که سروقیا این فقیر آمد
 به دلنوازی این پیر گوشه گیر آمد
 به موقع آمد و نیک آمد و هزیر آمد
 کنون به سرکشی موقوف اسیر آمد
 که خود ز درد دل عاشقان خیر آمد
 چه نور بود که در دیده ضریر آمد
 ز دست زود مده دامنش که دیر آمد
- ۵۰

۷

- شکر خدا را که بخش دادیم آمد
 از پس سرگشگی به وادی حیرت
- نامی از حاج شیخ هادیم آمد
 هادی سر منزل ایساویم آمد

۵۵ از پس يك عمر رنج در طلب گنج
و ز رشحات غمام فضل و کمالش
کرده در آن نامه از مکارم و الطاف
داد بساط مرا نشاط ریحی
جرخ چو دانست بر مراد رسیدم
کرد رخانه مرا برون و به خانه
هیچ ز حرمان خود شکفت ندارم
دردک لغایش غنیمتی است که بر چنگ
خواستم افزون کنم سخن به مدیحتی

هادی آن کان فضل و زادیم آمد
نامه بسی امروز بهر شادیم آمد
درج بدان حد که خود زیادیم آمد
گرچه مر آن نامه در جمادیم آمد
دی بی تمهید نامرادیم آمد
حضرت ذی قدر اوستادیم آمد
کاینهمه از سوء بخت عادیم آمد
از سفر این خجسته وادیم آمد
قافیه بد تنگ ... و ن گشادیم آمد

۸

چون خودم می در سرم سودای یار آید بدید
۶۵ جهد کردم تا نگویم راز دل بر هیچکس
گر مرا آسوده بینی در غمش نبود شکفت
بوسه چون بر لعل جانان می زنی نشمرده زن
تا توانی سیر بشکر در رخ صاف بتان
دیدم آن بت را بی استاد بدگوهر روان
۷۰ هر سوال سخت را ز نهار پاسخ فرم ده
پیری از رخسار طبع آید ارم آب بُرد
در خزان هم گاه بکشاید دهان بلبل ولی
بعد از این و منس چه جویم چیست سود آن فرهاد
نیست کس کاین ملکند از خطر بخت نجات
۷۵ نان شهر از همت دستور ما ممتاز شد
از وزیران گریه کی چون او شود نبود شکفت

راست باشد این مثل کز کار کار آید بدید
می کشان را راز دل بی اختیار آید بدید
هر غریبی را پس از کوشش قرار آید بدید
دیعام من گفتگوها از شمار آید بدید
پیش کاندل صفحه چشت غبار آید بدید
یادم آمد مهره در دنبال مار آید بدید
سنگی و آهن چون به هم سایند شرار آید بدید
کی ز طبع پیر شعر آید ارم آید بدید
کی بود آن نغمه کروی در بهار آید بدید
یکش به قهر بحر گوهر در کنار آید بدید
قرنها باید که تا يك مرد کار آید بدید
صدق این دعوی به هر شام و نهار آید بدید
از جراید غم یکی چون تو بهار آید بدید

۹

یاد کردد مرا باز به کلدانِ دگر
 بودم افسرده چون گلِ دردی و بشکستم باز
 با نواهایی دگر تپش من گفتند
 عشق هر فکر دگر را ز دلم بیرون کرد
 با چنین گام که نسوانِ وطن پیشِ روتد
 ۸۰ گلستانِ دگر از طرفِ گلستانِ دگر
 نو بهارست به من تا به زمستانِ دگر
 بلبلانِ دگر از ساحتِ بهمنانِ دگر
 همچو مهمان که کند نُخل به مهمانِ دگر
 عن فریست که ایران شود ایرانِ دگر

۱۰

به دست جام شراب و به گوش نغمه ساز
 چگونه کوتاه خواهم شبی که اندوی
 چگونه کوتاه خواهم شبی که سعدی گفت:
 شبی بُود که ازو گشت شامِ دولت روز
 شبی بُود که بناید اندو ماهی
 شبی است فرح و شهزاده نصرت النوله
 چگونه حشنی مانند حُنتِ موعود
 به وجد اندر هر سوی گلرخانِ چکل
 همه درخشد مانند نارِ ذاتِ وقود
 ۸۵ ز هر طرف شنوی نغمه های رود و سرود
 ز چرخ گوید ناهید از بی لیریک
 شبی خوشست خدایا دراز باد دراز
 وصالِ دوست مهیا و برگِ عشرت ساز
 دکه دوست را نماید شبِ وصالِ درازه
 شبی بُود که ازو گشت صبحِ مکتِ باز
 که آفتاب نیارد شدن به او ایاز
 نموده حشنی از عزت و جلال چهار
 ز چار جانب بگشوده بابِ نعمت و ناز
 به رقص اندر هر جای مهوشانِ طراز
 ۹۰ شرابِ گلگون اندر به سینگونِ یگماز
 به هر کجا نگری گونه های ساز و نواز
 خجسته بادا میلادِ شاهِ بنده قواز

۱۱

تا بر سر است سایه شهزاده ایرجم
 اما چه ایرجی بود او من چه ایرجم
 تا هر دو شاهزاده و ما هر دو ایرجم

۹۵ با خلقتش جو خلقت خود می‌کنم قیاس
گفتم قیل و خیال خنجر ابروی او شوم
گفتم ممدوحی که مگر شاهزاده ای..... رج بسزید به حافظه شعر ممدوح

۱۲

۱۰۰ پیرم و آرزوی وصل جوانان دارم
عشق باقی به سر و موی سراز غصه سید
کلی قید پسران خواستی پیش از وقت
آفت جان گمان عشق بود یا پیری
همچو آن آهن از کوره بدون آمده ام
نیست يك لحظه که از یاد تو فارغ باشم
فضل با حافظه در مرتبه قدر یکست
گرچه کس دم از لاله بیج ز می عقلی خویش
جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من
شعر به گفتن و نسبت به رفیقان دادن
همه یاران خراسان من اهلند و ادیب
هر یکی از شعرا تابع يك شیطانت

۱۳

۱۱۰ زیاران آن قدر بد بدنام کر یار می‌ترسم
شایو بیها خطر ناکند و ترسیدن از آن واجب
نه از مار و نه از کژدم نه زین پیمان شکن مردم
نمی‌ترسم نه از مار و نه از شیطان نه از جادو
جوی اصرار کل از دست مردم بر نمی‌آید
۱۱۵ فراوان گفتنیها هست و باید گفتش اما

۱۴

ما خریدیم به جان عشق نولی با زد و سیم
به زد و سیم خرد عشق بتان مرد لثم

عالمی پر بُود از رایحه مُشک و عبیر
 بر بُناگوشِ تو آن سنبِل و سوسن باشد
 یا که کردست خداوند ادب میر نظام
 خطِ بشکسته او سخت تر از عهدِ درست
 آن وزیرِی که چو بنشیند بر مسندِ بار
 آن امیری که جو روی آورد در پشته رزم
 قهر او پوست بتراند بر پیکر شیر
 عبدِ قربان را با عزت و اقبال بر او

مگر از بهلوی زلفِ تو گذر کرد نسیم
 یا که زلفت و بُود سنبِل و سوسن به شمیم
 امتحانِ خطِ تعلیق جد دایره جیم
 قولِ منجیده او بهتر از دُرِ یشم ۱۲۰
 مشتری را کند آداب وزارت تعلیم
 دلِ مریخ ز سهمش به هراس است و به بیم
 مهر او روح ببخشد بر عظمِ رزم
 فرحست بگنجد ایزد دَیَانِ رحیم

۱۵

آزردم از آن بُتِ بسیار ناز کن
 یا آنکه از رخسِ خطِ مُشکینِ دمیده باز
 از چشم بد کنند همه خلق احتراز
 در شرابِ خوارم و در مینه ام دلی است
 من از زبانِ خویش ندارم شکایتی
 بوی ز بوستانِ محبت برده اند
 این حاجیان به حشرِ عنان در عنان دوند
 من پروراندت که تو با این بها شدی
 کی آرزوی سلوی و من ده دهد به دل
 آنرا که آرزیت به شاهان نیاز نیست
 نه زور بود داد و نه زاری علاج کرد
 هزار ای خدعت فرمانروای مُلک
 فرموده ای که کز علی ام تعاند
 حُرّی من نه زده شد عشقِ ترکِ تاز
 دشمنی نه زده شد چون کند به دوست

با از گلیمِ خویش فروتر دراز کن ۱۲۵
 آن تُرکِ ناز کن شود تُرکِ ناز کن
 من گشتم از چشم نکو احتراز کن
 پاکیزه تر ز جامه شیخ نماز کن
 چشم است بیشتر که بود کشفِ راز کن
 سالوس زاهدانِ حقیقت مجاز کن ۱۳۰
 با اشترانِ طبعی طریقی حجاز کن
 طفلی ندیده ام چو تو بر دایه ناز کن
 آن اکثفا به نان و پنیر و پیاز کن
 سلطانِ وقتِ خویش بود تُرکِ آرز کن
 آری، درست زره گره از کار باز کن ۱۳۵
 هست از هوایِ روی بُنان بی نیاز کن
 دستِ طمع به مالِ رعیت دراز کن
 در عهد او تعاند دگر تُرکِ تاز کن
 آن دشمنانِ خویش چنین سر قرار کن

۱۶

تا بحر سودای آن دلف جز نجیر است و من
آنکه بیدار است هر شب مرغ شبگیر است و من
بعد از این تازنده باشم غنچه تاخیر است و من
تا چه پیش آید خدا یا دایم تر ویر است و من
بعد از این در کنج عزلت خدمت پیر است و من
پنجه اندر پنجه کردن قوه شیر است و من
تا گرفتارش شوم پیوسته تدبیر است و من
پایه جانان پایه جان میدان تقدیر است و من
از سرش تا سحر اسباب تحریر است و من
قطع و فصل این دعاوی کارش شیر است و من
آنکه بتوانم افرای کند میر است و من
آنکه نازد بر زمین و آسمان تیر است و من
قافیه گر شایگان شد غنچه نصیر است و من

۱۳۰ باز روزا مدبه پایان شام دلگیر است و من
دیگران سرمست در آغوش جانان خفته اند
گفته بودم زودتر در راه عشقت جان دهم
سبحه و سجاده و مژگی مرتب کرده شیخ
از در شاهان عالم لذتی حاصل شد
۱۳۵ با چنین رعنا غزالی خدمت سازو عشوه باز
هر گرفتاری کند تدبیر استخلاص خویش
منعم از کوشش مکن ناصح که آخر می رسم
تا بویسم شقه بی از شرح ددو اشتیاق
شاه می خواهم که گوید در رخ اعدای ملک
۱۵۰ در نظام امر کشور در رواج خط عشق
خواجۀ اعظم نظام السلطنه کز خدمتش
پیش از بلبل هنر در ملک دویت از این غزل

مثنوی ها

عارف نامه

شنیدم من که عارف جام آمد
شدم خوشوقت و حالی تازه کردم
به نوکرها سپردم تا بدانند
نگویند این جناب مولوی کیست
بهام در اطافش تخت خوابی
عرفه‌هایی که با دقت کشیدم
مہتا کردمش قرطاس و خامه
فراوان جوجه و نپو خریدم
لشتم منتظر کز در در آید

ooo

نمی‌دانستم ای نامرد...ونی
نمی‌جویی نشانِ دوستان
و گریه‌های به شهر آبی ز منزل
بری با خود نشانِ جای پا را
برو عارف که واقع حرفِ مثنی

رفیقِ سابقِ طهرانم آمد
تشاط و وجد بی‌انگازد کردم
که گر عارف رسد از در تراشد
قلابی با چنین شش آشناست
جراحی، حوله‌یی، سابونی، آبی
به دست خود قدون گنجه چیدم
برای رفتن حمام جامه
دو تایی احتیاطاً سر بریدم
ز دیدارش مرا شادان نماید

۵

۱۰ که منزل می‌کنی در باغِ خونی
نمی‌خواهی که کس جوید نشات
نبینم جای پایت نیز در رگل
کنی تقلیدِ مرغانِ هوا را
مگر بختی که روی از من پنهانی

- ۱۵ مگر یاد آمد از سی سال پیش
مگر از منزل خود قهر کردی
مگر در باغ يك منظور داری
مگر سرین تنی داری در آغوش
مگر با سرو قدان آرمیدی
چرا در پرده می گویم سخن را
بگویم صاف و ياك و پوست کنده
ترا من می شناسم بهتر از خویش
خبر دارم ز احوالِ خیالت
تو از... یونهای گردد لاله زاری
کتاب پرستوران قلا نمودی
به... ون کنه زدی... پراز درگی
چو آن گریه که دلبه از سر شام
کنون برمی که گر سوی من آیی
مشت آن دلبه از دندان بگیرم
تو می خواهی بگویی دیر جوشی
تو ما را بسکه صاف و ساده دانی
چرا هرجا که يك بی ریش باشد
چرا در روی يك خویش تو مویست
- ۲۰
- ۲۵
- ۳۰



- ۳۵ برو عارف که اینجا خط کردی
برو عارف که ابرج پاکبازست
من ارمیاد باشم صید کم نیست
شکار من در انزال بلندست
مر این اندیشه را بی ربط کردی
از این... ونها و... سها بی نیازست
عمالا حاجت صید حرم نیست
نه جدی کاهوی سر در گنجندست

دوستی است که طفلان گنج و گولند
توان با يك تبسم گولشان زد
ولی من جانِ عارف غیر آتم
تو يك ... و ن آری از فرسنگها راه
برو مرد عزیز این سوغتن چیست
من ار چشم بدین غایت بود شور
اگر می آمد او در خانه من
بود مهمان همیشه دلخوش اینجا
من و با دوستان تا دوستداری
تو حق داری که گیرد خشم از من
بسی دای که ابرج پیر گشته است
گرفتم ... و ن کنم من حالتی کو
اگر ... و ن زیر دست و پا برزد
بانِ جوجه از پیغه جسته
دوباره گردش بر سینه چسب
اگر گاهی بگیرد بول پیشم
پس از پرواز باز تیز جنگم
چنان چسبیده احلیم به خایه
مرا ... و ن فی المثل چای خرای

o o o

دل زین عمر بی حاصل سر آمد
نه در سر عشق و نه در دل هوس ماند
گاهی دندان به درد آید گاهی چشم
قزاق چین عارض هر دقیقه

بقیه و ساده و سهل القبولند
گاهی با پول و که می توان زد
که با مردی کنم یا دوستانم
من آن را قرزم ؟ استغفر الله
جنوستان این که داری سوغتن نیست
همانا سازدش چشم آفرین کوز
مژر بود چون ندراته من
نباشد مسجد مهمان گشت اینجا
تو مخلص را ازین دولان شماری ؟
که ترسیده از اول چشم از من
اگر چیزی ازو دیدی گفته است
برای کوه کنند آتم کو
به جان تو که ... و ن بر بخیزد
شود سر تا نموده راست خسته
نهد سر روی بال خویش و خسب
بیايد يادى لى احلیم خویشم
به كغياك نسبه باشد با دوزنكم
که طغلو متعلیم بر ندي دایه
کنارش دلوی و کونه طنابی ؟

که ریش عمر هم کم کم در آمد
نه اندر سینه یارای نفس ماند
زمانی معده می آید سر خشم
نخواهد موی خدکم بر شقیقه

۳۰

۳۵

۵۰

۵۵

۶۰

در ایام جوانی بد دلم ریش
کنون پیوسته دل ریش و پریشم
بدین صورت که بازدمویم از سر
أَلَا مَوْتُ يَبَاقُ فَأَشْتَرِيهِ
بند ابرج ازین اظهار خم دم
گر قسم يك دو روزی زود مُردی
که عاقبت اندر اینجا جاودایی
ترا صحبت ز عارف بود در پیش

۶۵

که می‌روید چرا بر عارضم ریش
که می‌ریزد چرا هر لحظه ریشم
همانا گشت خواهم اَشْتَرِ اگر
فَهَذَا الْقَيْشُ مَا لَا خَيْرَ فِيهِ
که غمگین می‌کنی خواننده را هم
چرا سَوْقِ کلام از یاد بردی؟
که می‌ترسی تو جاویدانِ بهائی؟
عبث رفتی سر بی‌حالی خویش

بدینجا چون رسید اشعار مخلص
که یارب بچه بازی خود چه کارست
چرا این رسم جز در مُلْکِ ما نیست
ارویایی بدان کردن فزایی
چو باشد مُلْکِ ایران محشرِ خر
شتید این نکته را دارای هوشی
که تا این قوم در بندِ حجابند
حجابِ دختران ماه خُشَب
توینی آن پسر شوخت و شنگست
لبیتی خواهر بی معجزش را
چو این محجوبه آن مشهور عامست
اگر عارف در ایران داشت باور
به... و نِ زبر سر هرگز نمی ساخت
نوطلم... س نمی دانی که چونست
در آن محفل که باشد فرج کلگون

۷۰

۷۵

۸۰

پریشان شد همه افکار مخلص
که بروی عارف و عامی دُچارست
وگر باشد بدیشان بُرْءِلا نیست
نداد راه و رسم بچه بازی
خر تر می‌پیوَد بر خر تر
بر آورد از درون دل خروشی
گرفتار همین شئی و بیجا بند
پرها را کند همخواه شب
برای عشق ورزیدن قشنگست
که تا دیوانه گردی خواهرش را
نه بر عارف نه بر عامی ملامت
که باشد در سفر عیش میسر
به عیدی جان و غیره دل نمی باخت
والّا نف کنی بر هر چه... و نیست
ز... و ن صحبت ممکن که می خورد... و ن

تراصلی وطن... س بود... ون چیست
مگر حتی وطن خواهی تنازی
بگو آن عارف عالمی لما را
بود... ون کردن اندر رای... س کن
خدا یا تاکی این مردان به خوابند
چرا در پرده باشد طلعت یار
مگر زن در میان ما بشر نیست ؟
توبنداری که چادر ز آهن و روست ؟
چو زن خواهند که گیرد یا تو پیوند
زنان را عصمت و عفت ضرورت
زن روبسته را انداک و هنر نیست
اگر زن را بود آهنگر چیزی
بشند در تو انبار مشکل
چه خوش این بیت را فرمود جامی
« پری رو تاب مستوری ندارد »

یا گویم برایت داستانی
در ایامی که صاف و ساده بودم
زنی بگفت از آغا باخشی و قش
ز فریر پیچه دیدم غیبش را
چنان کز گوشه ایر سیه قام
شدم نازجوی و کردم سلامی
پریوزن سخن قندی بود پند است
بنو گفتم که اندر شارع عام

چرا حتی وطن اندر دلت نیست
که... س را در دیه... ون شماری
که گم کردی تو سوراخ دغا را
جو جلمی لیکه جلق با تمن
زنان تا کی گرفتار حجابند
خدا یا زمین معنای پرده بردار
مگر زن در تمیز خیر و شر نیست ؟
اگر زن شیو زن شد مانع اوست ؟
نه چادر مانعش گردد نه رو بند
نه چادر لازم و نه چاقچورست
تأثر و رشتوران ناموس گش نیست
بود یکسان تأثر و پای دیزی
چنان کالندر رواق برج ایفل
مبین استاد گل بعد از نظامی
در از بندی سر از روضه آورده

که تا تأثیر چادر را نظامی
۱۰۰ دم بگریه در استاده بودم
مرا خرقا لیس از آمد به جنبش
کمی از جانه قندی از لبش را
کند يك قطعه از قه عرض اندام
که دارم با تو از جایی بیامی
۱۰۵ که پیغام آورد پیغام چه کیست
مناسب نیست شرح و بسط پیغام

- نودانی هر مغالی را مقامیت
قدم بگذار در دالان خانه
پری و شرف و تا گوید چه و چون
ساجت کردم و اشرار کردم ۱۱۰
- به دستاویز آن پیغام واهی
چو در دالان هم آمد شد قرون بود
نشت آنجا به سد تاز و چم و خم
شگفت افسانه بی آغاز کردم
- گهی از زن سخن کردم گه از مرد ۱۱۵
سخن را گه ز خسرو دادم آیین
گه از آلمان براو خواستم گه از روم
مرا دل در هوای جستن کام
- به نرمی گفتمش کای یار دمساز
جرا باید تو روی از من بیوشی ۱۲۰
من و تو هر دو انسانیم آخر
بگو، بشنو، ببین، برخیز، بنشین
- ترا کان روی زیبا آفریدند
به باغ جان ریاحینند یسوان ۱۲۵
چه کم گردد ز لطف عارض گل
کجا شیرینی از رشگر شود دور
- چه پیش و کم شود از بر تو شمع
اگر پروانه بی بر گل نشیند
پری در زین سخن بی حد بر آشت
کمن صورت به نامحرم کم باز ۱۳۰
- چه لوطیها در این شهرند واه واه ۱۳۰
- برای هر پیامی احترامیت
به رض آراز شمع بنیان خانه
منش بستم زبان با مکر و افحون
بفرماید را تکرار کردم
- به دالان بر گفتمش خواهی نخواهی
آنقدر جنب دالان بردمش زود
گرفته روی خود را سخت محکم
در صحبت به رویش باز کردم
- گهی کان زن به مرد خود چها کرد
گهی از بی وفایی های شیرین
ولی مطلب از اول بود معلوم
پری رو در خیال شرح پیغام
- بیا این پیچه را از رخ بر انداز
مگر من گریه می باشم تو موشی
به خلقت هر دو یکسانیم آخر
تو هم مثل منی ای جان شیرین
- برای دیده ما آفریدند
به جای درد و نرسینند یسوان
که بروی بشکود بیچاره بلبل
پژد گز دور او صد بار زنیور
- که بر ملک شخصی ناید یاب به يك جمع
گل از پروانه آسیمی نیند
زجا برجست و باقندی بعضی گفت :
برو این حرفها را دور انداز
- خدایا دور کن الله الله ۱

به من گوید که چادر واکن از سر
 جهنم شو امگر من چندی باشم
 از این بازی همین بود آرزویت
 الهی من بستم خیر شوهر
 بروگم شو عجب می چشم و روی
 برادر شوهر من آرزو داشت
 من از زنهای طهرانی نباشم
 برو این دام بر مرغ دیگر نه
 چو صفا را بلندست آشیانه
 گئی گر قطعه قطعه بستم از بند
 چرا يك نذر بد چشت حیانت
 چه می گویی چگو دیوانه هستی
 عجب کبر خری اقدام امروز
 عجب بر گشته اوضاع زمانه
 سی دانی نظر بازی گناه است
 تو می گویی قیامت هم شلوغست؟
 تمام مجتهدها حرف می گفتند؟
 برو يك روز بنشین پای منبر
 شیر اول که ما تحت حد آید
 چنان گوید به حضرت نوبی مرقد
 غرض آن قدر گفت از دین و ایمان
 چو این دیدم لب از گفتار بستم
 گفتم لب به عرض می گناهی
 مکرر گفتمش با مد و تشدید
 دو ظرف آجیل آوردم ز نالار

چه بر رویت این الله اکبر
 که پیش غیر می رویتید باشم؟
 کدوی من بینی و تف به رویت
 اگر نه واکنم بر غیر شوهر
 چه بود آنکه با من مسخر گفنی
 که رویم را ببیند شوم انگیز است
 از آنهایی که می دانی نباشم
 نصیحت را به مادر خواهرت نه
 قناعت کن به تخم مرغ خانه
 نیت روی من بیرون ز رو بند
 به سختی مثل رویت منکره پایست
 گمان دارم عرق خوردی و مستی
 به چنگ آلتی اقدام امروز
 تعهد از مسلمان نشانه
 ز ما تافیر چار انگشت زاده است
 تمام حرف ملاها دو وضعت؟
 همه بی غیرت و کردن گفتند؟
 مسائل بشو از ملای منبر
 به بالنت لکیر و منگر آید
 که می بینی به منکره رویت مرقد
 که تو که خوردتم گفتم پشیمان
 نشاندم باز و پهلویش نشستم
 نمودم از خطاها عذر خواهی
 که که خوردم غلط کردم، بیخفید؟
 خوراندیم يك دو با دشتی به اصرار

۱۳۵

۱۴۰

۱۴۵

۱۵۰

۱۵۵

سرش را رفته رفته گرم کردم
ولی آهسته بازویش فشردم
بفرّد همچو شیر ماده در غار
به زیر خورش... بس گویم نماید
لبّی بام آورد همسایه‌ام را
نم از لنگه کفش اینک بنفشست
تجاشی می‌کند، اما نه بسیار
نشدد می‌کند، لیکن به گرمی
به «عاقل باش» و «آدم شو» رسیدم
مبتدل بر جوان آرام بنشین
به دل گفتم که کار ما درستست
چو کمالاً بر پلو مؤمن به حلوا
دویدم زی اسافل از اعلی
که دستم رفت از پانچین به پاچه
از او پر گفتن از من کم شنیدن
دو دست بنده در مایچه‌اش بود
که من صورت دهم کار خودانزیر
در رحمت به روی خود گشودم
گلی چون برگس اما نیم خفته
دزون خرمای شهد آلود اهواز
منزه تر ز خلق و خوی مؤمن
دهن پر آب گن مانند غوره
که با... یرم ز تنگی می‌کند جنگ
جماعی چون نبات و فتد کردم
تمامش را چو دل در سینه جاداد

دو باره آهش را نرم کردم
دگر اسم حجاب اصلاً نبردم
یقینم بود کز رفتار این بار
تجهه بر روی و منکوب نماید
۱۶۰
بگیرد سخت و پیچد خایه‌ام را
سروکارم دگر بالنگه کفشست
ولی دیدم به عکس آن ماه رخسار
تغیر می‌کند، اما به گرمی
از آن جوش و تغیرها که دیدم
۱۶۵
شد آن دشنام‌های سخت سنگین
چو دیدم خیر، بند لیفه شست
گشادم دست بر آن بار و بار
چو گل افکنش بر روی قالی
چنان از هول گشتم دست پاچه
۱۷۰
از او جفتک ندک از من نییدن
دو دست او همه بر پیچه‌اش بود
بدو گفتم تو صورت را نکو گیر
بزمحت جوف لنگش جانمودم
... سی چون غنچه دیدم نوشکفته
۱۷۵
بروش لیموی خوش بوی شیراز
... سی بشاش تر از روی مؤمن
... سی هرگز ندیده روی نوره
... سی بر عکس... سهای دگر تنگ
به ضرب و زور بروی بند کردم
۱۸۰
سرش چون رفت خاتم نیز داد

بلی... بپرست و چیز خوش خوراک است
ولی چون عصمت ابدی چهره با تو بود
دوستی بیجه بر رخ داشت محکم
چو خوردم سیر از آن شهرین کلوچه

حجاب زن که نادان شد چنیست
به... سی دادن همانا وقع نگذاشت
بلی شرم و حیا در چشم باشد
اگر زن را پیاموزند ناموس
به مستوری اگر پی برده باشد
برون آیند و با مردان جوشند
چو زن تعلیم دید و دانش آموخت
به هیچ افسون ز عصمت برنگردد
چو خور بر عالمی پر تو فشانند
زن رفته کلز دیده فاکسولیه
چو در وی عفت و آزرم بینی
نمناهی غلط از وی محال است
برو ای مرد فکر زندگی کن
برون کن از سر نیست خرافات
گرفتم من که این دنیا بهشت
اگر زن بیست عشق اندر میان نیست
نه فریانت مگر سری ۴ یازده ۲
نور مرآت جهان فدای الله
برونه بسته چون در کلوچه ای

ز عشق اویت کاین... من سینه چاک است
از اول تا به آخر چهره نگشود
که چیزی ناید از مستوری کم
حرامت باد گفت و زد به کلوچه

زن مستوره محبوبه آبت
که بارو گیری الفت بیشتر داشت
چو بستی چشم باقی بستم باشد ۱
زند بی پرده بر بام فلک کوس
همان بهتر که خود بی پرده باشد ۹۰
به تهنیت خصال خود بکوشند
رواقر جان به نور بیش افروخت
به دریا گر بفتد تر نگردد
ولی خود از تعرض دور ماند
اگر آید به پیش تو دگولیه ۱۹۵
تو هم در وی به چشم شرم بینی
خیال بد در او کردن خیال است
نهی خرد ترک این خرد بندگی کن
بجنب از جا که فی التأخیر آفات
بهشتی حور در لفافه زشت ۲۰۰
جهان بی عشق اگر باشد جهان نیست
که نوی بقیه و چادر نمازی ۴
چرا مانند شلم در جوانی
تو خالم جان نه بادبجان مایی

۲۰۵

بدان خوی در این چادر گریهی
کجا فرمود پیغمبر به قرآن
کدام است آن حدیث و آن خبر کو
تو باید زینت از مردان پیوشی
چنین کز پای تا سر در حریری
به پا پونین و در سر چادر فاق
سندازی گل و گلزار بیرون
شود محشر که خانم رو گرفته
پیغمبر آنچه فرمودست آن کن
حجاب دست و صورت خود بپوش

۲۱۰

۲۱۵

به عصمت نیست مربوط این طریقه
مگر نه در دهات و بین ایلات
چرا بی عصمتی در کفرشان نیست ؟
زنان در شهرها چادر نشینند
در اقطار دیگر زن بار مردست
به هرجا زن بود هم پیشه با مرد
تو ای با منک و گل هم تنگ و هم رنگ
نه آخر غنچه در سیر تکامل
تو هم دستی بزنی این پرده بردار
تو هم این پرده از رخ دور می کن
فدای آن سر و آن سینه باز

۲۲۰

۲۲۵

به هر چیزی جز اسان شبیهی
که باید زن شود غول و یابان
که باید زن کند خود را چو لولو
نه بر مردان کنی زینت فروشی
زنی آتش به جان، آتش نگیری
نمایی طاقت بی طاقتان طاق
ز کیف و دستکش دلهای کنی خون
تعالی الله از آن رو کو گرفته
نه زینت فاق و نه صورت نهان کن
که صد نعمی قرآن میست
چه رحلی گوز دارد با شقیقه
همه رویار باشند آن جمیلات
زواج عشوه در بازار شان نیست
ولی چادر نشینان غیر اینند
در این محنت سرا سر بار مردست
در این جا مرد باید جان کند فرد
نمی گردد در این چادر دل تشنگ
شود از پرده بیرون تا شود گل
کمال خود به عالم کن نمودار
در دیوار را پر نور می کن
که هم عصمت در او جمعست هم باز

○ ○ ○

من این ها جمله از چشم تو بینم
تمام حقه ها زیر سر تست

خدایا تا به کی ساکت نشیم
همه فدات عالم متبر تست

چرا با توی کفش ماگذاری؟
 به دست منت و نسع و تنگه دستی
 تو این آخوند و ملام آفریدی
 خداوند ما مگر بی کار بودی
 چرا چرا که دانی زشت دیدی
 میان مسیو و آقا چه فرقت
 بشرع احمدی پیرایه بس نیست؟
 یا از کردی ما زنکه واکن

چرا دست از سر ما برداری؟
 تو عزت بختی و ذلت فرشی
 ۲۳۰ بخو توی چرت ما مردم دزدی
 که خلق ما زده و بستان نمودی؟
 برای ما مصلحتان نگزیدی
 که او در ساحل این دزدان جله فرقت
 زمان رفتن این خار و غش نیست؟
 ۲۳۵ ز زیر بار خر ملام را کن

o o o

خدا با کی شوند این خلق خسته
 بود نزد خرد اخلی و احسن
 بگیری زن ندیده روی او را
 چو عصمت باشد از دیدار مانع
 به حرف نمسه و تعریف خاله
 بدان سورت که با تعریف بقال
 و یا در خاله آری هندوانه
 شب اندازی به تاریکی یکی تیر
 سپس جوید کام خود زهر کوی
 نخواهی جست چون آهوا از این بند
 بروگر می شود خود را کن آخته
 در ایران تا بود ملام و مقنی
 فقط يك وقت يك آزاده بینی
 دیگر باره مهراز دست در رفت
 سخن از عارف و اطوار او بود

از این عقد و نکاح چغم بسته
 زنا کردن از این سان زن گرفتن
 ۲۴۰ بری با آزموده خوی او را
 دگر بسته به اقبال است و طالع
 کسی يك عمر گوز خود نواله
 خریداری کنی خبر بوزه کال
 ندانسته که شیرین است یا نه
 دو روز دیگر از عزت شوی سیر
 تو از يك سوی و خاتم از دگر سوی
 ۲۴۵ کمترین خر خود را گت بوهه يك بچند
 که تا تحت نفاق لای تخت
 به روز بدتر از این هم یقنی
 یکی چون آیه الله زاده بینی
 مرا دیگر سخن جوید و سر رفت
 ۲۵۰ شکایت در سر رفتار او بود

که چون چشمش قند بر لب و کیم پیش
 اگر روزی بینم روی ماهش
 شنیدم تا شدی عارف کلامی
 ز سر تا مولوی را بر گرقی
 به هر جامی روی خلقت حیران
 زن و مرد از برای عشق نمایند
 چو می شد با کلامی ماه کردی
 گرت يك نکه گویم دوستانه
 من و تو گریه سر مشعل فروزیم
 تو دیگر بعد ازین آدم نکردی
 بنیواهی شد پس از چل سال زیبا
 بنیزاید کله بر فردیت هیچ
 یا عارف بگو چون است حالت
 ترا بر این سفر کی کرد تشویق
 تو و محرم شدن در خرگه انس
 تو و این آستان آسمان جله
 مریخ از من که امشب مست بودم
 من امشب ای برادر مست مستم
 ز فرط مستی از دستم گشت گلاک
 کنار سفره از مستی چنانم
 گهی بر در خورم گاهی به دیوار
 چو آن تو کوزه های آب دیده
 گرم در تن نبودی جامه کش
 اگر کبریت خواهم بر فروزم

۲۵۵

۲۶۰

۲۶۵

۲۷۰

میو شد از تمام دوستان چشم
 دو دستی می زدم توی کلاهش
 گرفته حُسن از مه تا به ماهی
 بساط خوشکلی از سرگرقی
 که این عارف بود یا حاو تابان
 برای تل دل در آتش نمایند
 چرا این کار را نوتر نکردی
 به خرجت می رود آن نکهت یاره
 به آن جنت سیلت هر دو گوزیم
 ز آرایش قزون و کم نکردی
 تو خواهی مولوی بر سر بنه یا
 تشر هم مکن بر مولوی هیچ
 چه بود از مشهدی گشتن خیالت
 تو و مشهد، تو و این حسن توفیق
 تو و محرم شدن در کعبه قدس
 مکر شیطان به جنت می برد اء
 به مستی با تو گستاخی نمودم
 چه باید کرد؟ مخلص می پرستم
 چکد می گر یغشارم به هم پلک
 که دشم گم کند رایو دهانم
 به هم پیچد دو پایم لام الف وار
 عرق اندر مسامتم نوبه
 شدی غرق غرق بالین و بالین
 همی ترسم که چون الکل بسوزم

- چو هم که از من و هم کلام
 حواسم آن چنان بر باد سرفشت
 من ایرج نیستم دیگر، شرام
 الا ای عارف بیکو شمایل
 چو از دیدار رویت دور ماندم
 ولی در بهترین جا خانه داری
 گوارا باد مهمانی به جانت
 رَسِدَالْقَدِّ صَحِيحُ الْقَوْلِ وَالْقَوْلُ
 مُؤَثِّرٌ ، بِأَحْيَا ، عَاقِلٌ ، تَرَوْتَن
 خلیق و مهربان و راست گفتار
 ندارد با جوانی هیچ شهوت
 چو دیده مرکزی‌ها را همه دزد
 ز مرکز رشته طاعت گسته
 یکی ژاندارمری بر پا نموده
 به هر جا يك جوانی باصلاحست
 همه با قوت و با استقامت
 چو يك گویند و پا گویند برخاک
 در آن ژاندارمری کردست تأسیس
 گروهی بجه ژاندارمندی
 همه بشکر دهن شیرین شمایل
 به رزم دشمن دوات چو شیرند
 عبوسانند اندر خانه زین
 همه بر هر فنون حرب حایز
 همه دانای فن ، دارای علمند
 به گاه جت و خیز و ژیمناستیک
- ۲۷۵ دلیل این همه خوردن نسام
 که گویی قاضیم دین مال و قصت
 مرا جامد میندازند آیم
 که باشد دل به دیدار تو مایل
 ترا بی مایه و بی نور خواندم
 ۲۸۰ که صاحب خانه بی جانانه داری
 که باشد بهتر از جان میزبان
 قناده آن طَرَفِ حَتَّى ز لَأَحْوَلِ
 مُنْهَبٌ ، بِأَكْثَرِ ، بِأَكْبَرِ دین
 توانا با توانایی کم آزار
 ۲۸۵ به خلوت پالشیان نرز جلوت
 خیانت کرده و برداشته مزد
 کمر شخصاً به اصلاحات بسته
 که دیا را پر از غوغا نموده
 در این ژاندارمری تحت التیلاحت
 ۲۹۰ صحیح النبیه و خوب و سلامت
 بیفتد لرزه بر اندام افلاک
 منظم مکتبی از بهر تدبیر
 که اللَّهُمَّ أَخِفْهُمْ مِنْ أَلْفِ
 همان ملوری که می خواهد ترا دل
 ۲۹۵ به خون عاشقان خوردن دلیرند
 عروسانند گاو عَر و تمکین
 همه گویند هَلْ مِنْ مُبَارِزِ
 نو گویی از قشون و پهلند
 تو گویی هست اعضا شان زلاستیک

۳۰۰

گشتنار سفد لهران تا به تهریش

چنان با نظم و با ترتیب عالی

همانا عارف این اطفال دیدست

بیا عارف که ساقی شمع در آرد

شنیدم سوره خلقت دُبه کرده

۳۰۱

رقی کرده بی در بد آدابی

ز منزل در لیاپی همچو چوکی

ز گِل نازک نَرَت گویند و زنجی

یکی گوید که این عارف خیالیست

یکی می قید و بی حالت شناسد

۳۱۰

یکی گوید که آب زیر کاهست

یکی اصلاً ترا دیوانه گوید

۰۰۰

۶

سر داو حکیمی فعل و دانا

بده آن دیوانه را با اطفال جنک

ولی چشمش که بزدانا فتادی

از این رفتار او دانا بر آشفت

یقیناً از جنون در من نشاست

همانا بایدم کردن معاوا

یقیناً بنده هم گم راه گشتم

بود لاجار مایل جنس بر جنس

مگو عارف پر نشیدن چه شیوه است

۳۲۰

۰۰۰

عینی شان به صف بکسویس ویش

که اندر ریمان ، عقید لائی

که در زانوار مرغی منزل گزینست

میان لُتبرینست دم در آرد

همان يك دره را يك حَته کرده

شدستی باك مالِ بخولیاپی

کُتی یا مهربانان بد سلوکی

مَحَبَّت از جای خود عارف که گنجی

یکی گوید که مغزش باك خالیست

یکی وردار و ورمالت شناسد

یکی گوید که خیر این اشتباه است

یکی هم مثل من دیوانه جوید ا

شنیدم داشت يك دیوانه هاوا

سرو گلش همیشه بود با سنگه

برانو باز مهر لبخندی گشادی

دو امانت شد و با خویشتن گفت

که این دیوانه با من مهربانست

که تا ذایل شود جنسیت از ما

که عارف جوی و عارفی خواه گشتم

مولیتر میل می ورزد به جنسینس

که در جنگل سینکه جز معیوه است

کهی نازک کهی بیخ که کلفتست

بیا عارف که دنیا حرف مَقُتست

جهان چون خویِ تر نقش بر آب است
 گهی باید سرِ انسان به مرجع
 و گهی عزت دهد که خوار دارد
 یکی را افکند امروز در بند
 اگر کارش وفاقی با وفاقت
 نه مهر هیچ کس در سینه دارد
 نمهرش را نه کیش را قرار است
 بدایا نیست چیزی شرط چیزی
 به یونان این مثل مشهور باشد
 دهد برده خدا نعمت همان جور
 به نادان آن چنان روزی رساند
 در این دنیا به از آن جا نیایی
 کتاب ارادت کمتر خور غم دوست
 نه غمنازی نه تقاضای شناسد
 جویداران دیر جوش و زدد و نیست
 نشیند با تو تا هر وقت خواهی
 بگوید از برایت داستان‌ها
 نه از خوی بدش دل گیر گری



تو عارف واقعا گوساله بودی
 مگر... و نه قط بود این چاقلندر
 گرفتی گوشه ژاندارمری را
 یا امروز قدر هم بدانیم
 یا تا زنده ام خود را مکن لوس
 پس از مرگم سرشک غم پیاری

زمانی خوش اگر که بدلمابست
 گهی در مقعد انسان کند میخ
 از این بازیچه ها بسیار دارد
 کند روزی دگر او را خداوند
 تمام کار عالم اتفاقیست
 نه با کسی کینه دیرینه دارد
 نه آتش را نه ایش را مدار است
 ز من بشنو اگر اهل تمیزی
 که رَبِّ الْاَلْوَعِ روزی کور باشد
 که صد چندان دهد بر قاسم کور
 که سد دانا در آن حیران بماند
 که باشد يك كتاب و يك كتابی
 که از هر دوستی غمخوار تراود
 نه کس از او نه او از کس هراسد
 رقیق پول و در بند پول نیست
 ندارد از تو خواهش‌های واهی
 حکایتها کند از باستان‌ها
 نه چون از عارف ازوی صبر گری

که از من این سفر دوری نمودی
 که ترمیدی کنم... و نه ترا تر
 به موسی برگزیدی سامری را
 که جاویدان در این عالم نمابیم
 که فردامی خوری بهر من افسوس
 به قبرم لاله و سنبلی بکاری

۳۲۵

۳۳۰

۳۳۵

۳۴۰

۳۴۵



بگو عارف به من ز احباب طهران
 بگو آن کالظم بد آشتیابی
 کمال التلطنه حاش چطور است
 به عالم خوش دل از این چار یارم
 ادیب التلطنه بد از مرارات
 چه می فرمود آقای کمالی
 برد جنوب دکن یشی، پشی را
 سرش مویی در آوردست یا نه
 سرش بی مو ولیکن دلپذیر است
 بدیدم اصفهالی زیر و هم روی
 اگر يك همچو او در اصفهان بود
 کمالی يك خوی و مهربانست
 کمالی صاحب فضل و کمالت
 کمالی صاحب اخلاق باشد
 کمالی را حقان ادلیا بیست
 کمالی در سخن سنجی و حیثیت
 کمالی در فن حکمت سرایی
 کمالی را کمالات است بسی حد
 تمیز چای خوب و بد ندارد
 اگر رفتی تویش از من بعه طهران
 بگو محروم مالدم از جنابت
 من و رفتن از اینجا باز تا ری
 مگر از سر چشمه تا سر تخت باشد
 چو دورست از من آثار سلامت

۳۵۰

۳۵۵

۳۶۰

۳۶۵

که می بینم همه شب خواب طهران
 اواخر با تو الفت داشت یانی
 دَخو با اعتصام اند چه شورا است
 فدای خالو پای هر چهارم
 موفق شد به جبران خسارات
 دیکوایت، افلاسی، اعتدالی
 به چنگ آورد تقی خالی کسی را
 بود یا نه در آن تنگ آشیانه
 خدامر گمدها بن وصف میراست
 ندیدم اصفهانی من بدین خوی
 یقیناً اصفهان نصف جهان بود
 کمالی در تن احباب جااست
 کمالی مقتدای اهل حالت
 کمالی در قوت طلاق باشد
 کمالی در کمال بی رمایست
 ولو خود دستجردی هم ندیدست
 بود همچون ملک در بی وقای
 نداند لك جای خوب از بد
 والا هیچ نقصی خود ندارد
 ز قول من سلامش کن فراوان
 نخواهم دید دیگر جز به خواب
 میسر کی شود کینهات و می می
 سفر یا ضعف پیری سخت باشد
 فتد دیدار لاشك برقیامت



بنام در کجا این قصه دیدم
 که دو روبه یکی ماه یکی تر
 ملک باخیل تازان شده به نجیر
 چو پیدا گشت آغاز جدایی
 یکی مویه کنان با جفت خود گفت
 جوابش داد آن يك از سر سوز
 ز من عرض ارادت كن ملك را
 ملك آن طعنه بر مهر و وفا زن
 ملك داراي آن مغر سیاسی
 ملك داراي آن حد ضایل
 بگو شهادت هاشم میرزا را
 وکالت گر دهد تفسیر حالت
 چو بینی اقتدار الملک ما را
 الهی زنده باد آن مرد خیر
 بود شهادت مرآت سلطان
 امیدم آن که چون در بعض اوقات
 رساند بر وی از من بندگان
 در ایران گر یکی شهادت باشد
 جواهی ، کام راهی ، نیک نامی
 جز او ایران به کسی تازش ندارد
 بنز گر بخیزد آباء ایام است
 شود قیروز کار ملک آن روز
 نکرده هیچ يك دم خدمت او
 مرا او بر خراسان کرد مأمور

۳۷۰ و یا از قصه پردازی شنیدم
 به هم بودند عمری یار و هم سر
 کشیدند آن دوروبه را به زنجیر
 عیان شد روز ختم آشنایی
 که دیگر در کجا خواهیم شد جفت
 ۳۷۵ همانا در دکان پوسیندوز
 به هر سالک شریفی متسلک را
 به آیین مکبت پشت پا زن
 که می خندید به قانون انسانی
 که تعدادش به من هم گشته مشکل
 ۳۸۰ نمی پرسی چرا احوال ما را
 عجب چیز بدی باشد وکالت
 بزن يك بوسه بر رویش خدا را
 همایون پیر ما آقای تیر
 ممقا از کدورت های دوران
 ۳۸۵ کند با نصرت الدوله ملاقات
 کند اظهار من شرفندگی ها
 همین شهادت آزاده باشد
 خدا دادش شعاعی با تمامش
 جز این يك چیز در ترکش ندارد
 ۳۹۰ بر سرخیل ابناء گرام است
 که باشد و شنه اش در دست قیروز
 تسخ می کنم از نعمت او
 از او من شاکرم تا نطقه سوز

- ۳۹۵ مرا باید که دارم نعمتی پاس
به گیتی بیش عالی بیش بینی
بمان و بین جُمادی و رَجَب را
دراین گیتی عَجَب دیدن عَجَب نیست
از این مرد و زن شمس و قمر نام
من از عارف در این ایام آخر
یا عارف که روی کار برگشت
شنیدم در یَاقوت باغِ ملی
نمود اندر تماشاخانه عام
به جای بد کشایدی سخن را
نمی گویم چه گفتمی شرم آید
چنین گفتند که آن چیز عادی
الهی می زد آواز ترا پس
ترا گفتند تا تصنیف سازی
کنی با شعر بد عزمی کیاست
نو آهویی، مکن جانا گوازی
عجب اشعار زشتی ساز کردی
برادر جان خراسانست اینجا
خراسان مردم با هوش دارد
همه مُطالِب او دارای طبعند
نشته جنب هر جمعی ادیبی
خراسان جا چو پشاور دارد
نمایند اهل معنی ریشخندند
کسانی می زنند از بهر تو دست
شود شعر تو خوش یانورِ تحریر
- ۴۰۰
- ۴۰۵
- ۴۱۰
- ۴۱۵
- یَمِیْر گفت مَنْ لَمْ یَشْکُرِ النَّاسَ
زمانی نوش و گاهی بیش بینی
که بینی الْعَجَب ثُمَّ الْعَجَب را
عجب بین جُمادی و رَجَب نیست
نژاید جز عجب هر صبح و هر شام
بدیدم آنچه توان کرد باور
مرا با تو روابط تیره تر گشت
برون انداختی حُقیقِ جَبلی
ز اندامت خَرِیت عزمی اندام
بسی می ربط خواستی آن دهن را
ز بی آزرِ عین آزرِ مم آید
همی خوردی ولی قدری زیادی
که دیگر کس نمی دیند سرین
نه از شیشه اِماله قیف سازی
غزل سازی و آن هم در سیاست
تو شاعر نیستی تصنیف سازی
عجب مشتِ خودت را باز کردی
سخن گفتن نه آسان است اینجا
خراسانی دو لب ده گوش دارد
نه تنها می رود قَرَأِو سَبْعند
ز انواعِ فَنائیل با نصیبی
که صد پیشی به پشاور دارد
چو می خوانند اشعارِ چرتند
که یا مثلِ تو نادانند یا مست
چو با نورِ بَرِکِ رویِ زنِ پیر

به داد تو رسیدم ای دل
 برو عارف که مهر از تو بریدم
 جو عارفنامه آمد تا بدین حد
 بگفتا گرچه عارف بد زبانست
 به مهمان شفقت و انعام باید
 نباید بیش ازین خون در دلش کرد
 بیا عارف دو باره دوست گردیم
 ترا من جان عارف دوست دارم
 ترا من جان عارف بنده باشم
 یا تا گوشت و دانه بندی
 تو این یکرم سیاست چیست داری
 برو جندی در... و ندابکن چفت
 مکن اسلا سخن از نظم و یا سا
 سیاست پیشه مردم حيله سازند
 تماماً حقه باز و شاولاتانند
 به هر تغییر شکلی مستعدند
 تو هم قزوینی ملای رومی
 تو هم کمتر نبی از آن زودا
 حالا اگر که بالان دیده باشی
 ولیکن باز گاهی چرخ می پیر
 فراوان مرغ زیرک دیده ایام
 سیاست پیشگان در هر لباسند
 همه داند زین فن سودشان چیست
 از این رو یکدیگر را پاس دارند
 من و تو زود در شرفش بمانیم

و گر به کفر شرفت بود مشکل
 بهریشی خرجه قزوینی است خریدم
 یکی از دوستان از حد در آمد
 ولیکن بر شماها میهمانست
 ولو عارف بود اکرام باید
 گهی خوردست می باید و گش کرد
 دومتر اندر دل یک پوست گردیم
 زمهرست این که گه پشت بخارم
 دعا گوی توام تا زنده باشم
 که تا لنت بری از عمر جندی
 چرا پا بر دم افی گذاری
 میفکن بر سر می زخم خود زفت
 ز شر مدلت خواهی یا سا
 نه مانند من و تو پاک بازند
 به هر جا هر چه باش افتاد آتند
 گهی متروطه گاهی مستبدند
 به هر صورت در آمانند رومی
 کهر کمتر باشد از کبودا
 تو خیلی بازدم ساییده باشی
 دهد اشخاصی زیرک را دم گیر
 که افتادند بهر دانه در دام
 بخوبی همدگر را می شناسند
 به باطن مقصد و مقصودشان چیست
 یکیشان گر به چاه افتد در آرند
 که هم می دست و هم می دوستانیم

- چوما از جنسی این مردم سوا مییم
 نمی دانی که ایران است این جا
 نمی دانی که ایرانی چه چیز است
 بزرگان وطن را از حماقه
 یکی از انگلستان بند گیرد
 بعضی جمله این فکر خبیث است
 بزرگان در میان ما چنینند
 بزرگانند دزد اختیاری
 بغیر از لوگری راهی ندارند
 نمی دستان گرفتار معاشند
 از آن گویند گاهی لفظ قانون
 اگر داخل شود اندر سیاست
 تجارت نیست صنعت نیست نه نیست
 رعایا جعلگی بیچارگانند
 ز ظلم مالک بی دین هلاکند
 تمام از جنسی گاو و گوسفندند
 چه دانند این گروه ابله دون
 چو ملکت این سه باشد ای نکو مرد
 به این وسف از چنین ملکت چه جویی
 برای همجو ملکت همجو مردم
 نباید برد اسم از رسم و آیین
 تو خود گفتی که هر کس بود بیدار
 چرا می می خری بر خود خطرا
 کنی با خود «آعالی» را آعالی
 یا عارف بکن کاری که گویم
- ۳۳۵
- ۳۵۰
- ۳۵۵
- ۳۶۰
- ۳۶۵
- نشان کین و آماج بلاییم
 حراج عقل و ایمان است این جا
 نمی دانی چقدر این جنس حیزت
 نباشد بر وطن يك جو علاقه
 یکی با روس ها پیوند گیرد
 که ایران مالید روس و انگلیس است
 از آنها کمتران کمتر ازینند
 ولی این دسته دزد اضطراری
 والا در بساط آهی ندارند
 برای شام شب اندر تلاشند
 که حرف آخر قانون بود نون
 برای شغل و کارست و ریاست
 امیدی جز به سردار سپه نیست
 که از فقر و فنا آوارگانند
 به زیر پای صاحب ملک خاکند
 نه آزادی نه قانون می پسندند
 که حریت چه باشد چیست قانون
 چرا باید بکوی آهن سرد؟
 به این بلغمشت بر علت چه گویی؟
 نباید کرد عقل خویش را کم
 به گویی خر نباید خواند یاسین
 در ایوان می رود آخر سر دار
 گذاری زیر پای خویش سر را
 بینی در جهان جز نامرادی
 تو با من دوستی خیر تو جویم

اگر خواهی که کارت کار باشد
 دو ندعی مولوی را گنده تر کن
 چون وقت خوب و آوازت ستودست
 عموم روضه خوان ها بی سوادند
 مسائل کن بر از زادالاعادا
 بدان از بر پچار و جوهری را
 احادیث مزخرف جعل می کن
 بز ن بالایی منبر زبر آواز
 چو اشعار لکو بسیار دانی
 سر منبر و ذبران را دعا کن
 بگو از حق این هیأت ماست
 ز سعی و فکر آن دانا و زیرست
 از آن با کله در کله اداره
 ز بس داناست آن يك در وزارت
 فلان يك دیلم اصلاح دارد
 در این فن اولین شخصی جهانست
 ز اصلاح جمعی خواهی از این پیش
 به جای پیرهای مهمل زار
 به تخلص گر همه پیرانند بمیرند
 ز استحکام ستم و ز شخص پوز
 شب و روز آن یکی قانون نویسد
 کثافت کلدی پیشینان را
 از آن روزی که این طلی مقامست
 و کیلان را بگو روح الامینند

همیشه در یکی بخت یار باشد
 خودت رادوضه خوانی معتبر کن
 سوادت هم اگر کم بود، بودست
 ترا این موهبت تنها ندادند
 فراهم کن برای خویش زلدا
 نژاد جن و قاعیل پری را
 خزان گیر به خر را نقل می کن
 بیفکن شود در مجلس ز شهناز
 بگیرد مجلس هرجا که خوانی
 بمصدق اربست ممکن با ریاکن
 که بدین فصل پیدا می شود ماست
 که سالم تر غذا نان و پنیرست
 فریگی ها نمایند استشاره
 برند اسم شریخش با طهارت
 ز سر تا پای او اصلاح بارد
 نه آرشاک آتچنان بمظامه خاست
 که نیوم در وزارت خانه بکشیش
 جوانان محراب را دهد کله
 اگر مردند هم مردند، پیرند
 کند صد عضو را ناقص به يك روز
 بیند هر چه که کلدی بپسند
 نگویم تا تبالایم دهان را
 تمام آن کثافتها تمامست
 ز عرش افتاده یابند زمیشتند

مقدس زاده‌اند از مادر خوش

یقیناً گر ز بی چیزی بمیرند

بجز شهریه مقصودی ندارند

فقط از بهر ماهی چند غذاست

غم ملت ز بس خوردند مُردند

ز مشروطیت و قانون مَرَن دم

بزرگان هم جویسند این عجیبا

کنند آجیل ماجیل ترا كوك

نه دیگر حبس می‌بینی نه تبعید

بخور یا بجه خوشکله عرق را

اگر داری بتی شیرین و شنگول

بکش تریاك و بر زلفش بنده بود

بزن با دوستان در بوستان سَود

به عشقِ خَلَرِ خوب و قدِ موزون

چو تصنیف بلند آوازه گردد

خدا روزی کند عیشی چنین را

جلایر نامه قایم مقامست

اگر قایم مقام این نامه دیدی

جلایر را جلایر بنده کردم

به شوخی گفتمام گریاوه‌بی چند

بیارم از عرب بتی دو مشهور

إِنَّا شَاهَدْتُ فِي نَفْسِي قُتُوراً

فَلَا تَسِبْ لِنَفْسِي إِنْ رَفِئِي

۴۹۵

۵۰۰

۵۰۵

۵۱۰

۵۱۵

گناهست اوکنی بر مژگان کیش

به رشوت از کسی چیزی نگیرند

به هیچ اسم دگر سودی ندارند

که این بیچاره‌ها را چشم باز است

ورم کردند از بس غصه خوردند

مکن هرگز وضع مملکت نَم

که عارف بسته از تعیب لب را

نه مستأصل شوی دیگر نه مفلوک

نه دیگر بایدت هر سو قرارید

بشوی از حرف بی معنی ورق را

که وافورت دهد با دست مقبول

نماش کن به صنعِ حَیّ مودود

بیر سور از فکورویان به پاسور

بخوان گاهی نوا گاهی همایون

روانِ اهل معنی تازه گردد

عموم مؤمنات و مؤمنین را

که سرمشق من اندر این کلاصت

جلایر نامه خود را دریدی

جلایر نامه را سخن زنده کردم

مبادا دوستان از من ببرند

که اهل دانشم دارند معذور

و وَهْنًا فِي يَأْنِي اللَّمْعَانِي

عَلَى تَشْيِيعِ أَبْنَاءِ الزَّمَانِ

زهره و منوچهر

صبح فتایده هنوز آفتاب
 تازه گل آفتابى مُشك بوی
 منتظرِ هوله بادِ سحر
 ماه رُخی چشم و چراغ سپاه
 صاحبِ شمشیر و نشان در جمال
 نجمِ فلک عاشقِ سرودش ایش
 تیر و رُخشان چو شبّه چکمه اش
 دوخته بر دورِ کلاهش لبه
 بافته بر گردنِ جانها کند
 کرده منوچهر بند نام او
 چشم بمالید و برآمد ز خواب
 روز چو روزِ خوش آدینه بود
 لخواست بمیل دل و وفقِ مرام
 چون ز هوس های فزون از شمار
 اسب طلب کرد و تفنگ و فشنگ
 رفت کند هر چه مرال است و میش

و افتاده دیده لرگی ز خواب
 بسته ز شبنم به چمن دست و روی
 تا که کند خشک بدان روی تر
 تاب اول به و جاعت چو ماه
 بنده مهمیزِ ظریفش حلال
 زهره طلبکارِ هم آغوشی اش
 خفته یکی شیر به هر تکه اش
 وان لبه بر شکلِ مهر يك شبه
 نامر کمندش شده واکیل بند
 تازه تر از شاخ گل انار او
 با رخ تابنده تر از آفتاب
 در گرو خدمتِ عادی نبود
 روزِ خوش خوش رسالت به شام
 هیچ نبودش هوسی جز شکار
 تاخت به سحرای بی نصیر و رنگه
 برخی بازوی توانای خوش

۵۲۰

۵۲۵

۵۳۰

از طرفی نیز در آن صبح گاه
 آلهه عشق و خداوند تبارک
 پیشه وی عاشقی آموختن
 خسته و عاجز شده در کار خود
 خواست که برخستگی آرد شکست
 سیر گل و گردش باغی کند
 کند ز بر یکسوت افلاکیان
 خوب شدن آراست به شکل بشر
 آمد از آرامگو خود فرود
 زیر درختی به لب چشمه سار
 نیز نظر گشت در او کارگر
 لرزه یافتاد در احصاب او
 گشت به یکدل نه به صد دل اسیر
 رفت که یک باره دهد دل به یاد
 گفت به خود خلف عشق آزمست
 من که یکی غنیر افلاکیم
 آلهه عشق منم در جهان
 من اگر آشفته و شیدا شوم
 عشق که از پنجه من خاذه است
 با من اگر دعوی گشتی کند
 خوابگو عشق بود مشت من
 نادی از آن دام که دایم تنم
 عشق نهم در وی و زارش کنم

۵۳۵

۵۴۰

۵۴۵

۵۵۰

زهره بهین دختر خالوی ماه
 آدمیان را به محبت گذار
 خرمن آبناء بشر سوختن
 واله و آشفته جو افکار خود
 یکدو سه ساعت کشد از کار دست
 نازد ز گل گشت دماغی کند
 کرد به سر بر مقلعه خاکیان
 سوی زمین کرد ز گیاهان کند
 رفت بدان سو که متوجهر بود
 چشم وی افتاد به چشم سوار
 کارگرم آری نیز نظر
 رنگ پرید از رخ شاداب او
 در خم قترال جوان دلیر
 یاد الوهیت خویش اوفتاد
 این چمن حقیقی و زیون گشتن است
 از چه زیون پری خاکیم
 از چه بهمن چیره شود این جوان
 پیش خدایان همه رسوا شوم
 و ز شکن زلف من افتاده است
 با دیگران پس چه ددشتی کند ؟
 رافه من چون گیرد انگشت من ؟
 در در این ناز جوان افکنم
 طرفه غزالی است شکارش کنم

- دست کشم بر گل و برگوشی او
 جنبش يك گوشه ابروی من
 من که بشر را به هم انداختم
 خوب توانم که کنم کار خویش
 گرچه نظامی است غلامش کنم
 این همه را گفت و قوی کرد دل
 کرد نهان سخن و بیان ناز خویش
 گفت سلام ای پسر ماه و هور
 ای ز بشر بهتر و بگزیده تر
 ای که پس از خلقی تو خلایق تو
 ای تو بهین میوه باغ بهی
 چین سر زلف عروسی حیات
 در چمن حسن گل و فاخته
 بسکه تو خلقت شده بی نوع و تنگ
 کز پس تو باز چه رنگ آورد
 بی تو جهان هیچ صفایی نداشت
 قدر کجا داری و نام تو چیست
 کس فرود آیی از آن تیز کام
 در سر این سبزه من و تو به هم
 مُقننم است این چمن دلفریب
 شاخ گلی پا به سر سبزه نه
 بند کن آن رشته به قریوس زین
 خواهی اگر پنجه به هم افکنم
 تا تو نهی بر کف من پای خود
- ۵۵۵ تا ببرد از سر او هوشی او
 می کشش سایه صفت سوی من
 عاشق و دلخاده هم ساختم
 سازش از عشق گرفتار خویش
 منصرف از شغل نظامش کنم
 داد به خود جرأت و شد مستقل
 ۵۶۰ عینیه داد به آواز خویش
 چشم بد از روی نکوی تو دور
 بلکه ز من نیز پسندیده تر
 همچو خلایق شده مُشاقق تو
 ۵۶۵ غنچه سرخ چمن قرمهی
 خال دلارای رخ کاینات
 سرخ و سفیدی به رخت ناخته
 گشته به خلقت کنی نوع و تنگ
 حسن جهان را به چه قالب برد
 ۵۷۰ باغ امید آب و هوایی نداشت
 در دل این کوه مرام تو چیست
 کز لب این چشمه ستانیم کلم
 خوش به هم آییم در این صحنم
 ای شو من پای در آر از رکیب
 ۵۷۵ شاخ گل اندر وسط سبزه به
 جفت زن از سر زین بر زمین
 در دو کف دست دکایی کنم
 گرم کنی در دل من جای خود

یا که بنه پا به سر دوش من
 ۵ نرم و سبک روح یا در برم
 یوسف شیرین دهنم بی شمار
 کوه و یابان بی آهو مبر
 گرم بود روز دل کوهسار
 حیف بود کز اثر آفتاب
 ۵۱ یا ز دم باد جنایت شعار
 خواهی اگر با فلخود شور کن
 این همه بشنید منوچهر از او
 روح جوان همچو دلش ساده بود
 گرچه به فد اندکی افزون نمود
 کشمکی عشق ندیده هنوز
 با همه نوش لبی ای صجب
 بود در او روح سپاهیکری
 لاجرم از حجب جوابی نداد
 گویی چسبیده ز شهن زباده
 زهره دگر باره سخن ساز کرد
 کای پسر خوب تامل مکن
 مهر مرا ای به نواز من دود
 سیح به این خرمی و این چمن
 حیف نباشد که گران کنی
 ۶۰۰ لب فشار اینهمه بر یکدگر
 بر لب املت چو یازی فشار
 یا برسد سرخی او را شکست

سر بخور از دوش در اغوش من
 تات چو سبزه به زمین گسرم
 غصه شیرین کنت صد هزار
 غصه هم جشمی آهو مغور
 آهو کا دست بنار از شکار
 کاهد از آن روی چو گل آب و تاب
 بر سر زلفت بنشیند عیار
 هرچه دلت گفت همان طور کن
 هیچ نیامد به دلش مهر از او
 منصرف از میل بیت و باده بود
 سال وی از شانزده افزون نبود
 لبت مستی نهشیده هنوز
 کز می نوشی نرسیده به لب
 مانع دل باخشن و دلبری
 یافت خطایی و خطایی نداد
 لب به لب آن پسر خود زاد
 زمزمه دلبری آغاز کرد
 در عمل خیر تأمل مکن
 بینی و از اسب نیایی فرود
 با چمن آرا صنمی همچو من
 صابری و سخت گمانی کنی
 رنگ طبیعی ز لب خود مبر
 رنگ طبیعی کند از وی فرار
 یا کندش سرخ تر از آنچه هست

آن که تراغین و هن تنگ داد
داد که تا بوسه قشای همی
گاه به ده نایه بی بیش و کم
گاه یکی بوسه ییخی ز خوش
بوسه اول ز لب آید به در
حال بین میل کدامین تراست
باز چو این گفت و جوابی ندید
دست زد و بند رکابش گرفت*
خواه نخواه از سر زینش کشید
هر دو کشیده سر سبزه دراز
قد متوازی و مسافتی دو خد
عارضی هر دو شده گلگون و گرم
عشق به آردم مقابل شده
زهره طناز به انواع باز
تکمه به زیر گلویش هر چه بود
یافت چو با می گلهی خوشترش
دست به دو قسمت فرقی کشید
موی که نرم اقد و نیار گرم
از کف آن دست که با مهر زد
رفت که بوسه ز رخس فرخش
خورد تکان جمله اعضای او
دید کز آن بوسه فنا می شود
دید که آن بوسه نمازش کند
بر تن او چندی آمد بدید
برد کمی صورت خود را عقب

وان لب جان پرور گلرنگ داد
که بدی که ایستانی همی
گیرگای سی بوسه ز من پشت هم
مدهی از حقنوسی بوسه بیش
بوسه ثانی کشف از نالی هر
هر دو هم ارمیل تو باشد روانست
زور خدایی به تن اندر دمید
ریشه جان و رگ خوابش گرفت
در بغل خود به زمینش کشید
هر دو زده تکیه بر آرنج باز
کوبی کاندازه بکیرد قد
این یکی از شهوت و آن یکم از شرم
بر دو طرف حائل مشکل شده
کرد بر او دست تمسح دراز
با سر انگشت عطفوت کشود
کج شد و برداشت کلاه از سرش
برقی از آن فرق به قلبش رسید
برق جبهه آخر از آن موی نرم
برق لطیفی به منوچهر زد
رنگ منوچهر پرید از رخس
از ملک سر تا به ملک پای او
بوالهوس و سر بهوا می شود
منصرف از شغل نظامش کند
پس عرقی گرم به جانش دود
طرقه دلی داشته باللعجب ا

۶۰۵

۶۱۰

۶۱۵

۶۲۰

۶۲۵

زهره از این واقعه بی تاب شد
 هر رطبی را که نجینی به وقت
 ۶۳۰ گفت ز من رخ ز چه بر ناقتی ؟
 دل به هوای دیگری داشتی ؟
 بر دُخَم از آخته بودی تو شیخ
 جز نوکس از بوسه من سر نخورد
 از چه کنی اَخم مگر من بدم
 ۶۳۵ من که به این خوبی و رعنایم
 گیر تو افتاده ام ای تازه کلو
 خوب بین بد به سراپام هست ؟
 هیچ خدا نفس بمن داده است ؟
 این سر و سیمای فرح زای من
 ۶۴۰ این لب و این گونه و این یسیم
 این سر و این سینه و این ساق من
 این گل و این گردن و این ناف من
 این سر و این شانه و این سینه ام
 باز مرا هست دو چیز دیگر
 ۶۴۵ زان درون دل با چین میرس
 هست در این پرده پس آوازا
 چون بنهم پای طرب بر مساط
 بر سر این سبزه بر قسم چنان
 زیر پر من نشود سبزه لاله
 ۶۵۰ چون ز طرب بر سر گل بانهم
 گر بچشم از سر این گل بر آن
 ۱- خ- ل : موی میان و بدن

بوسه میان دو لبش آب شد
 آب شود بعد به شاخ درخت
 بلکه ز من خوبتری - بافتی
 یا لب من بی تمك انگاشتی
 به که ز من بوسه نمایی و دروغ
 هیچکس این طور بمن بر نخورد
 بلکه ملولی که چرا آمدم ؟
 ۶۳۵ دختر کی به عشقی و شیدایم
 بهتر از این گیر نباید شکار
 يك سر موعیب در اعصاب هست ؟
 هیچ کسی مثل من افتاده است ؟
 این فرح افزا سر و سیمای من
 بیتر همچون قلمر چینیم
 این کف نرم این کفیل جاق من
 این شکم بی شکن صاف من
 سینه صافی تر از آینه ام
 رکت ندم هیچ از آنها خیر
 از صفت ناف به پایین میرس
 نفع دیگر ژند این سازها
 از در و دیوار بیارد نشاط
 کر اثر پام نماند نشان
 نرم تر من بد تن از گولک به
 در سبکی تالمی پروانه ام
 هیچ به گلها نرسام زبان

رخصی من اندر سر گل‌های باغ
 بسکه بود پیر و رخشان تَم
 زانچه ترا خوب بود در نظر
 هر چه ز جس عمل و شکر است
 تا دو سه بوسه نشانی همی
 تو بستان بوسه‌یی از من قریه
 باز مکن از من ز تو خوشگل‌ترم
 نی غلط افتاد تو خوشگل‌تری
 اخم مکن اگوش به عرضم بده
 نیست در این گفته من سوسه‌یی
 بوسه دیگر سر آن می‌نهم
 من نه ترا بیهوده دل می‌کنم
 گر ندی بوسه عذابت کنم
 نی غلطی رفت، بیخشا به من
 بر تو اگر گفته من جور کرد
 من که نگفتم تو بده بوسه مفت
 از چه کنی سد در داد و ستد
 قرض بده منفعتش را بگیر
 از لب من بوسه مکرر بگیر
 از سر من تا به قدم یک سره
 از تو بود دره و ماهور آن
 هر طرفش را که بخواهی بجز
 عیبش ترا مانع و منظور نیست
 و در تو ندانی چه کنی، یادگیر
 خیز تو صیاد شو و من شکار

رخصی شمع است به روی چراغ
 نور دهد از پی پیراهنم
 بوسه من باشد از آن خوبتر
 بوسه من از همه شیرین تر است
 لغت این کار ندانی همی
 بد شد اگر، باز سر جاش نه ا
 من ز تو در حسن و وجاهت سرم
 در همه چیز از همه عالم سری
 مفت نخواهم ز تو، قرضم بده
 گر تو بمن قرض دهی بوسه‌یی
 لحظه دیگر، به تو پس می‌دهم
 گر ندی بوسه حوّل می‌کنم
 از عطشی عشق کبابت کنم
 دور شد از حد یزاکت سخن
 من چه کنم عشق تو این‌طور کرد
 طاق بده بوسه و برگیر جفت
 فایده در داد و ستد می‌رسد
 زود هم این قرض گزارم نه دیر
 چون که به آخر رسد از سر بگیر
 هست چراگاه تو آهو بیه
 چشمه نزدیک و تلی دور آن
 هر گل خوبی که بیایی بخور
 نتر بود باغبان و ناطور نیست
 یاد از این زهره استاد گیر
 من بدوم سر به پی من گذار

۶۵۵

۶۶۰

۶۶۵

۶۷۰

۶۷۵

من نه شکارم که ز تو دم کنم
تیر سندان که من از هوا
من ز می تو تیر تو هر سو دوم
چشم به هم نه که بینی مرا
گر تو مرا آبی و پیدای کنی
ریک یاد که زنی طاقم و چیت
چو زلی یا زلی پرده می
گاه یکی نیز از آن ریکه ها
بی خیر از من پیران بوی من
کج شو و زین جوی روان پشت هم
مشت خود از چشمه پر از آب کن
غصه مخور گر من خیس شد
آب پیاش از سر من تا به پا
لازک و تنگهاست مرا پیر من
بست و بلندی همه پیدا شود
کشف بسی سر نهالت کند
گاه بکش دست بر ابروی من
گاه بیا پیش که جوی مرا
گر گذر از بوسه کند مطلب
گر پیری دست به پایین من
ناف به پایین پیری دست و
گر پیری دست تخطی به بست
گاه بیا روی و زمانی به زیر
که به لب کوه بر آیدم های

۶۸۰

۶۸۵

۶۹۰

۶۹۵

۷۰۰

ز حنجره پای تو فراهم کنم
گیرم و در سینه کنم جایجا
تیر تو هر سو رود آن سو دوم
من ز تو پنهان شوم این گوشه ها
می دهمش هر چه تمنا کنی
یا گرد بوبه نه یا حرف بفت
خوب تر خیمه هر چه کنی کرده می
بینی در انگشت بند در خفا
نرم بزن بر حدیق ابروی من
آید پیاش از سر من تا قدم
سر به می من به و زکاب کن
رخش اتو کرده من کیس شد
صفت در این کار بسی نکته ها
تر که شود کمک بچشد به من
آنچه نهفته است هویدا شود
رازی پس پرده غیبت کند
گاه به هم زن سر گیسوی من
رخ چو برم پیش تو واپس گرا
می زنم انگشت ادب بر لب
تر که خودی از کف سیمین من
نشکنی از بی خردی بست را
تر که گل می زنت پشتو دست
گاه به کولی و کولی بگیر
تا بگذرد کوه بیبجد صدای

سیره بگر بازه به بار آمده
 سر سره فصل بهاران بود
 همه دو پروانه خوش بال و پر
 دست به هم داده بر آن سر خوریم
 بلکه ز اجرام زمین رد شویم
 سیر نماییم در آفاق نور
 باش تو چون گربه و من موش تو
 گربه صفت وزجه و گازم بگیر
 طفل شو و خُشب به دامن من
 از سر زلفم، طلب مُشک کن
 درجه و شادی کن و بشکن یزن
 دست بکش بر شکم صاف من
 حاج کن از سینه سیمین من
 حسو گلم بو کن و چون مُل بنوش
 ضربه صفت خنده کن و باز شو
 فَلِقَلْکَم می ده و پشکان بگی
 گفت و دگر باره طلب کرد بوس
 از غضب افکنده بر ابرو گریه
 خواست چو بازهره کند گفتگو
 خفتنِ مژگانش نه از ناز بود
 امر طبیعی است که درین راه
 خواهد ازین سوچو به آن سوچد
 تازه جوان عاقبت اندیش بود
 دید رسیدست لب پرنگاه

صافی و میوسنه و روغن زده
 درین سر خوردن باران بود
 داده یغان بر کف بادِ سحر
 گاه به هم گاه ز هم بگفدیم
 مر دو یکن روح مجرد شویم
 از نظیر مردم خاکی به دور
 موش گرفتار در آغوش تو
 ول ده و پرتَم کن و بازم بگیر
 شیر بنوش از سر پستان من
 با نفس من عَرَفَت خُشک کن
 گل یکن از هاله ویر من یزن
 بوسه یزن بر دهن ناف من
 گاز بگیر از لب شیرین من
 بشکن و لُختم کن و بازم بیوش
 عشوه شو و غمزه شو و ناز شو
 من چه بگویم چه بکن جان بگیرا
 باز شد آن بهره خندان عبوس
 از می بیکار کمان کرده زه
 روی هم افتاد دو مژگان او
 بلکه در آن خفتگی يك راز بود
 چون برسد مرد لب پرنگاه
 چشم خود از واهمه برجم رنهد
 با خبر از عاقبت خویش بود
 واهمه را چشم بیست از نگاه

۷۰۵

۷۱۰

۷۱۵

۷۲۰

۷۲۵

آه چه غرقه می‌بوی است عشق

کیست که با عشق بجوشد همی

باری از آن بوسه جوان دلیر

گفت که ای پسته بگل از دیری

صفت بیان از گل و سرو و سمن

دانت از جنس بشر برتری

عشوه از این پیش به کارم مکن

بر لبم آن قدر تلنگر مزن

شوخ مشو و شیکند بازی مکن

دست مزن تا نشود ز بهار

گر اثری مانده از انگشت تو

عند چه آید به کسان روی من

ظهر که در خانه لبم پای خود

آن که قدش چفته چو شمشیر شد

بند اگر در رخ من لکه می

تا دل شب غرغر و غوغا کند

بخلق چه مانند که این داغ چیست

کیست که این ظلم به من کرده است

شهر لب من نمکیناست کس

هیچ خیالی نکرده داور من

راغچه کس نشستم به بام

سیر ندیده نظری در رخم

هیچ پرمشان نشد خواب من

آینه من پذیرفته و لک

۷۳۰

۷۳۵

۷۴۰

۷۴۵

مهلکه پر ز بهی است عشق

وز در جهان دیده نبوده همی

واحه بگرفت و سرافکند زیر

جلد سوم از قمر و مشرقی

جمله تأکید ز باغ و چمن

لیک ندانم بشری یا پری

سرف مسامی به شکارم مکن

جاش بماند به لبم و یزد خزن

پیش میا دست ددازی مکن

عارض من لاله صنت داغدار

باز شود مشت من و مشت تو

یک منم و چشم همه سوی من

یکندم از موقض لالای خود

تا قلو من راست تو از غیر شد

بی شک از آن لکه خورد بگه می

مقتضی سازد و رسوا نکند

بر رخ من داغ هوا با داغ چیست

خود بزد لبم بوی کرده است

در قرق من بچیده است کس

بندقت کس نشد آو من

باد بهد گویم از نامه پیام

شاد نگشته بدلی از باسکم

ابر ندیده شش مهتاب من

بای تابان ترسیده به مشک

خورد دام از خوب رُخان مَشْتِها
 خوبد خان خوشروشان خیل خیل
 عصر کند کن طَرَفِ لاله زار
 هر زن و مردی که به من بشکرد
 عشوه کنان بکند از سویی من
 گرچه جوانم من و صاحب جمال
 زن نکند در دل جنگی مقام
 عاشقی و مرد سپاهی کجا
 جایگر من شد قلب سپاه
 مردم بی اسلحه چون گوسفند
 گرگی شناسیم و شبانیم ما
 تا که بر این گله بزرگی کنیم
 چون که چنگد بهر وطن روی خاک
 قلب سپاه است جو ملوای من
 مگر زنان سراندام اندر دمان
 دیده و دانسته بیکم به چاه
 شاه پرستی است همه دین من
 پسند اگر حضرت اشرف مرا
 مگر شود شاه تحب می کند
 هر چه عیان من و تو بگذرد
 باد بر شاه بُرد از هوا
 بر سر ما فکری اگر ره کند
 مگر نظام است جو در بر مرا
 جد که آیم به لباس رسول

سوزن یسکان ز سر انگشتها
 ۷۵۰ سویی من آیند همه همچو سیل
 سرد قتلین بین همه لاله عذار
 يك قدم از پهلوی من نکند
 تا زرد آریج به پاندوی من
 مهر بتان را نکند احتمال
 ۷۵۵ عشق زنان است به جنگی حرام
 دادن دل دست مناهی کجا
 قلب زنان را نکند چایگاه
 در قرق غیرت ما می چرند
 حافظ ناموس کسایم ما
 ۷۶۰ نیست سزاوار که گرگی کنیم
 حیف بود که بُود خون پاک
 قلب قاتلان زن بشود جای من
 عشق زنان دیدم از این و آن
 کج نکند پای خود از شاهراه
 ۷۶۵ حُب وطن بیشه و آیین من
 آید و بیرون کند از صف مرا
 بی ادیان را شه ادب می کند
 باد بر شاه خبر می برد
 کوه بگوید به زبان صدا
 ۷۷۰ خلعت آن فکر خود شه کند
 صحبت زن نیست میسر مرا
 از تو تعاشی نکند بی دلیل

۷۷۵ کز خیال تو سر باز را
 بجز و پرو دست بند از سرم
 زهره که در موقع گفتار او
 مانند دراز خیره چو سوز لکری
 یا چو کسی هیچ ندیده نندو
 دیدند چو انکار منو جبر او
 بنیة حقیقت و قوی بنیة بی پشت
 ۷۸۰ متعینان عشق از خون لبر کند
 هر چه با آن دیر بود دست رس
 هر چه که تحصیل وی آسان بود
 لعل همان سکه بود لیک سرخ
 لعل ز معدن چو کم آید به در
 ۷۸۵ اگر رادیوم نیز فراوان بماند
 پس ز جهان هر چه زشت و نکوشت
 الفرض آن انجمن آزادی عشق
 آتش مهر این است آلودخته
 گر چه از او آیت جرمان شنید
 ۷۹۰ گفت جوان هر چه بود ساده تر
 مرغ رمیده نشود زود دام
 جنت ز جا با قدر چون سلسله
 گفت چه ترنوست، جوان دایم را
 آن که نزدیک زن بود اندر گریز
 ۷۹۵ مرد سیاهی و به این کم دلی را
 بسکه منم بر دل عاشق کند

بهر خود آلودخته کن لعل را
 نیز مبر دست به پایین ترم ا
 بود قفا در لب گلزار او
 در قلم صورت بیست آوری
 دیده تقدوی به سر شاخ سرو
 کز قرون در طلبش مهر را
 گشت گرا این پنجه و اشک نه نیست
 دل خون بده خون تر نکند
 بیش بود طالب آن را هوس
 قدر کم و قیامت ارزان بود
 هست بهما سکه چو او بیک سرخ
 لاجرم از سکه گران سکه تر
 قیمت احبار بیابان بیدی
 قیمت آن اجرت تحصیل اوست
 فاضل مشرقی در بنای عشق
 در شرف آتش خود سوخته
 بیش شدنش محرم و قرون شناسید
 هست بهادل باختر آماده تر
 دام ندیده است که لعل به دام
 طعنه و تشویق و عتاب و گله
 صاحب شمشیر و نشان را بین ا
 در سفر دانه چه کند جست و خیز
 بچه به این جاهلی و کاهلی ا
 عاشق بیچاره دلش دق کند

گرچه به خوابی رخت و تود نیست
 مرد رشید البته و سواس چیست
 بلك چرا روی هم انداختی
 جزم و تو هیچ کس اینجا که نیست
 سبز تو ترسی که گواهی دهد
 سبز که جاسوس نباشد به باغ
 قلعه بکی نیست که جلبت کند
 نیست در اینجا مازری، مجبسی
 بیفته از شاه مترسان مرا
 در تو نیابد غضب شاه راه
 عشق فکن در سر مردم منم
 چون گل رخسار تو و می شود
 این همه محبوب شدن بخود است
 مرد که در کار نباشد مجبور
 هر که نهد پای جلالت به پیش
 آن که بود شرم و حیا رهبرش
 هر که کند پیشه خود را ادب
 کام طلب، نام طلب می شود
 زندگی ساده در این روزگار
 گر تو هم این قدر شوی گول و خام
 آتش سرخی تو، خمودت چرا
 تازه جوانی تو، جوانیت کو؟
 لعل ترا هیچ به از خنده نیست
 گر نه بی عشق و هوا دادماند

بین جوانان چو تو خودمرد نیست
 مرد رشیدی، زکست باس چیست
 روزبه خود بهر چه شب ساختی؟
 ۸۰۰ باس که داری و هراست ز چیست؟
 نامه به ارکان سیاهی دهد
 دادن راپورت نناند گلاغ
 حاکم شرعی نه که حجت زند
 منصب تو از تو بگیرد کسی
 ۸۰۵ جان من آن قدر مرتجان مرا
 هیچ مترس از غضب پادشاه
 عشق ترا در سر شاه افکنم
 شاه هم از زهره رضا می شود
 غضب ز اندازه فرون تر بناست
 ۸۱۰ دور بود از همه لذات، دور
 عاقبت از پیش برد کار خویش
 خلق ربایند کلاه از سرش
 در غم کار از همه ماند عقب
 شایع گل خشک، خطب می خود
 ۸۱۵ ساده مشو، هیچ نباید به کار
 هیچ ترقی نکنی در نظام
 آب روانی تو، خمودت چرا
 عین بود، خانه تکایت کو؟
 اخم به رخسار تو زینته نیست
 ۸۲۰ این همه حسن از چه ترا دادماند؟

کلن ز یو بذر آمد بدید
نور فشانی است غرض از چراغ
خبر نمین از یی ترین بود
غنیجه که در طرف چمن وا شود
مه که ز نورش همه را قسمت
حسن تو بر حدی صاب آمده
حیف باشد تو بدین خط و خال
عشق که نبود به تو، تنها گلی
زندگی عشق عیب زندگست
حسن بلا عشق ندارد سقا
قدو جوانی که ندانی بدان
بعد که ریش تو رسد تا کمر
عشق به هر دل که کند انتخاب
عشق بدین مرتبه سهل القبول
گر تو بداری صفت دلبری
برده نقاشی الوایا
از تو همان چشم شود بهره ور
عکس تو در چشم من افتاده است
این که تو گفتی که ز مهری بری
آن لب لعل تو هم اندر بهفت
گفت و نگفته است یقیناً دروغ
شاخ تو بیونید نخورده هنوز
جمع بگشت هنوز از عفاف
وصل تو بر شمعگان نور است

۸۲۵

۸۳۰

۸۳۵

۸۴۰

شاخه برای ثمر آمد بدید
بهر تفریح بود آیین باغ
دختر بکر از یی کاین بود
می توان گفت که رسوا شود
می توان گفت که بی عصمت
پیشتر از حد و حساب آمده
بر بخوری، بر بدی از جمال
عشق که شد، هم گل و هم بلبل
زنده که عاشق نبود زنده نیست
لازم و ملزوم هستند این دو تا
چند سیاحی که جوانی بدان
با تو کسی عشق نورزد دگر
همچو رود برم که در دیده خواب
بر تو گران آمده ای بواسطه
مرد نیی نتیجه یی از سرمری
ساخه از زر پستی می جانا
عنو دگر بهره نیند دگر
مستی چشم من از آن باده است
فشاری از رسم و ره دلبری
وصف ترا با من این گونه گفت
تازه رسیدی تو به حد بلوغ
طوطی تو قند نخورده هنوز
دامن پیراهن تو روی ناف
نوبر هر میوه گرامی تر است

- من هم از آن سوی تو بشتافتم
از تو توان لغتِ بسیار بُرد
با تو توان خوب هم آغوش شد
می‌گفرد وقت ، غنیمت شمار !
چون سخن زهره به این جا رسید
دید به گِل رفته فرو پای ار
دل به برش زیر و زیر می‌شود
گویی جامی دو کشیده‌انست می
یا مگر از رختِ پیراهنش
رفت از این قصه فرو در خیال
از چه دلت در پیش افتاده است
گرسنه بودن دل و سیرش نگاه
شرم بر او راه نفس می‌گرفت
رنک پرید اگر اندر هوا
زان همه الوان که از آن درخ پرید
خواست بیفتاده به دام بلا
گفت بدیفا که نکرده شکار
گور و گوزنی نروده بر زمین
سایه برقت و پرید آفتاب
سوخت ز خورشید رخ روشنم
خانگیانم نگرانِ منند
صحبتِ عشق و هوس امروز بس
جمعه دیگر لب‌این سنگ جو
زهره جو بشنید توای فراق
- ۸۴۵ کاشنپ تو تازه نفس یافتم
باتو توان تخته زرد و یاده خورد
خوب ده آغوش تو بی‌هوش شد
بر خون از این سفره بی‌انتظار !
کفر منوچهر به سختی کشید
شورشی افتاده بر اصنای او
۸۵۰ عضوِ دیگر کُطُورِ دگر می‌شود !
نشوئه شده داخلِ شریانِ وی
مورچکان یافته ره بر قش
کاین چه خیالست وجه‌تغیرِ حال
۸۵۵ حوصله بد کشمکش افتاده است
ظاهر او معنی خواه و نخواه
رنک بدرخ داده وین می‌گرفت
قابلِ حق بودی و نشو و نما
قوی قرح می‌شدی آن جا پدید
۸۶۰ خیزد و زان ورطه زرد و رجلا
هیچ بیفتاده نطفکم به کار
کیک نیاویخته بر قاقِ زین
شد سر ما گرم چو این جوی آب
غرقِ عرق شده ز حرارت تنم
چشم به ره منتظرانِ منند
۸۶۵ منتظران را به لب آمد نفس
باد میان من و تو راند و
طافش از غصه و غم گشت طاق

- دید که مرغ دلش آسیده سر
خواهد از آن تنگه مکان بر جهد ۸۷۰
- روی هم افکند دو کف از اسف
داد بر آرامگر دل فشار
اشک به دور مژمانی حلقه بست
گفت که آه ای پسر سگه دل
مادر تو گر چو تو متاعه بود ۸۷۵
- ای عجب آن که ز زن آفرید
حیف بُود از گهر پاکر شو
این چه دلت ای پسر بی نظیر
تا به کی آرم به تو عجز و نیاز
این همه هم جور و ستم می شود ۸۸۰
- گر چه مرا می تو روا گام نیست
گر تو مَحَبَّت گنه انگاشتی
کاش شود یا تو دو روزی ندیم
یک دو شبی باش به پهلوی او
تا تو بیاموزی از آن خوش خصال ۸۸۵
- بین که خداوند چه خویش نمود
مکتب عشق است سپرده به او
آنچه ندانی تو از او یاد گیر
خوب بین خوبتر خان چون کنند
اهل نظر جمله دعایش کنند ۸۹۰
- خلق بسوزد به راهش سپند
و ما چه بسا سیم رخ و سیم ساق
در قفسی سینه زده بال و پر
بال زلفان سر به بیابان نهد
باز سوی سینه خود برد کف
تا نکند مرغ دل از وی فرار
زاله به پیرامن لرگس نشست
ای ز دل سنگو تو خارا خجل
هیچ نبودی تو کنون در وجود
چون دزد این گونه تواند برید
این همه خود خواهی و امساک تو
سخت تر از سنگ و سیدر ز قیر
وای که یک بوسه و این قدر نازا
از تو ز یک بوسه چه کم می شود
می تو مرا لطفی آرام نیست
این همه حسن از چه نگه داشتی
نایب هم قدر تو عبدالرحیم
تا که کند در تو اثر خوی او
طرز نظر بازی و غنچ و دلال
پادشاه ملک قلوبش نمود
اوست که از جمله بنان برده گو
مشق نکو کاری از استاد گیر
صید خواطر به چه افسون کنند
شیطکان جان به فدایش کنند
تا نرسد خوی خوشش راگزید
بهر وی از شوی گرفته طلاق

این همه از عشق نهایی مکن
 جمعه و تعطیل، شنبات زچیت
 رنج جوعادت شود آسودگیت
 گر تو نخواهی که دمد آفتاب
 گر به رخت مهر رساند زیان
 جا دهمت همچو روان در تنم
 در شکن زلف نهایت کنم
 دسته بی از طره خود بر چشم
 اشک بیارم به رخت آن قلندر
 سازمت از چشمه چشم زلال
 آن دو کیوتر که به شاخ اندود
 چون سفر و سیر کنم در هوا
 بر شوم از خاک به سوی سپهر
 گویمشان آمده پیر و کنند
 این که گه از شاه بترسانیم
 هیچ ندانی تو که من کیستم
 من که توییستی به تو دل باختم
 حبله نشین فلک سوزم
 شور به نذات جهان می دهم
 چشم به هر کس که بدوزم همی
 عشق یکی بیش و یکی کم کنم
 هر که ببینم به جنون می رود
 عشق عنان جاب خون می کشد
 مختصری رحم به خالش کنم

سقطه و عذر تراشی مکن
 با همه تعجیل آیات زچیت
 ۸۹۵ قید بی آلاشی آلودگیت
 باز کن آن لعل لب و گوشتاب
 دامن پاچین کنست سایبان
 گیرمت اندر دل پیراهنم
 مخفی و محفوظ چو جات کنم
 ۹۰۰ بادلی سازم و بادت زدم
 تا نکند در تو حرارت اثر
 جاله لب چاه زلف مال مال
 حامل تخت من نام آورد
 تخت مرا حمل دهند آن دو تا
 ۹۰۵ قندتر از تابش انوار مهر
 بر سر تو سایه میا کنند
 که زن مردم به غلط خوانیم
 آمده این جا از بی جیستم
 روی ترا قبله خود ساختم
 ۹۱۰ عاشق و معشوق کنی مردم
 حسن به این، عشق به آن می دهم
 خرمن هیش بسوزم همی
 بیش و کم آن دو منظم کنم
 دارد از انار برون می رود
 ۹۱۵ کلر معجبت به جنون می کشد
 راه نمایی به رسالت کنم

چاشنی خوان طبع منم
گر چه همه عشق بود دین من
داد به من چون غم و رحمت زیاد
تا بود و افسرد و ناکام باد
۹۲۰
یا ز خوشی میرد و یا از ملال
باد چو اطفال همیشه عجول
خانه خدایی کند آن را به روز
پهن کند بستر خوابش به شام
۹۲۵
باد گرفتار به لا و نعم
سیر و شکیبایی از او دور باد
آن که خداوند خدایان بود
عشق چو در قالب من آفرید
گر تو شوی یا من جاوید مع
۹۳۰
بست فنا چون به من اندر ز من
من نه ز جنس بشرم نه پری
رب توهم به زبان عرب
اول اسم تو چو باشد متو
مینوی عشقم من و عشقم فرامست
۹۳۵
گر بکدی مرتع من در فلک
سر به سر عشق نهادن خطاست
حکم به درویش و به سلطان کند
کز تو خطای به رخ این سفر
گرچه تو نه از حسن امیر منی
۹۴۰
آله عشق بی زیرک است

زین سپ ازین خدایان ز من
باد بر او لعنت و نفرین من
قسمت او جز غم و زحمت مباد
عشق خوش آغاز و بد انجام باد
هیچ عینند رخ اعتدال
بی سبی خوش دل و بی خود حلول
خادم مستی به لقب خانه سوز
خامه بی برالوس آشته نام
خوف و رجا چیره بر او دمدم
با گله و دغغه محشور باد
خالق ما و همه گنهان بود
قالب من قالب زن آفرید
زندۀ جاوید شوی یا نسیم
زندۀ جاوید شوی همچو من
دارم از این هر دو گهر برتری
داور محکم به لسان ادب
حسرت مرا خواندن مینویکو
و ان همه شیدایی و شور از من است
سفره هستی نشدی یا شک
آله عشق بی نافرمانست
هر چه کند با همه يك سان کند
بر لب خود خنده بینی دگر
عاقبة الامر اسیر منی
پیر خرد در بر او کودك است

حسنِ شما آدمیان کم بقاست
 جمله عَشَّاقِ مطیعِ من‌اند
 هر چه لطیف‌است در این روزگار
 آنچه بود عشرتِ رویِ زُمی
 شعرِ خوش و صوتِ خوش و رویِ خوش
 فکرِ بدیع همه دانشوران
 جمله برون آید از این کلرگاه
 جمله ز آثارِ شریفِ من‌اند
 بندِ محبتِ را من داشتم
 رویِ زمین‌است چو کافوایِ من
 رویِ زمین هر چه مرا بنفع‌اند
 که رافائل که میکلائیل آورد
 گاه کمالُ الملکِ آرم بدید
 گاه قلم در کفِ دشتی دهم
 گاه به خیلِ شعرا لبِ کنم
 نار دهم در کفِ درویشِ خان
 گاه زنی همچو قمرِ پرورم
 من کُنیل را کُنیل کرده‌ام
 نامِ مجازیش علیّی نفی است
 دقتِ کامل شده در سازِ او
 پیشِ خود آموخته آواز را
 من شدم ماضیِ خطّ و خال
 من به رُختِ بر دم از آغاز دست
 من چو به حُسنِ تو نبردم خُند

عشق بود باقی و باقی فناست
 مظهرِ افکارِ بدیعِ من‌اند
 آنچه بود زینت و نقش و نگار
 آنچه از او کیف کند آدمی
 سازِ خوش و نازِ خوش و رویِ خوش
 ۹۲۵ نفی جان پرورِ دانشِ گران
 کز اثرِ سعی من افتد به راه
 یکسره مصنوعِ ظریفِ من‌اند
 کامده و رویِ زمین کاشتم
 ۹۵۰ طرح کنم بر رخسارِ انواع فن
 شاعر و نقاش و نویسندگانه
 گاه هومر که هرودت پرورم
 رویِ صنایع کنم از وی سفید
 بر قلمش رویِ بهشتی دهم
 ۹۵۵ خلقتِ فرزانه ایرج کنم
 تا بعد بر بدنی مرده جان
 در دهنش تنگِ شکر پرورم
 پنجه‌ی وی رهزین دل کرده‌ام
 نامِ حقیقیش ابوالمویقی است
 ۹۷۰ بی‌خبرم لیک ز آوازِ او
 لیک من آموختمش ساز را
 تا نوشدی همچو بدیعِ الجمال
 تا شدم امروز به تو پای بست
 تو بر حسنِ تو به من می‌رسد

۹۶۵

من چو ترا خوب یاراشم
 من گل روی تو نمودم بدید
 آن که خداوند بود بر سپاه
 نامش مرغ خداوند عزم
 معبود ساخته از سنگ و روست
 بینو خدایان به همه غالب است
 با همه ارباب در انداخته
 خیمه جنگش شده بالین من
 مظهر او جام شراب من است
 بر همه دعوی خدایی کند
 مایل بی عاری و منی شده
 بر لب او خنده نمی دید کسی
 عاقبت الامر ادب کردمش
 سد من از او سیم و زرد اندوختم
 حال غرور و ستمش کم شده
 طبل بزرگش که اگر دم زدی
 گوشه بی افتاده و وارو شده
 خواهم اگر یش لوندی کنم
 مسخره عالم بالا شود

۹۷۰

۹۷۵

۹۸۰

○ ○ ○

۹۸۵

از بی خط دل خود خواستم
 خار تو بر پای خود من خلید
 بر فلک پنجش آرامگاه
 کاش پروردن مردان رزم
 تربیت مرد سلحشور از اوست
 طاعت او بر همه کس واجب است
 ترد من اما سپر انداخته
 سرکه اش سینه سیمین من
 نیزه او سیخ کباب من است
 وز لب من بوسه گنایی کند
 شمس بدان هیمنه دستی شده
 مشغله اش خوردن خون بود و بس
 مقتل و صلح طلب کردمش
 تاش کسی عاشقی آموختم
 مختصری مرد که آدم شده
 صلح قول را همه بر هم زدی
 میز خدا خوردن بارو شده
 مفتشش چون بز قندی کنم
 حاج زکی خان خداها شود ا

خواست بُرد کلوت بند عشق
 دق دل خود به تو خالی کنم
 برقی از این چشم به آن چشم جست
 گرچه ترد بر رخ او دستبرد

بود به بند تو خداوند عشق
 باش که حالا به تو خالی کنم
 نایه بی چند بر او چشم بست
 بکنوسه توبت به رخس دست برد

کند بنای دل او را ز بن
 باز جوان عقد نراشی گرفت
 گفت که ای دخترک یا جمال
 با چه زبان از تو نقاضا کنم
 گر به یکی بوسه تمام است کفر
 گر بگشدمهر تو دست از سرم
 گر شوی از من به یکی بوسه سیر
 عقل چو از عشق شنید این سخن
 عقل و محبت بهم آویختند
 چون که کمی خون در عقل ریخت
 گفت برو آن تو و آن یار تو
 رو که خدا بر تو مددکار باد

○ ○ ○

زهره بی بوسه چو رخت گرفت
 همچو جوانی که شبانگاه مست
 جست و گرفت از عقب او را به بر
 داد سرش را به دل سینه جا
 دست به زیر زلفش جای داد
 تار دو گیوش کشیدن گرفت
 زهره یکی بوسه ز لعلش ز بود
 بوسه بی از ناف در آمد برون
 عویش ز هم برده و مدعویش هم
 کوه جدا داد از آن بامک بوس
 داد یکی زان دو کیوتر صغیر

کرد به وی عشق خود آن کسین
 راز نبرای و تماشای گرفت
 ۹۹۰ تعبیه در تعلق تو سحر حلال
 شر ترا از سر خود وا کنم
 این لب من آن لب توهان یارا
 من سر تسلیم به پیش آورم
 خیز علی الله یا و بگیر
 ۹۹۵ گفت که : یا جای تو یا جای من
 خون ز سر و سورت هم ریختند
 جست و ز میدان محبت گریخت
 آن به کف یار تو افتاد تو
 حافظت از این زن بدکار باد

۱۰۰۰ بوسه خود از سر فرست گرفت
 کوزه آب خنک آرد به دست
 کرد دو پا حلقه بر او چون کمر
 به به از آن متکی و متکا
 دست دگر بر سر کوشش نهاد
 ۱۰۰۵ لب به لبش هشت و مکیدن گرفت
 بوسه مگو آتش سوزنده بود
 رفت دگر یاره به ناف الدون
 هر دو فتادند در آغوش هم
 نوبی عشق فرد کوفت کوس
 ۱۰۱۰ آه که شد کودک ما بوسه گیر

آن دگر گفت که شادیم شاد
يك وَجَب از شاخه بچینند باز
خود ز شُغف بود که این برزید

یوسه ده و یوسهستان شاد بِلدا
یوسه که رد شد بنشیند باز
یا ز آسف دست به هم برزدند؟

۰ ۰ ۰

گفت بروا کارِ تو را ساختم
بارِ مَحَبَّت نکشیدی، بکش ا
چاشنی وصل ز دوری بُود
تا سَطَطِ حَبَرِ بیایی همی
زهره چو بنمود به گردون صعود
ست صفت ست شد اعصاب او
از پی يك لحظه ز خمیازه بی
چشم چوزان خواب گران برگشود
دید بکمی کوفتگی در تنش
گفتی از آن عالم تن در شده
در دل او هست نشاطِ دگر
چمله اعضای تنش تر شده
لحظه بی این گونه تَصَارُف داشت
چشم چو میگشود در آن دامنه
خواست رود دید که دل مانع است
عشق شکار از دل او سلب شد
هیچ نمی گفت از آن چشمه دل
همچو لثیمی که سر سبزها
کوبی مانده است در آنجا هنوز

۱۰۱۵

۱۰۲۰

۱۰۲۵

۱۰۳۰

در رو لاقیدیت اساختم
زحمتِ جبران نپشیدی، پیش ا
مختصری حَبَرِ ضروری بُود
یا دگران سخت قنای همی
باز منوچهر در آن نقطه بود
برد در آن حال کمی خواب او
جست ز جا بر صفت تازه بی
غیر منوچهر شب پیش بود
يك نشاطی به دل روشنش
وارد يك عالمِ دیگر شده
دور و بر اوست بساطِ دگر
قالش از قلب سبکتر شده
پس تنش آسود و عرق وا گذاشت
دید که جا تر بود و بچه نه
پای هم البته به دل تابع است
رفت و شکارِ تپشِ قلب شد
جان و دلی گشته بدان مُجَل
گم کند انگشتری پریها
چیزکی از زهره کیتی فروز

بر رُخ آن سبزه نیلی فراش
از اثر پا که بر آن چشته بود
می دهد اما به طریقی بدش
گفت که گر گیرمش اندر بقل
این سرو این سینه و این دان او
گر بزم بوسه بر آن جای پای
حیف بود دست بر این سبزه سود
این گره آن است که او بسته است
بسته او را به چه دل واکتم

آه چه غرقاب مهبیبی است عشق ا
غمزه خوبان علی عالم شکست ا

رقه و ماله است بهجا جای باش
سبزه چو او داغ به دل گشته بود
۱۰۳۵ سبزه خوابیده نشان قفس
قفسی رخ سبزه پذیرد خلل
این اثر پای دُر افشان او
سبزه خوابیده بجنبد ز جای
به که بمالد به همان سان که بود
۱۰۴۰ بر گرم او توان بُرد دست
به که بر این سبزه تماشا کنم

حظکته پر ز لکمی است عشق
سیم دل است آن که از این غمزه دست

اقلاب ادبی

ای خدا باز شبِ تار آمد
 باز یلدا آمدم آن چشمِ سیاه
 ۱۰۴۵
 دردم از هر شبِ پیش افزون است
 قندتر گشته ز هر شبِ تبِ من
 نکند یادِ من آن شوخِ پسر
 کارِ هر دردِ دگر آسان است
 یارب آن شوخِ دگر باز کجاست
 ۱۰۵۰
 باز چشمِ که بر او افتاده است
 به بساطِ که نهاده است قدم ؟
 بر دلم دایم از او بیم آمد
 ساعتِ ده شد و جانم به لب است
 گر نیایی تو شوم دیوانه
 ۱۰۵۵
 هر چه گفتمی تو اطاعت کردم
 حق تو را نیز چو من خوار کند
 دوری و بی عزگی باز چرا

نه طیب و نه پرستار آمد
 آن سرِ زلف و بُناگوشِ چو ماه
 سوزشِ عشق ز حدِ بیرون است
 بدتر از هر شبِ من امشبِ من
 نه به زور و نه به زاری نه به زور
 آه از این درد که بی درمان است
 کاش از جانِ من امشب برخاست
 که دلم در تـك و پو افتاده است
 که من امشب نشکیم يك دم
 تـلـکـر افـات که بی بیم آمد
 آخر ای شوخ بیا نصف شب است
 عاشقم بر تو شنیدی یا نه
 صرفِ جان ، بذلِ ضاعت کردم
 به یکی چون تو گرفتار کند
 من که مُردم ز فراقِ تو بیا

- بکشی همچو من آوِ دگری
 تا تو هم کلفتِ دوری کنشی
 این سخن ها به که می گویم من
 دایم اندیشه و تشویش کنم
 يك طرف خوبی و قنار خودم
 يك طرف پیری و ضعفِ بزم
 دایم افکنده یکی خوان دارم
 هر چه آمد به گفتم گم کردم
 بعدِ سی سال قلم فرسایی
 گاه حاکم شدن و گاه دیر
 با سفر های بیایی کردن
 گردِ سرداری سلطان رفتن
 گفتن این که هلكِ ظلي خلاست
 مدتی خلوتی خاتم شدن
 مرغِ ما پخته ز دوری برفتن
 ساختن با کمک و غیر کمک
 باز هم کیسه ام از زر خالی است
 یا همه جفت و جلا و تک و یو
 نه سری دارم و نه سامانی
 نه سرو کار به يك بانک مراست
 بگریزد ز من از نیمه راه
 من به بی سیم و زری مابوسم
 کار امروزه من کارِ بدی است
- بشوی چشم به راهِ دگری
 دست از کشتن عاشق کنشی
 چاره طر ز که می جویم من
 که چه غمگانی به سر خویش کنم
 يك طرف زحمت و همکارِ بدم
 يك طرف خرجِ فرنگ و پشرم
 زائر و شاعر و مهمان دارم
 صرفِ آسایشِ مردم کردم
 نوکری ، کیسه بُری ، ملایی
 که ندیم شد و که یارِ وزیر
 با فقر و راحت خود بی گرفتن
 به قربان به قربان گفتی
 سینه اش آینه غیب طاعت
 حسرِ لوطی و رقاص شدن
 رویِ فانِ حشمت و فوری خوردن
 از برایِ وفا دوز و کلاک
 کیسه ام خالی و همت عالی است
 دان ما پیش ایل یارم آن سگسوار
 نه دهی ، مزرعه می ، دکانی
 نه به يك بانک یکی بانک مراست
 پول غول آمد و من بسم الله
 ليک از جایِ ذکر مابوسم
 کارِ احسانِ قلیل الخردی است

(انقلاب ادبی محکم شد
در تجدید و تجدید و تجدید
تا شد از شعر بیرون وزن و ردیف
می گفتم قافیه ها را پس و پیش
۱۰۸۵
گلّه من بود از مشغله ام
همه گویند که من استاد
هر ادیبی به جلالت برسد
هر دبنگوژ که والی بشود
۱۰۹۰
هر که به صرف برد ساد و راست
تو میندار که هر احمق خر
کار این چرخ فلک شود توست
نقد این عمر که بسیار کم است
این جوانان که تجدید طلبند
۱۰۹۵
شعر را اندر نظر اهل اصب
شاعری طبع روان می خواهد
آن که پیش تو خدای ادبند
هر چه گویند از آن جا گویند
يك طرف کاسه شام و شرف
۱۱۰۰
من از این پیش معاون بودم
جاکشی آمد و معزولم کرد
چه کنم ؟ مرکزبان رشوه خوردند
بعد گفتند که این خوب شد
پیش خود فکر به عالم کردند
چند مه رفت و مازر حال آمد
۱۱۰۵

فارسی با عربی عوام شد)
ادبیات قلم شوربا شد
یافت کاخ ادبیات نوی
تا شوم ناخه دوره خوش
باشد از مشغله من کله ام
در سخن داد تجدید دادم
هر خری هم به وکالت برسد
دام اجلاله العالی نشود
توان گفت رئیس الوزراست
مقبل السلطنه گردد آخر
کس نداند که چه در باطن اوست
راستی بد گذراندن ستم است
راستی دشمن علم و ادبند
خبر باشد وند و عشق سبب
به معانی نه بیان می خواهد
تکه چین گلزار عربند
هر چه جویند از آن جا جویند
يك طرف با همه دارد طرفم
به غلطکار به خائن بودم
به آواره و بی بولم کرد
خنکی کاسه بر و کیسه برند
لایق خادم محبوب شد
اتشکر ز زراعت کردند
شتم از آمدنش حال آمد

بک معاون هم از آن کج کلّهان
جسته از بینی دولت بیرون
آمد از راه و مزن بر دل شد
چه کند گر مُتَغَرِّعُنْ نشود
القرض باز مرا کار افزود
چه بگویم که چه همت کردم
بعد چون کار به سامان افتاد
رشته کار به دست آوردند
دَم علم کرد معاون که منم
کار یا من بود از سر تا این
داد ضمناً مازدم دلماری
باز شد مشغله تقیّش مرا
کاین اداره به غلط دایره شد
ابداً این دایره بک آدم نیست
شعب دایره من کم شد
من رئیس همه بودم وقتی
آن زمان شعر جلودارم بود
رؤسا جمله مطیع بودند
حالياً گوش به عرض نکنند
آن کسانی که بُدند اذنا بام
با حقوق کم و با خرج زیاد
روز و شب بک دم آسوده نیم

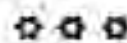
پرویش دیده در اعمارِ شهبان
شده افرامی افرامیون
کار اهل دل از او مشکل شد
بس بگو هیچ معاون نشود
که مرا تجربه افزون تر بود
با مازر حال چه خلعت کردم
آذروان تازه به کوران افتاد
دو صف بنده شکست آوردند
من در اطراف مازر مؤتمنم
بنده گفتم به جهنم تو بکن
که تو هر کار که بودت داری
دارد این مشغله دل ریش مرا
چون یکی از شعب سایره شد
پرتسند نیز به آن منعم نیست
شیر بی بال و دم و ایشکم شد
مایه واحمه بودم وقتی
اشبخی کاتب اَسرارم بود
تابع امرِ مُتَمِّم بودند
جز یکی چون همه فرض نکند
کار برگشت و شدند اربابم
جَفّه جویم از رُعب افتاد
من دگر ای رفقا مُرَدِّیم

۱۱۱۰

۱۱۱۵

۱۱۲۰

۱۱۲۵



دوسیه کردم و کارتن بر نه
اشتباه بروت و نت کردم
پوتر و پش به اوراق زدم
می تواندم دوسیه لای شمع
خاطر مدتی ارضا کردم
پیشخدمت طلبیدم به بورو
از شر و شور و شعور اقدام
نیست در دست مرا غیر زرد
می بیار از در دکان نیه

بسکه در لیور^۱ و هنگام^۲ لته
بسکه نت دادم و آنکت^۳ کردم
سوزن آوردم و سنجاق زدم
می نشستم به مناعت پس میز
می پاراف و ششم و امضا کردم
گاه با رنگ و زمانی با هو
تو بگیری ز امور^۴ اقدام
چه کنم زان همه شیفر^۵ و نو مرو
می به کارتن و بستان دوسیه

۱۱۳۰

۱۱۳۵



دب در باغ یکی ماده الاغ
ماده خر بسته به میل طالب
تا بداند به یقین خر خروکیت
باغ را از سر خر خالی دید
هوشی خر بنده به پیش خر بود
بود اندر گرو گادن خر
حرکه دنبال هوس رفت خر است
پند آن را که بر او مطلوب است
ماده خر را به دم کار گرفت
پرده ها در پس این پرده کد است

شد گذار عژی از دو باغ
باغبان غایب و شهوت غالب
سرزدون کرد و به هرسونگریست
اندکی از چپ و از راست قوبد
در کسی نیز به باغ اندر بود
آری آن گم شده را بمع و جبر
آدمی پیش هوس کور و کراست
اوجه داند که چه بد یا خوب است
الفرس شد ز شلوار گرفت
بود غافل که فلک پرده در است

۱۱۲

۱۱۳۵

1 - L'hiver (زمستان) 2 - L'été (تابستان) 3 - Traité (توضیح داده)

4 - Enquête (بازرسی) 5 - Bureau (دفتر) 6 - Amour (عشق)

7 - Chiffre (رقم) 8 - Numéro (شماره) 9 - Zéro (صفر)

دادند شربت شیرین به کسی
لوش بی نیش میسر نشود
ناکوان صاحب خر پیدا شد
بانگ برداشت بر او گای جابج
گفت اَلَيْسَ لَكَ دِينٌ
نگذار فلک مینایی

گوش کن کامدم امشب به نظر
الد آن سال که از جانب غرب
انگلیس از دلو دنیا برخاست
پای بگذاشت به میدان وفا
گاری لیرم ز آلمان آمد
جنبش افتاد در احزاب غیور
رشته طاعت زاندام گسیخت
همه گفتند که از وحدت دین
اهل ری عرض شهادت کردند
لیک از آن نرس که محصور شوند
لاجرم روی نهادند به قم
مقصد عتبه معدودی پول
من هم از جمله ایشان بودم
من هم از درد وطن با رقبا
من و یک جمع دیگر از احباب
کلبه می یافتند مأوا کردیم
حسنه و کوفه و مست و خراب

که در آن یافت نکردد مکی
بیست صافی که مُکَنَد نشود
مشت بیچاره خرگا وا شد
چه کنی با خرمن و گستاخ
معنی هیچ کتون فهمیدم
که خری هم به فراغت گاهی

۱۱۵۰

۱۱۵۵

۱۱۶۰

۱۱۶۵

قصه دیگر از این با مزه تر
شد روان میل صفت آتش حرب
آتش از سر دنیا برخاست
حافظ صلح جهان آمریکا
به تن مردم ری جان آمد
آب داخل شد در لانه مور
عتیمی ماند و دگر عتبه گریخت
کرد باید کمک متحدین
چه بگویم چه قیامت کردند
بود لازم که ز ری دور شوند
یک یک و ده ده و صد صد مردم
مقصد باقی دیگر مجهول
جزو آن جمع پریشان بودم
می روم لیکن ندانم به کجا
شب رسیدیم به یک دیو خراب
پا و پاتاوه ز هم وا کردیم
این به فکر خورد آن در پی خواب

۱۱۷۰

یکی افسرده و آن يك در جوش
هر کسی هر چه در اباتش بود
همه خفتند و مرا خواب بُرد
ساعتی چند چو از شب بگفت
دیدم آن سیده زره خرم
گوید آهسته به گوشش که امیر
این چه بی حشی و بد اخلاقی است
تو که همواره خوش اخلاق بدی
من جو بشنیدم از او این تفریر
هر چه از خلق نکو بشنیدم
معنی خلق در ایران این است
هر که دم بیشتر از خلق زند

۱۱۷۵

۱۱۸۰

عتمی ناطق و جمعی خاموش
خورد و در يك طرفی حُجره نمود
خواب در منزلِ ناباب بُرد
خواب بر چشم همه غالب گشت
رفته در زیر لحاف پسر
هر گس من لفت همه، تخت بگیرا
رفته يك تلت و دو تلتش باقی است
چه شد این طور بد اخلاق شدی
شد جوان در نظرم عالم پیر
عملاً بین رفیقان دیدم
بد بود هر که بما بد بین است
قصش این است که تا یخ کند

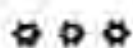


۱۱۸۵

۱۱۹۰

گفت آن چاه کن اندرین چاه
نه از این دلو شود پاره دهن
رفت از دست به گلی بدلم
کاش چرخ از حرکت خسته شود
موتور قاصیه از کار افتد
زین زلازل که در این فرش افتد
تا که بر دارد دست از سر ناس
گر بود زندگی این مردن چیست
تو چو آن کوزه گیر بوالهوسی
خوب چون سازد و آماده کند
باز مرغِ هوشی پر گیرد

کای خدا تا به کی این چاه سیاه
نه مرا جان به در آید ز بدن
تا به کی کارِ مکر من چدم
در قافریك فلك بسته شود
ترن رُشد ز رفتار افتد
کاش يك زلزله در عرش افتد
شر این خلق بی اصل و اساس
این همه بردن و آوردن چیست
که کند کوزه به هر روز بسی
به زمین گوید و در هم شکند
عملِ لغو خود از سر گیرد



- آخدا خوب که سنجیدم من
 تو گر آن ذات قدیم فردی
 یا تو آن یستی ای خالق کَلِّ
 کاش مرغی شده پر باز کنم
- از تو هم هیچ نفهمیدم من
 نامردی
 که به ما وصف نمودند زُمل
 تا لب بام تو پرواز کنم
- ۱۱۹۵



- این بزرگان که طلبکار من اند
 کس تشکر کم ز غم آزاده کند
 در دمی گوشه باغی بدهد
 نگذارد که من آزردم شوم
- طالب طبع گهربار من اند
 فکر حال من افتاده کند
 گوسفندی و الاغی بدهد
 یا چنین ذوق دل افسرده شوم
- ۱۲۰۰



- فته ها در سر دین و وطن است
 محبت دین و وطن یعنی چه؟
 همه عالم همه کس را وطن است
 چیست در کَلِّ تو این دو خیال
- این دو لفظ است که اسلوقتن است
 دین تو موطن من یعنی چه؟
 همه جا موطن هر مرد و زن است
 که کند خون مرا بر تو حلال



- گر چه در مالیه ام حالیه من
 حیف باشد که مرا فکر بلند
 حیف امروز گرفتارم من
 بجهل از ملک خود بردارم
 آنچه را گفته ام از زشت و نفیس
- متأذی شدم از مالیه من
 صرف گردد به خرافاتی چند
 در نه مجموعه افکارم من
 متنی بر سرشان بگذارم
 بیست فرصت که کنم پاک نویس
- ۱۲۰۵

شاہ و جام

۱۲۱۰ پادشهی رفت به عزم شکار

خیمه شه را لب رودی زدند

بود در آن رود یکی گردآب

ماهر از آن ورطه گذشته چو بر فی

سکه از آن لحظه به خود داشتیم

تا نشود محقه در آن نغمه خط ۱۲۱۵

فصل در ادب و فن

وہی کہ خود در آن اُجھوگشت

نامش زبان و ادب و این است حال

پادشاهوں کا حکم یہ تھا کہ اسے

با سر و جان همه یاری نمود

جامع اسلامی بہ کف نامہ بود

دست به هر کشوری شاه دوست

هیچ کس از ترم جوابی نداد

غیر جوانی کہ زجان شست دست

اب فرد برد جوان را به زیر

با حرم و خیل به دریا کنار

جشن گرفتند و سرودی زدند

گز مخلص داشت نهنگ اجتناب

تا شود در دل آن ورطه غرق

از طرف او نوزیدی نسیم

با نمادی به غلط روی شرط

تا خود در کلام او فواید

طُفُو خَالٍ مَوَدَعَتْ كُنُتْ

سُورَةُ الْاِنشَاءِ

والجواب على ما ذكره من أن قوله تعالى "فأولئك هم المفلحون" هو الذي كان في قلبهم، وهو الذي كان في قلبهم.

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰

پرت به کرداب کدایی نمود
آ...

اورد این جام به کف آلِ اوست

بعضی همه از حرکت ایستاد

جست به کرداب چوماهی زشت

ماند جو در در صدف اب کیر

از دل آن آب جنایت شمار
بای جوان بر لب ساحل رسید
خَم شد و آبی که بدش در گلو
جام به کف رفت به نزد يك شاه
گفت شها عمر تو پاینده باد
جام بقای تو نگردد تهی
روی زمین مسکن و مأوای تو
جای ملك بر ذر خاک به
کاتجه من امروز بدینم در آب
قیَّت این آب مرا پیر کرد
دید چو در جای مهیت اندم
دید که آن جا که منم جای نیست
آب نه کرد آب نه دام بلا
بای من ای شه نرسیده بر او
بود سر راو من سرنگون
آب مرا جانب آن منک برد
جست به رویم ز کمرگاه منک
ماند تنم بین دو کوران آب
گشتن این آب به آن آب خَم
گفته گرفتار میان دو موج
با هم اگر چند بُدند آن دو چند
همجو فشردند ز دو سو تنم
بود میانشان سر من گیر و دار
سیلی خوردی ز دو جانب سرم

جست برون چون گهر آب دار
چند نفس پشت هم از دل کشید
ریخت برون چون ز گلوی سبزه
خیره در او چشم تمام سپاه
۱۲۳۰ دولت و بخت تو فراقده باد
باد روان تو پر از قهری
بر دل دریا ترسد بای تو
خاک از این آب غضبناک به
دشمن شه نیز نبیند به خواب
۱۲۳۵ مرگ من از وحشت خود دیر کرد
مرگ برسد و نیامد برم
جا که اجل هم بنهد بای نیست
دیو در او شیر تر و ازوها
آب مرا برد چو آهن فرو
۱۲۴۰ منک عظیمی چو کمر بیستون
دین سری ترسم بر منک خورد
سیل عظیم دگری چون نهنگ
دانه صفت در وسط آسیاب
داد رو شیر مرا پیچ و خم
۱۲۴۵ که به حنیضم بردو که به اوج
ليك در آزدن من يك قنند
گفتی در منکته آهنم
همجو دو سیاد سر يك شکار
وه که چه محکم بد سیلی خورم

۱۲۵۰ روی پر از آب و پر از آب زیر
هیچ نه يك شاخ و نه يك برگه بود
آب هم الفت ز بیم می گسیخت
هیچ نمی ماند مرا زیر پای
جای نه تا بند شود پای من
آب گهی لوله شدی همچو دود ۱۲۵۵
باز همان لوله دودی به زیر
رفتن و باز آمدش کار بود
من شده گردنم به خود دوك وار
فرق میان جرخ زنان دور خود
گاه به زیر آمدم و گاه به رو ۱۲۶۰
این سفر آیم چو فروتر کشید
شاخه مرجالی از آن رسته بود
جام هم از بخت خداوندگار
دست زدم شاخه گرفتم به چنگ
غیر سیاهی و تپاهی دگر ۱۲۶۵
جوشش بالا شده آن جا خموش
کاش که افتاده نبود از برش
زان که در آن جایگو پر ز موج
ليك در این قسمت زرق مهب
گفتی دارم به سر کوه جای ۱۲۷۰
مختصرک لرزشی اندر قدم
هیچ نه پایان و نه پایاب بود
ناگه دیدم که بر آورده سر
جمله به من تاب نشان می دهند

هیچ نه پا گیرم و نه دست گیر
دست رسی نیز نه بر مرگه بود
دم به دم از زیر بیم می گریخت
سر به زمین بودم و پا در هوا
بود گریخته ز من جای من
چند لی از سطح نمودی صعود
پهن شدی زیر تنم چون صبر
دایماً این کار به تکرار بود
در سرم افتادم ز گردش آوار
شایق جان دادن فی الفور خود
قرقر می کرد مرا در گلو
سنگی دگر شد بر راهم پدید
جان من ای شاه بدان پسته بود
گشته جو من میوه آن شاخسار
پای نهادم به سر تنه سنگه
هیچ نمی آمدم اندر نظر
ليك خموشش بر از خروش
جوشش آن قسمت بالاترش
که به خنیز آمدم و گاه به اوج
روی نبود مگر بر شیب
دره زرق است مرا زیر پای
راهرم بود به قمر علم
آب همه آب همه آب بود
جانورانی یله از دور و بر
وزیر بلم همه جان می دهند

- شعله چشمانش شد پلاشان
آب تکان خورد و نهنگی دمان
دیدم اگر مکت کنم روی سسکه
جای فرارم نه و آرام نه
جام جو جان یک تکه داشتم
پیش که بر من رسد آن جانور
موجی از آن قسمت بالا رسید
موج دگر کرد ز دریا مدد
بجز مرا مرده چو انکار کرد
شکر که دولت دهن مرگ بست
شاه بر او رأفت شاهانه راند
گفت که آن جام بر از می کند
مرد جوان جام ز دختر گرفت
یک قضا کار دگر گونه کرد
باده نبود آنچه جوان سر کشید
شاه چو زین منظره خشنود بود
بار دگر جام به دریا فکند
گفت اگر باز جنون آوری
جام دگر هدیه جانت کنم
مرد وفا پیشه که از دیرگاه
یک به کسی جرأت گفتن نداشت
چون ز شعابین وعده دلکش شنید
دختر شه دید چو جان بازیش
کرد یقین کاین همه از بهر اوست
- بود حکایت کن افکارشان
براسر من تاخت گشاده دمان
خمن روم الساعه به کام نهنگ
دست ز جان شستم و از جام نه
شاهه حرجان را بگذاشتم
کرد محایم به خلوفت نظر
باز مرا جایی بالا کشید
رستم از آن کشمکش جزر و مد
از سر خود رفع چو مردار کرد
جان من و جام ملک مردو رست
دختر خود را به بر خویش خواند
با کف خود پیش کشی وی کند
عمر به سر آمده از سر گرفت
جام بپاشد را وارونه کرد
شربت مرگ از کف دختر جشید
امر ملوکانه مکرر نمود
دیدم بر آن مرد توانا فکند
جام ز گرداب برون آوری
دختر خود نیز از آنت کنم
داشت به دل آرزوی دختر شاه
چاره بجز راز نهفتن نداشت
جامه ز تن کند و سوی شط درید
سوی گران مرگ سبک تازیش
جان جوان در خطر از مهر اوست

- ۱۳۰ گفت به شه کای پدر مهربان
 دست و دلش کوفته و خسته است
 جام در آوردن ازین آبگیر
 ترسش از بس شده زار و زبون
 شاه فرموده به دختر جواب
 بر لب سلطان نگذشته جواب
 ۱۳۵ عشق کند جام مجوری نهی
 رحم بکن بر پدر این جوان
 ناز و زگر دای بلا جسته است
 طعمه گرفتن بود از کام شیر
 خوب از این آب نیاید برون
 بود جوان آب نشین چون حباب
 از سر دلشاده گذر کرد آب
 آء مِنْ الْعِشْقِ وَ حَالِهِ

مکاتبة منظوم

به یکی از دوستان مُتَشاعِر مُتَبَقِّق خود که مذهب بود بیاید
و دیر کرده بود این سه بیت را بدیهه نوشتم :

بس چرا دیر آیی امشب ای امیر	من که مُردم ز انتظارِ ای فقیر
هفت و نیم است ای جوانِ پهلوان	قدرِ وقتِ دوستان را بدان
جست دانی بدتر از مرگِ ای نگار	انتظار است انتظار است انتظار

دوستِ مُتَبَقِّق در جواب این اشعار گفته بود :

بد بود چشمِ انتظاری ای فقیر	من هم اکنون بر همین ددم اسیر
من خبر دارم چه می آید به سر	در دمنده از حال تو دارد خبر
لیک این ها از فراموشی بُود	هر چه هست از دستِ بی هوشی بُود
نه که بد قولی به یادم می رود	بخدا ، جان تو ، یادم می رود
از قضا امشب بسی حالِ بد است	بیش چشمِ حور مانند دد است
راست می خواهی دلم پر بار شد	دل گشادی مانعِ احضار شد

پس از رسیدنِ این جواب چون مضمون را دستِ قهמידم
به این یک شعر اکتفا کرده و برای او فرستادم :

من که خوردم شام و رفتم نوبی جا	گر نمی خواهی بیایی هم میا
--------------------------------	---------------------------

بعد که بی‌خواهی به سرم زد برخاستم و این شعرهای مهمل
مفصل را که بی‌مزه هم نیست ساختم :

- هر چه در اشعار تو گشتم دقیق
گاه می‌گویی که داری انتظار
بعد می‌گویی فراموش شده
پس کنون کآمد ترا مطلب به یاد
۱۳۲۰
باز گویی حالت خیلی بد است
بعد می‌گویی دلت پر بار شد
دل‌گشادی را نفهمیدم درست
من دلو پر بار کمتر دیدم ام
ثقل اگر داری علاجش مسوالت
۱۳۲۵
سرفرو مسهل مباد از بهر سحر
دله گشادی بیون گشادی گیر بود
من بر آنم که در آن عاری زمو
من چنان فهمیده ام از طرز آن
با تو آوردن به جا آمر گواط
۱۳۳۰
ور عرض اینست که لختی و عور
من به قربان تو و آن عودیت
من برای عودیت غش می‌کنم
عور بنشین در کنارم عور عور
آرزوی من همین است ای دغل
۱۳۳۵
الفرغ شعری تو ناز انگاشتم
زین سبب گفتم ترا ای بی‌وفا
باز می‌گویم که گر لختی یا
- اصل مطلب را نفهمیدم رفیق
یعنی امشب انتظار من مدار
جرم این بد قولی از هوش شده
از چه نایی فوراً ای نیکو نهاد
حالت بد مانع آمد شد است
دل‌گشادی مانع این کار شد
هم دلو پر بار لفظی بود ست
وز کسی این لفظ را نشنیده ام
سهل این وقتش هم مشکلت
پس چرا امشب نمی‌آیی دیگر
این صفت در...ون تو کمتر بود
جو شاید کرد یا جنگش فرد
که نخواهد رفت مو بر درز آن
رانندو قبل است در سم الخطاط
وز آداب داری تو طفره از حضور
عوریت بیسم به است از دوریت
نعلها پنهان در آتش می‌کنم
عور نیکوتر من همچون بلور
که تو را من عور گیرم در بغل
از تو دل‌خور گشته دل برداشتم
گر نمی‌خواهی بیایی هم مباد
من همانا لخت می‌خواهم تو را

از برای اَلْجَنَّتِ جان می دهم
 و در غرض ناز است اهل آن نیم
 عمر من در عشقِ خوبان سر رسید
 من تمامِ عمر تا پیرار و بار
 بر ز بارِ ناز بود اِبار من
 چال هم در گوشه دهلِز دل
 روی هم آگنداند آن نازها
 نازهای رنگِ رنگِ جور جور
 نازهای ناشی از عقل و جنون
 ناز آلوده به عطرِ اشتیاق
 نازِ قدری زیر و ناز پر لطیف
 نازِ لاریگی و نازِ زنجیل
 نازِ باید چیدنش پامین در
 نازِ کارِ خوب رویانِ وطن
 مختصر هر گونه نازِ زیر و صاف
 گر تو هم کم ناز داری ای پسر
 می فروشم بر تو يك خروار ناز
 از کدامین جنس می خواهی امیر
 تا بگویم خرِ یار و بار کن
 مفت و یارزان از من بپسند
 و در نداری نقداً اندر کیسه پول
 نازِ بیستان در مقابل بوسه ده
 مَفْتِ مَفْتِ هم علی الله می دهم
 بعد از این تفصیل ای نازك بدن

آنچه دشوار است آسان می دهم
 من ز ناز و نازیان مَشْتَعِم
 موی من از نازِ خوبان شد سفید
 نازِ خوبان می خریدم بار بار
 نازِ چیدن روی هم بُدکارِ من
 بارها دارم از آن چون بارِ هل
 چون اُرز در دگمه و زازها
 سرخ و بر ملاووسی و سبز و بخور
 نازِ آه و نازِ اشك و نازِ خون
 نازِ قاطی گشته با بوی فراق
 نازِ روی میز و نازِ توی کیف
 نازِ سوسن عنبر و نازِ قِصیل
 نازِ باید هشتش بالای سر
 نازِ بت رویانِ تغلیس و وین
 دارم از لطفت به میزانِ یکف
 هر چه لازم باشد از من بحر
 در ازای يك لبو یا يك پیاز
 تا بگویم دامنِ خود را بگیر
 مثلِ من در گوشه اِبار کن
 بعد بخر و شش گران تره نازِ خر
 بوسه هم از تو توان کردن قبول
 در مقابل بوسه بی سوسه ده
 تا ز رنجِ حفظِ آنها وارحم
 ناز می خواهی که بروشی به من

صید من چون صید مرغ خانگیست
جان تقاضا کن که قربانش کنم
کیست قَدَرَت داد از من بیشتر
بشم و پله رفته و اکبیر شد
می دهندش باز نان و لانه را
باز نان از وی نکردد منقطع
پاسبانی را سگ دیگر کند
چون فراوان خرد کردم استخوان
پاسبان بودم به کنج رازشان
غالباً مَقْفُور از نازم کنند
پاسبانی از سگ دیگر طلب
ناز را بر تازه عاشقها فروش
ای جوان زین بیشتر یرم مکن ا

ناز کردن بر من از دیوانگیست
من چه دارم کز تو پنهانش کنم
کیست از من در رخت درویش تر
چون سگی در خان و مانی پیر شد
گرچه زو خدمت نیاید خانه را
گر نباشند از وجودش منتفع
او به راحت عمر خود را بزر کند
من هم اندر او عشق کلر خان
روزگاران حمل کردم نازشان
حال دیگر جمله اغراضم کنند
طعمه من را بنده ای نوش لب
با من از روی صمیمیت بجوش
بیزدیرم من ز خود سیرم مکن

۱۳۶

۱۳۷

۶

نصیحت به فرزند

دارم بگری به نام خسرو
پنداست که طفل هوشیار است
بر دیده غیر تا چه آید
در چشم پدر بهشت باشد
در دیده مادر است حسنا
بشنو ز پدر نصیحتی چند
بس یاد بگیر هر چه گویم
و ز خواب سحرگهان بپرهیز

از مال جهان ز کهنه و نو
هر چند که مال او چهار است
در دیده من چنین نماید
هر چند که طفل زشت باشد
آری مثل است که قرینش
هان ای پسر عزیز دل بند
ز این گفته سعادت تو جویم
می باش به عمر خود سحرخیز

۱۳۷

۱۳۸

الند نفسی سحر نشاطی است
در باب سحر کنار جو را
صیوت اگر بُود میتر
یا هوک پاک خشک کن رو
کن پاک و تمیز گوش و گردن
تا آن که به پهلوی نشینند
در پاکی دست گوش کز دست
چرکین مگذار پیخ دندان
پیراهن خوش کن گزیده
کن کفش و کلاه یا برون پاک
در آینه خوش را نظر کن
از نرم و خشن هر آنچه بوشی
گر جامه گلیم یا که دیباست
پهون غیر به پیش خویش بینی
دندان بر کس خلال منمای
در بزم جان دهن مدران
خمیازه کشید می نباید
چون بر سر سفره بی نشستی
زان کاسه بخور که بیش دست
به قوت او پیش و کم شکم را
با عادی خوش مهربان باش
با چشم ادب نگر پذیر را
چون این دو شوند از تو خرسند
در کوچه چو می روی به مکتب

کان را با روح ارتباطی است
پاکیزه بشوی دست و رو را
۱۳۸۵ بر شستن دست و رو چه بهتر
پس شانه بزن به موی و ابرو
کاین کار ضرورت است کردن
چرک گل و گوش تو بپسند
دانند ترا چه مرتبت خست
۱۳۹۰ کان وقت سخن شود نمایان
هم شسته و هم اطو کشیده
نیکو بپوش ز جامه ات خاک
پاکیزه لباس خود به بزرگ
باید که به پاکیزش بکوشی
۱۳۹۵ چون پاک و تمیز بود زیباست
انگشت مهر به گوش و بینی
ناخن بر این و آن میبرای
کت قمر دهان شود نمایان
طوری که به خلق خوش نیاید
۱۴۰۰ ز بهار مکن دراز دستی
بر کاسه دیگری میر دست
در بند سبانی پیش و کم را
آماله خدشت به جان باش
از گفته او هیچ سر را
۱۴۰۵ خرسند شود ز تو خداوند
معقول گذر کن و مؤدب

چون یا ادب و تمیز باشی

در مدرسه ساکت و متین شو

البد سر درس گوش می‌باشی

می‌گوش که هرچه گوید استاد

۱۳۱۰

کم گوی و مگوی هرچه دانی

بس تر که قتلۀ زبان است

آن قدر رواست گفتن آن

نادان به سر زبان نهاد ط

البد و بی کلام مردم

۱۳۱۵

ز بهار مگو سخن بجز راست

گفتار دروغ را اثر نیست

تا پیشه نت راست گویی

از خجلت شرمش ار شود فاش

چون خوی کند زبان به دشنام

۱۳۲۰

از عیب کسان زبان فرو بند

ز بهار مده بدان به خود راه

در صحبت بی‌فله چون در آبی

با مردم ذی شرف در آمیز

لبلا بضعیف بین که چندی

۱۳۲۵

در صحبت او بلند گردد

در عهد شباب چند سالی

تا آن که به روزگار پیری

امروزه سال پیش از این نیست

گر صنعت و حرفتی ندانی

۱۳۳۰

بیش همه کس عزیز باشی

بیهوده مگوی و باوه مشنو

با هوش و سخن‌پوش می‌باشی

گیری همه را به چابکی یاد

لب دوخته دار تا توانی

با يك نقطه زبان زبان است

کاید ضرر از نهفتن آن

در قلب بود زبانو عاقل

لب باز مکن تو بر تکلم

هر چند ترا در آن ضرر حاست

چیزی ز دروغ زشت تر نیست

هرگز بیری بپاه رویی

یاد آری و دیگر دروغ متراش

آن به که بریده باد از کام

عیش به زبان خوش می‌پسند

کز موسی بد تَقْوُ بِاللَّهِ

بالتَّحَبُّعِ به بخلگی گرایی

تا طبع تو ذی شرف شود نیز

پیچد به چنار ارجمندی

مانند وی ارجمند گردد

کسب هنری کن و کمالی

در ذلت و مسکنت تمیزی

می‌علم دیگر نمی‌توان زیست

رحمت بیری ز زندگانی

- از طلب و طبعی و ریاضی
يك فن بیسند و خاص خود کن
چون خوب کم از بد قزون به
خواهم به تو بیتی از نظامی
« بالانگری به غایت خود
آن طفل که قدر وقت دانست
هرچ آن که رود ز دست آسان
جز وقت که پیش کس نیاید
گر گوهری از کف برون نافت
در وقت رود ز دست ارزان
هر شب که روی به جامه خواب
کان روز به علم تو چه افزود
روزی که در آن تکرده بی کار
من می روم و تو ماند خواهی
این جا چو دسی مرا دعا کن
- قلب تو به هر چه هست راضی
تحصیل به اختتام خود کن
ذی فن به جهان ز ذی فنون به
آن میر سخنوران نامی
بهر ز کلاه دوزی بد «
دانستی قدر خود توانست
شاید که به دست آید آسان
چون رفت ز کف به کف نیاید
در سایه وقت می توان یافت
با هیچ گهر خرید توان
کن يك تأمل اند این باب
وز کرده خود چه برده بی سود
آن روز ز عمر خویش بشمار
وین دفتر درس خواند خواهی
با فاتحه روحم آشنا کن

۷

مکتوب منقول ۲

- و عَلَيْكَ السَّلَامُ میر آخورد
یاد من کردی آفرینت باد
نامه نامی تو را دیدم
خوب کردی که یاد من کردی
خوب کردی که زیر چرخ کبود
من ندانم که دیو یا ملکی
- صاحب آب و آتش و آتش
همه اوقات شیوه اینت باد
مهربانیت را بستیدیم
واقعا مردی و عجب مردی
گر مَحَبَّت نبود هیچ نبود
صورت سبز می و با نسکی

- آن که شیرین بود چو فند تویی
خواف رفتی و باز برگشتی
مژن آباد را فنا کردی
سر درختی و میوه را بردی ۱۳۵۵
- خوب کردی که نوش جان باد
هستم اخلاص گیش صاحب جمع
شمع گفتن بر او کمی لوس است
گر بود جاق یا بود باریک ۱۳۶۰
- صاحب جمع آدم خوبی است
بعد اسفندیار رویین تن
خان از آن خوبهای دوران است
هی بناید سیل و سازد بُز ۱۳۶۵
- می نویسی به مشهد آمده بود
مثلر مصباح خالی از علت
آمد از ییزچند و برری رفت
تا قیامت سیاه باشد روم ۱۳۷۰
- و چه خوب است اعتصام الملك
خاصه چون بطر را به سر بکشد
الغرض همچو آن گل زرده
گر چه هستم از او کمی دلگیر ۱۳۷۵
- حضرت حاج شیخ هادی را
خواهم از من گل و سمن یابی
گر چه باجنس شاه زاده بدم
مخلصم بر رئیس نظمی ۱۳۸۰
- اولین شخص ییزچند تویی
بگرد رفتی دراز برگشتی
لیره و اسکناس جا کردی
جمه کاه و میده را خوردی
- گوشت باد و استخوان باد
که به جمع شما بود چون شمع
کوشکم گنده همچو فانوس است
بنده آن کم که باشد نیک
- آدم پاک قلب و محبوبی است
هست چشم همه به او روشن
خوبی از چهره اش نمایان است
در کند پیش این و آن قنبر
- مخلصی او را ندید و رفت چه سود
کز برای وکالت علت
من ندیدم کی آمد و کی رفت
کز پذیرایش شدم محروم
- خاصه چون افکند نشاطش کَلک
زن آفاق را به خر بکشد
در دل بنده سخت جا کرده
عرض اخلاص کن ز من به امیر
- بندگی عرضه کن از جانب ما
بر رئیس معارف کاشی
بنده شاه زاده معتزدم
عاشقم بر پلیس نظمی

نه بلیسی که کلاهش چو کدوست
آن بلیسی که داند ناسی شب است
همچنین بر تمام آقاییان
این که طبع روان شست چو آب
خورده ام از برای دفع ملال
چون گرفته است تب گریبانم
بک دعا می کنم ز روی صفا
تا بدریاست رفت و آمد فلک

آن بلیسی که مثل برگِ جلوت
نه که در روز حاملِ خطب است
عرض اخلاص بنده را برسان
عش را بگویم و در باب
نمک میوه یازده مثال
لاجرم مستعتر هذیانم
همه آمین کنید ای رفقا
... بر ... و ... اعتصام الملك

۱۴۸۰

۸

داستان دو موش

ای پسر لفظه بی تو گوش بده
که یکی پیر بود و عاقل بود
هر دو در کنج سقف یک خانه
گربه بی هم در آن حوالی بود
چشم گربه به چشم موش افتاد
گفت ای موش جان چه زیبایی
هر چه خواهد دل تو ، من دارم
پیر موش این شنید و از سر پند
نروی ، گربه گول می زند
بچه موش صغیر بی مشر
گفت متعم ز گربه از پیر چیست
گربه هم از قبیله موش است
تو بین چشم او چه مقبول است

گوش بر رفته دو موش بده
دگری بچه بود و جاهل بود
داشتند از برای خود لاله
کز دغل پُر ، ز صدق خالی بود
به فریبش زبان چرب گشاد
تو چرا پیش من نمی آیی
پیش من آ که پیش تو آرام
گفت یا موش بچه کای فرزند
دور شو ، ورنه پوست می کنفت
این سخن را نکرد از او باور
او مرا دوست است ، دشمن نیست
مثلاً ما صاحب دم و گوش است
چه صدا نازک است و معقول است

۱۴۸۵

۱۴۹۰

۱۴۹۵

باز آن پیرموش کار آگاه
 به نه می گویم ای پسر دزدوا
 گفت موشك كه هیچ نگریم
 گربه زین گفتکوچوگل بشکفت
 ۱۵۰۰ من رفیق توام مَترس یا
 پیر موش از زبان آن قوتوت
 گفت و ا این چقدر طناز است
 بچه موش سفید بی ادراک
 ۱۵۰۱ بانک زد پیرموش کای کون
 توکه باشی و گربه کیست، الاغ ا
 گربه یا موش آشنا نشود
 پر دغل گربه به فن استاد
 ۱۵۰۲ گفت این حرف ها تو گوش مکن
 پیر ها غالباً خریف باشند
 نقل و بادام دارم و گردو
 بچه خرف نشنو ساده
 سخن کذب گربه صدق انگاشت
 که به دادم رسید مُردم من
 ۱۵۰۳ دُم از یخ کند و دُستم خورد
 پنجه اش رفت تا جگر گاهم
 پیر موش جواب داد بروا
 هر که حرفِ بزرگتر نشنید

گفت با موش بچه گفراه
 حرف این کهنه گرگ را مشنو
 از چنین دوست من نبرهیزم
 بار دیگر ز مکر و حيله بگفت
 ترس ریهوده از رفیق چرا ا
 مالد مات و معطل و مبهوت
 چه زبان باز و حيله پرداز است
 گفت من می روم ندارم باك
 این قدر حرف های مفت مزن ا
 رفتن و مردن یکی است الاغ ا
 گرگ با بره هم چرا نشود
 باز آهسته لب به تعلق گشاد
 گوش بر حرفِ پیرموش مکن
 از ره راست منحرف باشند
 من به تو می دهم بده توبه او
 به قبولِ دروغ آماده
 رفت و قورا بنای ناله گذاشت
 بی جهت گول گربه خوردم من
 شکم پاره کرد و گوشم بُرد
 من چنین دوست را نمی خواهم
 بعد ازین پند پیر را بشنو
 آن ببیند که بچه موش بدید

خرس و صیادان

- یکی خرس بودست در جنگلی
 دو صیاد استاد چالاک و چست
 نمودند بر يك رباطی ورود
 سخن آمد از خرس اندر میان
 که درجته بی حد بزرگ است او
 بسی آمدند از شکار آوردان
 آگست آن زمان گفت که ما دوبار
 از آن جانور ما نداریم باك
 به جنگل بروند آن دو جوان
 قضا را نمودند هر جا گذر
 ز جنگل سوی خانه باز آمدند
 بماندند يك هفته در آن رباط
 خریدند از میزبان نان و آب
 نمودند با او قرار و مدار
 فروشیم پس جلد آن خرس را
 همان قسم روزی به جنگل شدند
- دزنده بقبولی قوی جنگلی
 یکی آن فرد نام و دیگر آگست
 که بر جنگلی خرس نزدیک بود
 بر ایشان نمودند تعریف آن
 بود پوستی بر بها و نکو
 که عاجز بماندند از صید آن
 به زودی نماییم او را شکار
 که صیاد این جا بود ترسناک
 پی خرس گشتند هر سو روان
 ندیدند آن روز از خرس اثر
 بدین حال بودند خود روزی چند
 ز هر قسم ماکولشان در بساط
 ندادند وجوه طعام و شراب
 که سازیم چون خرس را ما شکار
 نماییم هر قرض خود را ادا
 پی خرس هر سو شتابان بُدند

- ۱۵۳۵ بدیدند تا رَمَتَر مَازَن رَسید
دو حِیَادِ بِا جُرَات و خود پَسند
در آن دم که دیدند آن پیل تن
قَاد آلفَر دِرا تَنگش ز دست
اُگست آن زمان خفت چون مردگان
جو نزدیک شد مَر مارتَن بر او
۱۵۳۰ ورا مُرده پنداشت زویر گذشت
اگست از زمین جَست شوریده بخت
بگفتا بِر او بِا لِبِ نِیم خند
چنین داد پاسخ که این گفتاوست
۱۵۲۵ چه خوش گفت فردوسی بی قرین
«فرستاده گفت ای خداوند رَحش

۱۰

برای کتاب آقای منیر السلطه گفته شد در خیالات عالی عقل

- ۱۵۵۰ بجه بی با شعور و با فرهنگ
که چرا من بزرگ تر نشدم
گفته ام این خلق خوار و ذلیل
دز سر و پام نیست کفش و کلاه
لُخت و بی برگ و بی لوا شمام
من بکلی ز نجاه عریانم
نه ام مثل کُکک زدم
مَر مَغانِ بزرگ را در تن
۱۵۵۵ بهر بخود جامه های نو بپزند
بود بایخت خود همیشه به جنگ
مثل این مردم دگر نشدم
زان که نه ریش دارم و نه سیل
که چرا قدر من بود کوتاه
مَثَل بِک نَبَیّه گدا شمام
جوجه مرغِ دوزخ دوزخ را مانم
بدم بام و عَمّه چک زدم
گت و سزداری است و پیراهن
هر چه خواهند هر زمان بخورند

- هر کجا میلشان کشد بروند
 پس من آیا چه وقت خان کردم ؟
 من هم از خود بزرگ کردم و مرد
 ابتدا درسی دهفت خوانم
 بعد چندی کلنگ و کاله و میل
 گوسفندی و گاو میش و بزی
 پیش گیرم طریق دهقانی
 می کنم قطعه زمینی شخم
 گندم چون به بار آمد و جو
 بعد کم کم زمین زیاده کنم
 صاحب خانه و علاقه شوم
 ناز و نعمت جو در زمین باشد
 کار من گیرد از زمین بالا
 بیشتر هیچ کس نخواهم بُرد
 در ادارات توکری نکنم
 توکر گاو و گوسفند شوم
 تا رود کار کشت از پیشم
- ۱۵۶۰ تابع میل هیچ کس نشوند
 صاحب قدرت و توان کردم ؟
 کار های بزرگ خواهم کرد
 تا ره و رسم دهفت دائم
 می کنم از برای خود تحصیل
 گندمی ، ماشی ، ارزی ، آرزوی
 در کمال صفا و آسانی
 از پس شخم می کشانم تخم
 متوّل شوم به کار درو
 از زمین خود استفاده کنم
 با حصار و بعر و نایه شوم
 کار من در زمین همین باشد
 می شوم از برای خویش آقا
 نان بازاری خویش خواهم خورد
 نوکری را به دیگری نکنم
 من از این کار سر بلند شوم
 بنده خویش و خواجه خویشم
- ۱۵۶۵
 ۱۵۷۰

۱۱

شیر و موش

- بود شیری به یشه بی حفته
 آن قند دور شیر بازی کرد
 آن قند گوش شیر گاز گرفت
 تا که از خواب شیر شد بیدار
 دست برد و گرفت کله موش
 خواست در زیر پنجه له کندش
- موشکی کرد خوایش آشفته
 در سر دوشش اسب بازی کرد
 که رها کرد و گاه باز گرفت
 متغیر از موش بد رفتار
 شد گرفتار موش بازی گوش
 به هوا برده بر زمین راندش
- ۱۵۷۵

- گفت ای موشِ لوس يك قازی
موشِ بیچاره در هراس افتاد
۱۵۸۰
که تو شام و خوشی و من موش
شیر باید به شیر پنجه کند
تو بزرگی و من خطا کارم
شیر از این لابه رحم حاصل کرد
۱۵۸۵
انفاقاً سه چار روزی دگر
از میو صید کرکه يك صیاد
دام صیاد گیر شیر افتاد
موش چون حال شیر را دریافت
پندها را جوید با دندان
۱۵۹۰
این حکایت که خوشتر از قند است
اولاً گر نبی قوی بازو
ثانیاً عفو از خطا خوب است
ثالثاً با سیاس باید بود
رابعاً هر که يك باید کرد
۱۵۹۵
خامساً خلق را حقیر مگیر
شیر چون موش را رهایی داد
در جهان موشك شعیف حقیر
- با دم شیر می کنی بازی
گریه کرد و به التماس افتاد
موش هیچ است پیش شاه و خوش
موش را نیز گریه رنجه کند
از تو امید مغفرت دارم
پنجه وا کرد و موش را ول کرد
شیر را آهد این بلا بر سر
در همان حول و خوش دام نهاد
موشی گرگ شیر گیر افتاد
از برای خلاصی او پشتافت
تا که در برد شیر از آن جا جان
حای چند نکند از پند است
با قوی تر از خود سیزه مجو
از بزرگان گذشت مطلوب است
قدر نیکی شناس باید بود
بد به خود کرد و يك با خود کرد
که گهی سودها ببری نه حقیر
خود رها شد از پنجه صیاد
می شود مایه خلاصی شیر

۱۴

شاهراين بيتها را گيرد اگيرد تصوير خوش نوشته است

- من آن ساعت که از مادد بزام
مرا گفتند مهر و مده دو خادم
یکی ماما یکی لالای من شد
۱۶۰۰
به دام مهر و جنگ مده فنادم
به نوبت روز و شب بر من مملایم
سر زانوی این دو جای من شد

به من گفتند کاین لالا و ماما
 نیاگانِ تورا هم این دو بودند
 تو هم از این دویای پرورش‌ها
 گرفتم بیش راوِ زندگانی
 ز يك تا سنّ سی و چل رسیدم
 به زیور جا همی کردم مُزین
 لبم از لعل شد دندان ز لولو
 دو چشم از جُزع و دو گونه ز مرجان
 ز غنبر موی کردم از صدف گوش
 چو کم‌کم صاحب این مایه گشتم
 بنای شهوت و مَنی نهادم
 دو خادم یافتندم غافل و مست
 چو آگاه از درون بیت بودند
 یکی سب آمد و لعل لبم بُرد
 یکی از نقدِ عمرم کاست کم‌کم
 دو جُزع و سی و دو لولو شد از چنگ
 جد گویم خود چو جدا آمد به روزم
 نمی شد خانه ، خالی ماند دستم
 نه احساسات من باقی نه افکار
 سپارم نو جوانانِ وطن را
 ز کبیر مهر و مَه غافل نمائند

کهن خدمت گزارانند بر ما
 که روز و شب پرستاری نمودند
 خودی از سفره اینان خورش‌ها
 ز طغلی یا نهادم در جوانی
 خودی آراستم ، قَتّی کشیدم
 برون و اندرون خانه من
 ز نقدِ عمر جیب و جیب مملو
 کهرهای قراوان هشته در جان
 ز سیم ساده آگندم بُنا گوش
 رفیقِ دختری همسایه گشتم
 زعام دل به دست نفس دادم
 برای غارتم گشتند هم دست
 اثاث البیت را يك يك ربودند
 یکی روز آمد و رخس شیم برد
 یکی از گوهرِ جانم دَما دَم
 یکی از شیشه و آن دیگر از سنگ
 چنان کردند کم‌کم مایه سوزم
 به پنجاه و سه سال ایتم که هستم
 همانا صورتی هستم به دیوار
 که گاهی بنگرند این عکس من را
 جوانی را به غفلت بگذرانند

۱۶۰۵

۱۶۱۰

۱۶۱۵

۱۶۲۰

کار و کوشش سرمایه پیروزی است

تا چرخ خود از بندِ عملِ گشته بودا
 روی ز صحرا سوی انبار کرد
 بار گش و مرد در آن رگل نپید
 چرخ نجنبید و نبخشید سود
 کردن و جامه به خود لخت لخت
 که دوسمشت از زیر چرخ آخت
 کسی نه به ره تا شودش دست گیر
 کرد سر عجز سوی آسمان
 بر کتم این بار گش از تیره لای
 کامدم ای مرد مشو تا امید
 هر چه رگل تیره بود گش رکنار
 بار خود از لای برون آوری
 آفتش از عالم بالا به گوش
 بر شکن از پیش ره آن قطعه منگ
 هر چه شکستی ز سر ره پروب
 گفت کنون دست به شلاق کن
 باز دهان ز لجن بار تو
 باز رگل برزگر از غم پرست
 وز سرفشادی به زمین بوسه داد
 نیک بر آوردیم از گل چو گل
 کار ز تو باوری از کردگار

برزگری گشته خود را درود
 بار گش آورد و بر آن بار کرد
 در سر ره تیره رگلی شد پدید
 هر چه بر آن اسب نپید آزمود
 برزگر آشفته از آن سو بهخت
 که لگدی چند به پایو نواخت
 راه به ده دور بُد و وقت دیر
 زار و حزن مویه کنان موکنان
 کای تو گشته در خبیر ز جای
 هائی از غیب به دادش رسید
 نك تو بدان بیل که داری به بار
 تا منت از مهر کنم باوری
 برزگر آن کرد و دگر ره سُروش
 حال پنه بیل و بر آور گلنگه
 گفت شکستم، چه کنم؟ گفت خوب
 گفت برقم همه از بیخ و بُن
 تا شوم الشاعه مددکار تو
 مرد نیاورده به شلاق دست
 زمین مدهو غیبی گردید شاد
 کای تو مبین راه نمایی سُبُل
 گفت سُروش به نقاشای کار

۱۶۱

۱۶۳

۱۶۱

۱۶۴

هدیه عاشق

عاشقی معذب بسیار کشید
 شده از گلِ رویش سیراب
 نازنین چشم به شطِ دوخته بود
 دید در روی شط آید به شتاب
 گفت به به چه گلِ رغزایی است
 حیف از این گل که برد آب او را
 ز این سخن عاشق معشوقه پرست
 حواله بود این مثل آن مایه ناز
 خواست کازاد کند از بنفش
 گفت زوتا که ز هجرم برهی
 مژد یکی خاست کردم
 باری آن عاشق بیچاره جو یط
 دید آبی است فراوان و درست
 دست و پایی زد و گل را بر بود
 گفت کای آفت جان مُنبلی نو
 بگنش زبِ سزای دلیر من
 جز برای دل من بوش مکن
 خود ندانست مگر عاشق ما
 عاشقان را همه گر آب برد

تالابِ دجله به معشوقه رسید
 که فلک دسته گلی داد به آب
 ۱۶۳۵ فارغ از عاشق دل سوخته بود
 نو گلی چون گلِ رویش شاداب
 لابقِ دستِ جو من زیبایی است
 کند از منظره نایاب او را
 ۱۶۵۰ جُست در آبِ جو ماهی از شُست
 که بکوی کن و زد آب انداز
 اسم گل برد و در آب افکندش
 نام بی مهری بر من گنهی
 از غم خویش خلاصت کردم
 دل به دریا زد و افتاد به شط
 ۱۶۵۵ به نشاط آمد و دست از جان شُست
 سوی دل داشت پرتاب نمود
 ماکه رقیم، بگیر این گلِ نوا
 یاد آبی که گفشت از سر من
 عاشقِ خویش فراموش مکن
 ۱۶۶۰ که ز خوابان نتوان خواست وفا
 خوبدویان همه را خواب برد

اقتاد

بر رخ خلق جهان تبخ کشید
آتش فتنه در آفاق افتاد
باز جنید و به جوش آمد مور
راحت و آمن ز گیتی یله شد
باز از صغوه نمود استقبال
عَرْجَه مَقْدَمه حَقِیَازَه کشید
رو به هر بَرَزَن و کو پشادند
یافت جرس و دَلَع و جَهْل شُوع
کوَرَه شیر پر از آب به دوش
طالب مزد ، سر کار آمد
ریش را بسته حنا از حمام
شفقتی داند بر حالِ یشم
چشم پر متصب هم دوخته‌ها
ای خوشا شب که فراغت به شب است
کند انواع جنایات بُروز
ظلم عاجل شود و خُشید رنج
فارغ از صحبتِ یهوده شوند

باز بر تافت به عالم خورشید
شد بر افروخته کانونِ قساد
تافت بر خوابِ گهر عالم ، نور
روی آفاق پر از ولوله شد
شیر برخاست بی صید غزال
قَحْبَه بَخَل به رُخ غار کشید
مردمان در تَلک و یو افتادند
گشت بی عاطفتی باز شروع
آمد از خانه برون شیر فروش
کاسب دزد به بازار آمد
شد برون حضرت شیخ الاسلام
شرکتِ خود را در حالِ یشم
صف کشیدند پدر سوخته‌ها
روز آبتنِ رنج و تمیاست
من همه دشمن روزم که به روز
ای خوشا شب که پس از ساعت پنج
مردم از شر هم آموده شوند

۱۶۶۵

۱۶۷۰

۱۶۷۵

۱۶
جواب به خرده گیر

گدایی ، سفاکی ، بی آبرویی
حجابِ شرم و عِفَّت را کُردیم
به زشتی یاد کرده نام بنده

شنیدم باوه گویی هرزه بویی
چو اشعارِ جبابم را شنیده
زبان بگشاده بر دشنام بنده

۱۶۸۰

ولی من هیچ بد از کسی نگویم
 مرا از فحش دادن عار باشد
 گذارم امر را در بای تحقیق
 سخن را روی با صاحب دلان است
 به قول تو زنی کاند بزم بود
 گرفتم قول تو عین مواب است
 نه باید منع کرد این عادت بد
 نه خود این نیز هم عیب حجاب است
 تمام این مقاصد از حجاب است
 ترا هم شد حجاب اسباب این ظن
 اگر آن زن به سر محر نمی زد
 نفهمیده نمی گفتی و اکنون
 بپندیشیدی ای بیچاره خر
 حجاب دست و صورت هم یقین است

بجز رام ادب رامی نیویم
 که فحش آیین سزوم دار باشد
 سپس خواهم ز اهل فکر صدیق
 نه با هر بی دلیلی خانی و قانی است
 منش نشاختم کو خواهرم بود
 نه این هم باز نصیر حجاب است
 که گئی نادیده بر خواهر بچسبید
 که خواهر از برادز کام طلب است
 حجاب است آن که ایران ذوق خراب است
 که خواندی عاذرت را خواهر من
 یقین این شنبه از تو سر نمی زد
 نمی افتاد راز از پرده بیرون
 که خواهر ساز ناید با برادر
 که ضد حق قرآن تبیین است

۱۷

مزاح با یکی از وزیران

وزیرا از مبارک بیضهات دور
 یکی چون پر ز باد و دزد گشته
 نمی دانم چه بادی در سر اوست
 چنان از باد و دم سرشار گشته
 بیاید بند کردن پیکر او
 اگر داری به حبه بیضه بندی
 یکی را از برای بند بفرست

مرا امروز گشته بیضه رمحور
 ز جفت خود به صورت فرد گشته
 که با جفتش نگنجد در یکی پوست
 که پنداری سیه سالار گشته
 که تا بیرون رود باد از سر او
 کز آن ها داشتی زین بیش چندی
 برای بند شرمند بفرست

- ۱۷۰۵ که از لطف تو گردد بیضه‌ام چاق
گنی از بیضه‌ام گر دست‌گیری
کمال السلطنه با آن کمالات
و دم با آن همه دارو و مرهم
ز بس روغن به تخم بنده مالید
دو مده دستش به تخم من بود بند
گمان من چنین باشد که عقدا
نمی‌خواهد که گردد بیضه‌ام خرد
و یا تا پُر شود از بیضه مشتش
- ۱۷۱۰
- ۱۷۰۵ به بیضت جفت و از علت شود طاق
اللهی رعلت بیضه نگیری
شده اندر علاج بیضه‌ام مان
به قدر مویی از تخم نشد کم
کمال السلطنه بر تخم من رید
یارِ دل ز دست افتاده برگزند
تخل می‌نماید در معاوا
چنان‌ام که خواهد بیضه‌ام خورد
از این رو دوست می‌دارد دُرُشتش

۱۸

بر سنگِ مزاد

- ۱۷۱ ای یکوبان که در این دنیایید
این که خُصّت دداین خاک منم
منقن عشقِ جهان است این جا
عاشقی بوده به دنیا فنی من
آنچه از مالِ جهان هستی بود
هر که داروی خوش و خوی نکوست
من همانم که در ایام حیات
تا مرا روح و روان در تن بود
بد چون رخت ز دنیا بستم
گر چه امروز به خاکم عاواست
بنشینید بر این خاک قبی
گاهی از من به سخن یاد کنید
- ۱۷۲۰
- ۱۷۱ با از این بد به دنیا آید
ابرجم ، ابرج شیرین منم
یک جهان عشقِ جهان است این جا
منقن عشق بود منقن من
سرفِ عیش و طرب و مستی بود
مرده و زنده من عاشقِ اوست
بی شما سرف نکردم اوقات
شوق دیدار شما در من بود
باز در راه شما بنشستم
چشم من باز به دنبال شماست
بگذارید به خاکم قنمی
در دلِ خاکِ دلم شاد کنید

شکوة شاگرد

چنین می گفت شاگردی به مکتب
 نباشد جز همان تاریک دیوار
 همان درس و همان بحث همین
 همیشه این کتاب و این قلمدان
 شاید خواند این را زندگانی
 معلم در جوابش این چنین گفت
 همین بهتر مرا همواره در زیر
 نباشد جز همان قیل و همان قال
 چه اطفالی که با این جمله تدریس
 چنان تبیل به وقت درس خواندن
 به شاگرد و معلم بار بسیار

۱۷۲۵ که این مکتب چه تاریکست یارب
 همان لوح میاویز و تار
 همان تکلیف و آن جای معین
 همین دفتر که در پیشست و دیوان
 کسالت باشد این نه شادمانی
 ۱۷۳۰ که باشد حال تو با حال من جفت
 کنم هر شبی که این درس تکریر
 همان تعلیم سرف و نغز اطلاق
 نمی دانند جز تر و تر و تلیس
 که هم خود را کسل سازد و هم من
 به گردن هست و باید برآید ناچار

کلاغ و روباه

کلاغی به شاخی شده جای گیر
 یکی روبهی بوی طعمه شنید
 بگفتا سلام ای کلاغ قشنگ
 اگر راستی بود آوای تو
 در این جنگل اندر سقندر بدی
 ز تیرغ روباه شد مزاح شاد
 به آواز کردن دهان بر گشود
 بگفتا که ای زاغ این را بدان
 خورد نعمت از دولت آن کسی
 چنان چون به چرمی لعل و بیان

۱۷۳۵ به منقار بگرفته قدی بنیر
 به پیش آمد و مدح او برگزید
 که آیی مرا ندانم شوق و شنگ
 به مانند پرهای زیبای تو
 بر این مرغ ها جمله سرور بدی
 ۱۷۴۰ ز شادی بیاورد خود را به یاد
 شکارش بیفتاد و روبه ربود
 که هر کس بود چربو شیرین زبان
 که بر گفت او گوش دارد بسی
 گرفتم بنیر تو را از دهان

شوقِ درس خواندن

۱۷۳۵	حمد بر گردگارِ یکتا باد آشنا کرد چشم من به کتاب در سر من هوایِ درس نهاد بدم را عطا نمود حیات مادرم را تنآوری بخشید هر دو مقبورِ خود به کار آرد	۱۷۵۰
	عشق باشد به درس و مشق مرا درس و مشق چو نایب نام بود در سر کارهای بی مصرف	
	که مرا شوقِ درس خواندن داد داده توفیقِ خیرم از هر باب در طری من مَحَبَّتِ اُستاد تا کند صرفِ کارِ من اوقات بهر فرزندِ پروری بخشید تا مرا درسِ خوان به بار آرد نبود جز به این دو عشق مرا بازی از بهر من حرام بود نکنم هیچ وقتِ خویش تلف	

نوروزِ کودکان

۱۷۵۵	عید نوروز و اوّل سال است همه آن روز رختِ نو پوشند بسرِ خوبِ روزِ عید اندر دست بر گردنش کند چون طوق گوید این عیدِ تو مبارک باد بعد آید به دست بوسِ پدر پسر بداند چو روزِ عید شود نه پدر دوست داندش نه عمو عیدی آن روز حق آن سراست	۱۷۶۰
	روزِ عیش و نشاطِ اطفال است جای و شربت به خوش دلی نوشند رُود اوّل به خدمتِ مادر سر و دستش بیوند از سرِ شوق صد چنین سالِ تو بینی شاد بوسه بخشد پدر به رویِ پسر از همه چیز تا اُمید شود نه کسی عیدی آورد بر او که عجب و شریف و باعتراف است	

انتقاد از مستشاران

- ۱۷۶۵ نبینی خیر از دنیا علایی
تورا کردیم ای گوساله مأمور
که بنمایی در آمریکا نجش
در آمریکا به خرها کردی اعلان
ز نوع خود فرستادی کمندی
جموش و بدلکام و خام و گه گیر
خران داخلی معقول بودند
که باشد این مثل منظور هر کس
نه تنها مرتع ما را چربدند
- ۱۷۷۰ رسد از آسمان بر تو بلایی
نه مأموری که اَلْمَأْمُورُ مَقْذُور
بیاری مستشاری با تخصی
که باشد مرتع سبزی در ایران
خصوصاً يك خر بالا بلندی
نه از افسار می ترسد نه زنجیر
وَجِبَةُ الْعِلَّةِ و مقبول بودند
زبان خر خلیج می داند و بی
بعدمک صاحبان بر سبزه ریختند

پسر بی هنر

- ۱۷۷۵ داشت عباس قلی خان پسر
اسم او بود علی مردان خان
بشت کالسکه مَرْدَم می جست
هر سحر که دم در بر لب جو
بکه بود آن پسر خیره و بد
هر چه می گفت لله آج می کرد
هر گجا لایه گنجشکی بود
هر چه می دادند می گفت کست
نه پدر راضی ار او نه مادر
ای پسر جان من این قصه بخوان
- ۱۷۸۰ پسر بی ادب و بی هنری
کَلَفَتِ مَخَانَهُ ز دَمَشَقِ بَه اَمَان
دل گالاشکه نشین را می خشت
بود چون گدوم به گل و هه فرو
همه از او بیدشان می آمد
دعش را به لَلَّة کج می کرد
بچه گنجشک در آوردی زود
مادرش مات که این چه شکست
نه معلم نه لله نه نوکر
تو مشو مثل علی مردان خان

در عجز اعتمادالتجار اصفهانی

دست از حرکات زشت بردار
بی خود مبر اعتماد خوبست
هستی تو از این قضیه آگاه
بایک دوسه خوبزدوی چون شمع
گردید به بوستان سر خر
تا آرد فرستد از صفاهان
هم بند و هم ضعیفه را گدا

ای بی خرد اعتماد تجار
تو تاجری ای عظم به ریشت
ای صایم دولت شهنشاه
بودد شی معاشران جمع
آن سبد خر درآمد از د
از من سبد دو بیست تومان
از من سبد و ضعیفه را داد

۱۷۸۵

سناش صنیع القول

شیکتی بر شیکتی ها قزاید
که هست آکنه از خار و خس و خشت
که دیده گردد از دیدار آن خوش
به خار و سنگ که حایل چند فرسنگ
که جان یابد از چون نشه بی خورد
در آن از رستی ها جمله نایاب
رسی در سایه اش راحت نشینی
یکی بود از شیکتی های دنیا

طیبت که شکرخی ها نماید
کهی بینی که اندر گلخنی زشت
یکی لاله دیمه سرخ و دلکش
کهی دروادی پر خار و پر سنگ
بیای اتفاقاً چشمه بی خرد
کهی بالای کوهی صعب و بی آب
درختی سایه گستر رسته بینی
صنیع القول هم در دوره ها

۱۷۹۰

۱۷۹۵

۲۷

نکه

طبع من این نکه چه پاکیزه گفت
مردم این ملک ز که تا به به
هر کسی اندر غم جان خود است
بعد که مردم همه یادش کنند
گر بر کتاس بری یاس را
ز آنچه پس از مرگ برایم کنند
دل به کف غم نماید بریزد

سهل بود خوردن افسوس مفت
هیچ ندانند جز احسنت و نه
قارع از اندیشه یک و بد است
رحمت وافر به نهادم کنند
۱۸۰۰ رجه کنی شامه کتاس را
کاش کمی حین بقیام کنند
اول و آخر همه خواهیم مرد

۲۸

قبله آمال

حاجیان رخت جو از مگه بزد
تا به جایی که حرم در نظر است
من هم از کوی تو گر بستم بار
چشم دل سوی تو دارم شب و روز
تو صَنَمِ قِبَلَةُ آمالِ منی
روی رخسند تو قِبَلَةُ ماست

مدتی در عقب سر بگرد
چشم حجاج به دنبالِ سر است
باز با کوی تو دارم سرو کار
چشم بر کوی تو دارم شب و روز
چون کنم سرفِ ظنر ؟ مالِ منی
مردم دیده ما قِبَلَةُ آماست

۱۸۰۵

۲۹

طوطی

مرا هست يك طوطی اندر قفس
سرش سبز رنگست و دمش دراز
خوراکش دهم از نخودچی و قند
چنان هوشیارست و با جوهر است

۱۸۱۰ که بشتن بخوبی ندیدست کس
به جنگال و عنقاو مانند باز
نخودچی و قند است او را پسند
که از اکثر بچه ها خوشتر است

ز تو هر چه بشنید گیرد به یاد
همین نکته بس باشد از هوش او
۱۸۱۵

۳۰

آرزوی خریدم بریده

بوده است خری که دم نبودش
در دم طلبی قدم همی زد
یک دم نه ز روی اختیاری
دهقان مگرش ز گوشه بی دید
بیچاره خر آرزوی دم کرد
۱۸۲۰

۳۱

دو فوج جنگی

چه خواهند از جان هم این دو فوج
چرا تشنه خون هم گشتند
نه این خورده آن دیگری را علف
جهان صلح بود و صفا سر بر
۱۸۲۱

۳۲

گفتگو با جوانی از فرنگی مآب

گفتم به جوانکی یقیناً
برگو ز سیل خود چه دیدی
گفتا که سیل بنده روزی
چون دزدی او به چشم دیدم
۱۸۲۵

کای در خم و چم پان خبر جنگ
کاین سان دم و گوش او بریدی؟
دیده ز خون غیر بی وزی
زان رو دم و گوش او بریدم

۳۳

سوء ظن

۱۸۳۰ نمی دانم چرا ختم است و واجب
 بدنه نیمه بدنه آجر بدنه گچ
 که بر ما يك نفر گردد مواجب
 مکن با گفته استاد خود لَج
 چرا در حق هم دایم ظننیم

۳۴

غلبه بر خشم

پیش تر زان کیت عصب گردد عیان
 کاندر این ضمن افکند سفر از جوش
 از آلف تا یا آلف با را بخوان
 از جنون فارغ شوی آبی به هوش

۳۵

دزدان نادان

۱۸۳۵ دو نفر دزد خری دزدیدند
 آن دو بودند چو گرم زد و خورد
 سر تقسیم به هم جنگیدند
 دزد سوم خیشان را زد و برد

۳۶

طبیعی گویی

هر چه گویی تو طبیعی می گوی
 او معلّم تو بر او شاگردی
 بیشتر زانچه طبیعی است مجوی
 چه کنی جهد کز او به گردی

۳۷

حرمت ربا

گفت روزی به جعفر صادق
 کز حرام ربا چه مقصود است
 حیل بازی مناقی فاسق
 گفت زانرو که مانع جود است

۳۸

سجّع مهر شتر

۱۸۴۰ گاه بارم خار باشد گاه در
 بار حاجی ، عبّه آراجی شتر

قطعا

ماده تاریخ وفات جعفر قلی میرزا هم شاه

رود از این جهان چه شد چه گدا که بود نام آن جهان بقا که بیامد در این سرای کلا آن مینک زاده فرست کلا نه من او را نه او بدید مرا چون در این خاکدان ندید وفا تا پماناد جادوان آن جا رفت جعفر قلی از این دنیا (۱۳۰۷ هـ. ق.)	هر که آمد در این جهان ناچار يك جهان دگر خدای آراست سوی دار بقا رود هر کسی پور ایرج نوازه خاقان من به او جنبر و او به من غم بود زیست پنجاه و اند سال به دهر سوی جنت برقت با دل شاد بهر تاریخ فوتش ایرج گفت
---	---

در صبر قدرت الدوله

کافت آورد مرضیای ترا سستی عقل و ضعف رای ترا زان که کوخت بید پای ترا نوم و سر شمش بچای ترا در کف تو زینم سزای ترا	شاه زاده سیاقی کردی کارهای معرقی کردند به همه کنش دادی و ملکی هیچ بر من ندادی و کفتی چشم ! اگر روزگار بگذارد
---	---

- ۱۵ لَيْكَ حَالًا جَزَائِنِ نَخَوَاهُمْ كَفْتُ
نه سرایِ ترا به تنهایی
خوب شد بر منت عطا ترسید
که برد مرده شو سرایِ ترا
هم عطایِ تو هم لقایِ ترا
بنده گاییدم آن عطایِ ترا

۳

شراب

- ۲۰ ابلیس شبی رفت به بالینِ جوانی
گفتا که منم مرگ و اگر خواهی ز نهاد
با آن پند و پیرِ خودت را بگشی زار
یا خود ز می ناب کشی بک دوسه ساغر
لر زید از این رسم جوان پر خود و جادداشت
گفتا پند و خواهر من هر دو عزیزند
لیکن چو بیمی دفع شر از خویش توان کرد
جامی دو بنوشید و چو شد خیر و زمستی
۲۵ ای کاش شود خُشک بَیْنِ تَاکَ و خُداوند
آراسته باشکد تمهیبی سر و پورا
باید بگریزی نویکی زین سخط را
یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
تا آن که بپوشم ز هلاکِ تو نظر را
کز مرگ فتنه لرزه به تن خشم ترا
هرگز نکنم ترکِ ادب این دو نفر را
می نوشم و با وی بکنم جاره شر را
هم خواهر خود را زد و هم گشت پند را
زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را

۴

کارگر و کارفرما

- ۳۰ شنیدم کارفرمایی نظر کرد
روانِ کارگر از وی بیازرد
بگفتای گنجِ پور این سخوت از چیست
من از آن رنجِ پر گشتم که دیگر
تو از من زور خواهی من ز تو زور
تو تشریف من تمای بیخده سیم
منم فرزندی این خورشید پر نور
ز رویِ کبر و سخوتِ کارگر را
که بی کوتاه دانست آن نظر را
چو مُردِ رنجِ بخشی رنجِ تیر را
نبینم رویِ کبرِ گنجِ پور را
چه منت داشت باید یکدیگر را
منت تابِ دوانِ نویدِ بحر را
چو گل بالایِ سردارم پند را

- مُدَامَتِ حَشَمِ دوشن باز باشد
 ز بی یاک بیل اگر خون من در این خاک
 نهال سعی بشام در این باغ
 نخواهم چون شراب کس به خواری
 ز من زور و ز تو زور، این به آن در
 فشام از جبین گوهر در آن خاک
 نه باقی دارد این دفتر نه فاضل
 به کس چون رایگان چیزی نبخشند
 چرا هر یکدیگر منت گذارند
- ۳۵ که بیند زور بازوی پسر را
 بگیری با دو دست خود کمر را
 که بی منت از آن جبین نمر را
 خورم با کام دل خون جگر را
 کجا باقی است جا عجب و بطر را ؟
 ستانم از تو پاداش هنر را
 کبر دادی و پس دادم کبر را
 چه کبر است این خداوندان در را
 جو محتاجند مردم یکدیگر را
- ۴۰

۵

در بازه رفتن مستوفی الممالک و آمدن خصم المملک

- این شنیدم که جو کایند مستوفی رفت
 از وطن خواهان یک عقد بهم جمع شد
 کاندرا این ملک رئیس الوزرا بی باید
 کار دانی که به تدبیر خرد خلق بخازد
 بهلوان مردی قهال مؤثر بدست و قوی
 تیر هوشی که در خانه وطن از بند بلا
 شاه فرمود : من اقدام به کاری نکنم
 فکر باید که رئیس الوزرا بتوان کرد
 مهلتی باید کاندیشم و زان پس بکنم
 همه گشتند از این عزم همایون خرسند
 بعد یک هفته ملک داد به آنان پیغام
 پس از اندیشه مرا ای به خصم افتاد
- ۴۵ فرست افتاد به کف مردم فرست جورا
 عرضه کردند شهنشاور قلک بیرو را
 که بد اعجاز کند سخره خود جادورا
 این همه مشکلی خیم در خیم شود تورا
 که بیند دهن و باز کنند بازو را
 آن چنان سهل که از ماست کشد گش مور را
 تا تسخیم همه خوب بود و زیرو رو را
 هر خر بی خرد با طمع برود را
 اینجایی که بیند دهن بدگو را
 همه گفتند : ملک زنده بماند، هورا
 که لکو جستم بر در شما دارو را
 از همه خلق پسندیدم این هالورا !
- ۵۰

فکر خود کردم و گزیدمش رئیس الوزرا
خلق رفتند در اندیشه و خیران ماندند
همه پشایید این منتخب بیکور را
یکم از جمع پیرسید زگوینده، که شاه
که از این کرده جمعش بود یارورا
فکر هم کرد و رئیس الوزرا کرد اورا

۶

برای تصویری که به مرحوم عبدالحسین بیان داده شده است

بنگر چگونه کردم بیرون ز جسم جانرا
ای کاش عکس جان داشت، حالا کسی نمود
آسان چسان نمودم تکلیف جان ستانرا
تقدیم یار جانی عبدالحسین خان را

۷

مرثیه

رستم هر که داغ جوان دیندوستان
یک دوست زیر بازوی او گیرد از وفا
آن دیگری بر او بفشانند گلاب و شهد
یک جمع دعوتش به گلدو بوستان کنند
جمع دیگر برای تسلی او دهند
الفقه هر کسی به طریقی دروی مهر
آیا که داد تسلی خاطر حسین ؟
آیا که غم گساری و آتشی بری نمود
بعد از بمر طری پند آماج تیر شد
رافت بزند حالت آن داغ دیده را
و ان یک ز چهره پاک کند اشک دیده را
تا تقویت کند دل محنت چشیده را
تا بر کنندش از دل خار خلیده را
شرح سیاه کاری جرح خمیده را
تسکین دهد مصیبت بروی دسیده را
چون دید نعلش اکبر در خون پییده را
لبلائی داغ دیده زحمت کشیده را
آتش زدند لانه مرغ پریده را

۸

کودک دوره طلایی

جمعهای زمانه بزد شدند
کودکان زمان ما نمکنند
بی نمر دان تو زازخایی را
جز برای زر آشنایی را

- یا برو دل پسته جدایی را
دقتر جامی و بهایی را
شبی و صوفی و بهایی را
پشتر خاقانی و سنایی را
مهربانی و آشنایی را
عزیز افلاس و بی‌نوازی را
کودک دوره طلایی را
- یا برو زرد بنه که سر میهند
در نظرشان بهای جامی نیست
نشانند جز برای طلا
به شمیری نمی‌کنند حساب
یاوه دانند و سُخره پندارند
نبود در مزاجشان انری
ثوانی رفیقت جز به طلا

۹

مرثیه

- چون در میان آب نقوش ستاره‌ها
هر سوددان جواز دل آتش شراره‌ها
چیزی نماند در برابرشان ز باره‌ها
شد گوش‌ها قدیده بی‌گوشواره‌ها
- هر صبح و ظهر و شام فراز مناره‌ها
با نعل‌ها که ناله بر آرد ز خارها
- سرگشته بانوان وسط آتش خیام
اطفال هر سال ز اطراف خیمه‌ها
غیر از جگر که دستگیر آشفته بود
الکشت رفتند و سرانگشتی به یاد
سبب شمی که نام همایون او بزنند
در خاک و خون فاشه و تازند بر تنش

۱۰

مادر

- پستان به دهن گرفتن آموخت
بیدار نشستن و خفتن آموخت
تا شیوه راه رفتن آموخت
الفاظ بهاد و گفتن آموخت
- بر غنچه کل شکفتن آموخت
تا هستم و هست دارم دوست
- گویند مرا چو زاد مادر
شب‌ها بر گاهواره من
دستم بگیرفت و پا به پا برد
یا حرف و در حرف بر زبانم
لبخند نهاد بر لب من
پس هستی من ز هستی اوست

۱۱

جاه و جلال علی (ع)

اندر خبر بود که نبی شاه حق پرست
 بر مسندِ بدنی قندلی نهاد پای
 چون دست حق بد و اثر لطف دوست بود
 گویند پا نهاد به دوش نبی علی
 جاء و جلال بین که یدالله پا نهاد
 چون سوی عرش در شمعِ چراغ رخت بست
 دشی ز غیب آمد و بر پشت او نشست
 از قرط شادمانی عدهوش گشت و مست
 از طاق کعبه خواست چو اقسام را شکست
 آن جا که حق نهاد به صد احترام دست

۹۰

۱۲

تقاضای وجه قبض

در بر خسته اگر وجه قبض من ندهد
 وگر تمکّل از این بیشتر روا دارد
 دگر چه عرض کنم دیرتر اگر بدهد
 نمی شناسد من کیستم، گمان دارد
 زیاده وقت ندارم همین نقد تو بگو
 به حق خیمه آل عبا که بدگرددست
 حقوق دوستی و مردمی نگد کردست
 بدست خود چه بلاها به جان خود کردست
 که این معامله با مادر صفت کردست
 که بول خواهد ایرج چو قبض رد کردست

۹۵

۱۳

به سر کلّیل معتمد تقی پسبان

به احترام به این سر نظر کنید ای خلق
 بدل به این سری من شود دور و دگر
 که بی حیات ولی در حیات جاوید است
 نشان سیرقا بر آن که شیر و خورشید است

۱۰۰

۱۴

أحمد لا ینصرف

فکر شاه قطنی باید کرد
 تخت و تاج و همه را ول کرده
 شود منصرف از شیر قرنگ
 شاه ما گنده و گول و بخر فاست
 در اهل های اروپ متکلف است
 این همان احمد لا ینصرف است

۱۵

علت بی تابی نوزاد

دانی که چرا طفل به هنگام تولد
با آن که بیرون آمده از محبس زندان
با آن که در آن جا سه خون بوده خوراکش
زان است که در اوج آزل دیده که عالم
داند که در این نشاء چه همارش آید

با شجده و بی تابی و فریاد و فغان است
و امروز در این قرعه آزاد جهان است ۱۰۵
وین جاشکرش دلب و مهرش به معانی است
بر عالمان جای چه دل و چه خوان است
بیچاره از آن لحظه اول بکران است

۱۶

دزد گرفته

هر کس ز خزانه بُرد چیزی
تعقیب نمود و گرفتند

گفتند مبر که این کلاه است
دزد گرفته پادشاه است ۱۱۰

۱۷

افکار خنده آور

ای چه بیغیر عربی من مجد
خواهی نه اگر اویسی این جنگ
باری بپند که می دهم فراگیر
و در شعر صیحه در قن او
و بهیچ - یوز نامدچی شو
امروز بپند هر کجا ادبی است
و بهیچ - یوز نامدچی شو
امروز بپند هر کجا ادبی است
و بهیچ - یوز نامدچی شو
امروز بپند هر کجا ادبی است
و بهیچ - یوز نامدچی شو

افکار تو خنده آورده است
بنویس، چه جای شعر بنده است
هر چند که اودکی گزیده است
کاین کاین ز کارهای گنبد است
این است کم فایده است
در گوشه غزلت خنده است
اخراج اسیر هر چند خنده است
از کرمشکی ترا کشنده است
کت بر در هر حسی کشنده است ۱۱۵

کاین تجربه مر ترا بستند است
 بر طبع جهانیان بستند است
 افکار مرا به جان خرنده است
 هر چند که بوی خون دهنده است
 با صاف و صریح و پوست گشاده است
 گویند که شعر، شعر رفته است
 کاین مرده که مرده با که زنده است
 پرهانش برون از جیب بسته است

کز تجربه می ز حال من گیر
 بینی تو که شعر بنده امروز
 هر طالب شعر و صاحب ذوق
 هر شعر که بشنوند بیکو
 چون مختصر و سلیس و خوب است
 از قرطی معجزی که دارند
 با این همه هیچ کس نپرسد
 دزدان خروس دیگرانند

۱۲۰

۱۲۱

۱۸

کوه نود

در تمام ربع مسکون این چنین ... و هیچ نیست
 کوه و دریای چنین در ربع مسکون هیچ نیست

دیدم من ربع مسکون را، برادر جان من
 کوه نود است آن کفل در پشت آن دریای نود

۱۹

قاضا

گر شود رنج دل اهل هنر شایان نیست
 قدر اهل هنر و غیر هنر يكسان نیست
 آنچه باشد به تو تنها به همه آنان نیست
 هیچ يك مهربانیت نوری و رخشان نیست
 جامع این همه اوصاف شوق آسان نیست
 در حضور تو تجر طفل الفبا خوان نیست
 گر خداوند بخواند ترا کفران نیست
 این دو گوهر که ترا داد خدا ارزان نیست
 يك ذیل از طرز پند زایی تو پنهان نیست
 ای تو آن انسان کاندک گهرت نشان نیست

ای مبین صدر فلك مرتبه در دوره تو
 تو هنرمند و زبری و یقین در بر تو
 یا وزیران دیگر فرق فراوان داری
 هفت سیاره درخشانند از چرخ ولی
 عالم پنج زبان صاحب خط مالك ربط
 اولین واقف اوضاع سیاسی به فرنگ
 بسکه اوصاف خداوندی در خلقت است
 کو خوش الله از آن خوی خوش و روی بیکو
 گربه هر روز دوست و اورد و صاید داری
 باد داری که مرا وعده کاری دادی

۱۱

۱۳۵

- وعدۀ مردِ کریم ار بُود جُفتِ وفا
 و رِ وفا کرد و لیکن نه به هنگام و به وقت
 از پسِ این سفرِ شوم مرا کارِ معاش
 آنچه در خانه مرا بود ز اسباب و اثاث
 تا توانی تو از این سفره به مَرُومِ پُخوران
 دارم اُمید نویسی به عِمدِ السُّلطان
- ۱۴۰ همچو ز غدیست که اندر عقیقش باران نیست
 آبِ سردیست که در موسِمِ قاجستان نیست
 سخت شد از تو چه پنهان ز خدا پنهان نیست
 رفت بر باد و بجز لطفِ توانی تاوان نیست
 کاندرا این خانه کسی تابِ آبادِ مهمان نیست
 ۱۴۵ حاکمِ قزوین جزا بَرِجِ مَدحتِ خوانِ نیست

۲۰

خطایه با مرحوم عبدالحسین آگاهی

نکویان را بیاید آرزو داشت
 عبت بادش کنند اهلِ نِشابور

مرا آگاهی اصلاً آرزو نیست
 من آگاهم که آگاهی نکویست

۲۱

تاریخ فوت

- این جهان پیشِ رادِ مردِ حکیم
 زن و مرد و شَه و گدا دارند
 چشمِ عبرت گشایی که چسان
 پیرِ ژالی است نو عروسِ ثَمای
 همه تا کام از زمانه روند
 جامۀ مرگش آسمان دوزد
 دخترِ خاک گشت دخترِ مَه
 نقشبِ هم عَزِزِ عَلَیا بود
 بهر تاریخِ فوتش ابرج گفت
- ۱۵۰ هست محنتِ فزایِ غمِ آیاد
 همه از دستِ این جهان فریاد
 مَسَدِ جَمِ بَدادِ بر گُفِ یاد
 کرده در زبرِ خاکِ پسِ داماد
 هیچ کس نیست از جهان دلشاد
 هر که اندر زمین ز مادر زاد
 آن قَمَرِ طلعتِ فرشته نهاد
 چون به عِزّتِ قدم به خلد نهاد
 ۱۵۵ جایش اندر بهشت ایزد داد

ماده تاریخ مهمانی شاه در باغ امیر نظام

آن سرشته به عقل و دانش و داد
حاصل بحر و کان به باد بداد
شد به سوی فرنگ خسرو راد
باغ و کاخی نموده بود آباد
اندر آن باغ شاه با دل شاد
در دولت به روی میر گشاد
زیر پای ملک امیر نهاد
شال و اسب و طلا و نقره بداد
به سوی پایتخت روی نهاد
چون به يك سال اتفاق افتاد
«باغ میر اجل بود آباد»
(۱۳۰۷، ق، ۱)

خسرو تاج بخش ناصر دین
آن که دست عطا و همت او
بود سیم سفر که از تبریز
بر به تبریز چون امیر نظام
در ایاب و بهاب مهمان شد
شاه قلم چون نهاد در آن باغ
زر و سیم زیاد بهر نثار
همه جاگران سلطان را
با دل شاد شاه از این کشور
سفر شاه بنای باغ امیر
بهر تاریخ ال ابرج گفت

۱۶۰

۱۶۵

معنی استاد

یاد باد آنچه به من گفت استاد
آدمی نان خورد از دولت یاد
که مرا مادر من نادان زاد
گشت از تربیت من آزاد
که به تعلیم من استاد استاد
غیر يك اصل که ناگفته نهاد
حیف ! استاد به من یاد نداد
و در بود زنده خدا یارش یاد

گفت استاد منم درس از یاد
یاد باد آن که مرا یاد آموخت
هیچ یادم نرود این معنی
پندم نیز چو استادم دید
بس مرا همت از استاد بود
هر چه می دانست آموخت مرا
قدر استاد نکو دانستن
گر بفرست ، روانی پر نور ا

۱۷۲

۱۷۵

۲۲

وقایع شاه سزول

اگر شاه سزول رفت از جهان
ولی عهد منصوب پاینده باد
محمد علی میرزا گر پیرد
محمد حسن میرزا زنده باد

۲۵

ماکیان و شیر

در بُن يك يیشه ماکیانی هر روز
بسکه ز راه آمد و ندید به جا تخم
بود در آن ییشه پادشاه یکی شیر
داد بدو پاشخی چنین که بیاید
گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر
بیخه نهادی و بُردی آنرا يك کرد
خاطرش از دست بُرد کرد بیازرد
داوری از گرد پیشی شیر همی بُرد
پاشخ شاهانه اش به حافظه پشُرد
تا تواند خلق تخم ترا خورد

۲۶

بهای آنب

قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر
در مرض موت با اجازه دستور
خواجه جوآن ملیر کشته دید برابر
گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر
مرگ برای ضعیف امر طبیعی است
لخم نخورد و ذوات لخم بیازرد
خادم او جوجه با به متضرر او برد
اشک نحر ز هر دو دیده پیفتد
تا تواند گشت به خون کشد و خورد
هر قوی اول ضعیف گشت و سپی مُرد

۲۷

دورخ

به قدر فهم تو کردند وصف دورخ را
خدای خواهد اگر بنده را عذاب کند
از آن گروه چه خواهی که از هزار نفر
دوستان دیگر جن گیر و شاعر و رمال
که مایه هفت سر و عقرب دوسر دارد
ز مار و عقرب و آتش گزنده تر دارد
آقل دوست فقر روضه خوان خیر دارد
دوستان و اعظم از روضه خوان بتر دارد

اسم گل پیش لیش بُردن خطا باشد لب او چتر است از گل ریش است این که گفت و گو ندارد
پیش روی چشم او گر لاله و ترگی بر روی لاله و ترگی یقیناً هیچ چشم و رد ندارد
از برای بوسه ای از روی او دل می شود خون لبش رو می خواهد این اظهار و ایرج به ندارد

جواب به حامی عارف

- ۱۹۵ میم سیاسی کجاست تا که نکو شد
غیم سیاسی اگر قدم نهد پیش
هر که نکوید که عارف آدم خوبی است
روز قیامت شود به صورت خرچنگ
آینه باشد وجود حضرت عارف
کست در ایران که هر چه دارد از او نیست
۲۰۰ او ملکی باشد از ملائک عرش
مولوی او رند ز عالم لاهوت
رو نو شبی در ناتر او که بینی
آن خسته گر بهر او رند کسان دست
۲۰۵ مجلسی حالش ندیده بی که بینی
آن قند او را بود علاقه به ایران
تا که توان دیده اشک تمام وطن را
نهمت شخص است بچه بازی عارف
بهر تماشا حلقه است که گاهی
۲۸۰ گاه به گاه او کند به روی نکو میل
- عارف بیچاره دادخواه ندارد
جیم اساسی دیگر پناه ندارد
عامی محض است و اشتباه ندارد
هر که ز عارف ادب نکاه ندارد
غصه چرا می خوری که آه ندارد
یاوه چه گویی که مال و جاه ندارد
هیچ ملک مرتع و سپاه ندارد
جامه مند گر به سر کلاه ندارد
هیچ شهی این قدر سپاه ندارد
آن همه پیش زن خسوف ماه ندارد
هیچ کس این مایه دستگاه ندارد
هیچ حبشی به خانقاه ندارد
خنده شیرین تو قام آقام ندارد
بسته قسم می خورم که بهانه ندارد
بچه به گیر آورده که شاه ندارد
کست که این میل گاه گاه ندارد

عارفها هر چه هست و نیست همین است
یا همه تندت و زود رنجی عارف
آدم بی عیب کو ؟ تو هیچ شنیدی
در دلم من هیچ جز محبت او نیست
آه که من ره نیافتم به دل او
هر که رعایت کند میان من و او
ساعتی و تمام روز خوب بیند
بنده اگر چند شعر مرزومه سرودم
در دوسه جا نام عارف آمده در شعر
مردم اگر شعر خوا و شعر شناسند
من چه کنم شعرم از شفاء بیفتد
سبیل روان عاقبت ز سیر نماند
میه سیاسی قسم به حضرت عباس

۳۰

هر کس که نمود چنده بازی
سوزاك نمايندش بلا شك

دایم به ذکر علیل باشد
۲۲۵ کر دختر جبرئیل باشد

۳۱

در باره خلیف احمد شاه و جانشینی پهلوی

خوب داند حساب خویش جهان
احمد از تحت چون فرود آید
به حساب جمال هم از شمری

ابن محاسب بسی ذکی باشد
پهلوی جانش مشکلی باشد
«احمد» و «پهلوی» یکی باشد

وفات محمد علی شاه

که تا بنگری پیش و کم فوت شد
 که مادام بدد می که دم فوت شد
 چه اشخاصی ثابت قدم فوت شد
 که گویم ولی النعم فوت شد
 خداوند وجود و کرم فوت شد
 در ایتالیا محترم فوت شد
 محمد علی شاه هم فوت شد

مخور غم پیش و کم در جهان
 ۲۳۰ جو بنشینی دم غنیمت شمار
 چه بس است عنصر از دنیا برفت
 نه يك نعمتی بر کسی داده بود
 نه خود و کرم داشت تا گویمش
 در ایران اگر زیست بی احترام
 همین بس که گویم به تاریخ او

۲۳۵

۱۲۴۳ هـ ق

جذبه شیرازیان

آن که همه چیز بهتر از همه داند
 شعر مرا از لحاظ او گذراند
 جذبه شیرازیان مرا بکشاند
 شهر دگر همی به او تواند
 تا به کجا دست روزگار براند
 می کشم آن جا که آسمان بکشاند
 هر که شی دلبری به برپشاند
 بوسه بخندی به جای من بستاند
 لذت آن بوسه را بمن بپرانند
 این سخن از من به یادگار بماند

حضرت شوریده اوستاد سخن سنج
 باد صبا کر گذر به پارس نماید
 بنده ندانم که در کجا روم آخر
 مکن شوریده است و مدفن سعدی
 ۲۴۰ باز از این جایگاهم نگر دل افروز
 می روم آن جا که روزگار بخواهد
 بنده همین قدر شاکرم که به شیراز
 باد من افتد در آن دقیقه و از دور
 گوید جای جلال خالی و آن گاه
 ۲۴۵ بقدر توانم میان مردم شیراز

میر مادر

آنچه کشیدست هیچ رنج نداند
چون پسر آدم نشد ز خویش براند
راندن او را ز خویشن تواند
زان بچشد تا به طفل خود نچشاند

رنج کشد مادر از جفای پسر لک
رنج پسر بیشتر کشد پدر اما
مادر بیچاره هر چه طفل کند بد
شیر جان گر بود بد کاسه مادر

۲۵۰ طفلی بودم آب به گوشم کردند
در قتل غمر سیاه پوشم کردند
این خلعت را چرا به دوشم کردند

ای رادخدییو عدل پرور بنگر
خداام درت مگر که سنی بودند
با حکم ولی عهد خود انصاف بده

تصویر زن

تصویر زنی به گچ کشیدند
از مغیر صادق شنیدند
۲۵۵ روی زن بی نقاب دیدند
تا سردر آن سرا نمودند
می رفت که مؤمنین رسیدند
با یک پیچه ز رگل بر او بریدند
با یک دوسه مشت رگل خریدند
۲۶۰ رفتند و به خانه آمدند
چون شیر دزدند می جهیدند

دو سر در کاروانسرای
ارباب عظام این خبر را
گفتند که واشریعتا خلق
آسیحه سر از ددوون مسجد
ایمان و امان به سرعت برق
این آب آورده آن یکی خاک
ناموسی به باد رفته بی را
چون شرع نبی از این خطر جست
غفلت شده بود و خلق وحشی

بی پیچه زن گشاده رو را
 لیهای قشنگ خوشگلش را
 بالجمله تمام مردم شهر
 درهای بهشت بسته می شد ۲۶۵
 می گشت قیامت آشکارا
 طیر از و کرات و وحش از جحر
 این است که پیش خالق و خلق
 با این علما هنوز مردم
 پاچین بخاف می دریدند
 مانند نبات می شکیدند
 در بحر گناه می نیدند
 مردم همه می جهشیدند
 يك باره به صور می قعیدند
 انجم ز سپهر می رمیدند
 طلاب علوم رو سفیدند
 از روقی ملک نا امیدند

۳۷

جواب وجد

۲۷۰ ستوده طبع وحیدا رسید نامه تو
 ز گفته های تو در وصف خویش خرسندم
 به من تنها خرسند از آن شدم که شود
 أغ الضایل وأم المکارمی و ز تو
 زمانه فرصت این حرف ها بهما ندهد
 به هر که در تگری چون من و تو دل تنگست ۲۷۵
 اگر ز درد دل بنده با خبر باشی
 من از روان خود آزرده ام ولی مردم
 چنانکه در غم جان کنند است مرد صلیب
 تمام بی هنر اند خلق دوره ما
 ز صف اهل دل ارباب ملک خرسندند ۲۸۰
 من ارمول گفتم ز دوستان سهلت
 شد از رسیدنش این جان ناتوان خرسند
 چنان که از کرم ابرو بوستان خرسند
 برای هر که فرستند ارمغان خرسند
 دل ابو الفرج و این خلیکان خرسند
 غمین مباش اگر نیستی به جان خرسند
 گمان سبر که بود کسی در این جهان خرسند
 شوی ز درد دل خویش بی گمان خرسند
 ازین که هست فلان شعر من دوان خرسند
 به نظر جمعی در پای دار آن خرسند
 چنان خود دوهنر در آن میان خرسند
 چنانکه مرا هنر از ضعف کاروان خرسند
 به جای بنده به مانند دوستان خرسند

۲۸

بهشت و دوزخ

رسول دهد که جمعی گسته افارند
 بهشت و دوزخی آراست بهریم و امید
 من از حجیم ترسم از آن که باز خدای
 ز مار و عقرب و آتش گزیده تر دارد
 حجیم قهر الهی است کالبد این عالم
 به قدر وسعت فکر تو آن یگانه حکیم
 برای ذوق تو شهوت پرست عبدالبطن
 از آن نماز که خود هیچ از آن نمی فهمی
 تفاخری نبود مر خدای عالم را
 به چاره خواست ایشان رفته در رقاب کند
 که دعوت همه بر مشیج صواب کند
 نه مطبخی است که در آتش کباب کند
 خدای خواهد اگر بنده را عذاب کند
 ترا به خوی بد و فعلی بد عذاب کند
 سخن ز دوزخ و فردوس در کتاب کند
 حدیث میوه و حوریه و شراب کند
 خدا چه فایده و بهره اکساب کند
 که چون تو ایلهی او را خدا حساب کند

۲۹

اشک شیخ

نموده الله از آن قطره های دینه شیخ
 شنیدم که به دریای هند جانوری است
 به ساحل آید و حی حلی به روی خاک افتد
 شود ز تابش خورشید چشم او پراز قی و اشک
 جوگشت کاسه چشمش پراز دُباب و هوام
 به آب دینه سوزنده تر ز آتش نیز
 چو اشک این حیوان است اشک دینه شیخ
 چه خانه ها که از این آب کم خراب کند
 که کسب روزی با چشم اشک یاب کند
 دو دینه خیره به رخسار آفتاب کند
 برای جلب مگس دینه پر لعاب کند
 به هم نهد مژه و سر به زیر آب کند
 تن دُباب و دل پشه را کباب کند
 مرو که صید تو چون پشه و دُباب کند

۳۰

هجو اسب

فرمان روای شرق که عمری دراز باد
 از پیری و پیدگی و دامهای دور
 می خواست زحمت من درویش کم کند
 فرسوده دید و خواست که آسودم کند

- ۳۰۰ آسی کرم نمود که از دم به خاطر
 آسی کرم نمود که چون گردمش سوار
 آسی که هر که خواست سوارش شود بنست
 گر فی الشک به دیدن احباب می رود
 گر گاه گاه اسیر کسان می کنند دم
 ۳۰۵ باشد دم عزیز ولیکن سوار او
 گویی که جن نمونه در اسلام او حلول
 بر تخته سنگی از گذرد در کنار راه
 سازد دو گوش نیز و دو چشم آوزد به نفس
 گویی مگر که سنگ بیلنگیست نیز چنگ
 ۳۱۰ یک پا رود به پیش و دوبا می رود به پس
 وزهی کنی به خشم دوست و دوبا خوش
 گویی که شکوه می کند از من به کردگار
 بقاص وار چرخ زند بر سر دوبا
 در ضربش زنی که نه دست بر زمین
 ۳۱۵ گر فی الشک چنان کلانی به صفت بود
 از بس عنان او را باید کشید سخت
 از سر کشی غرق بر اسلام را کیش
 ناگفته نگذردم که این اسب خوش خصال
 در دوی زمین به نفس در آرد سوار او
 ۳۲۰ روزی دو تخم مرغ کنم در گلوئی او
 گویند غفلت بگذارم به زیر دم
 هر چند با سواقی خدمت از این حقیر
 عاقل کسی بود که به او هر چه می دهند
- اندوه روی انده و غم روی غم کند
 سدرم به جای یک دم در هر قدم کند
 باید قلم گرفته و سایا رقم کند
 اول وداع با همه اهل و ختم کند
 این اسب دم قدم به قدم دهم کند
 چون لفظ دم در اوست هراس از دم کند
 بیچاره از قیافه خود نیز دم کند
 باد افشش به بینی و لبها و دم کند
 می از دماغ و سینه برون باد و دم کند
 کیش پنجه می درنگ فرد در شکم کند
 یک ذرع راه را دوسه نوبت قدم کند
 این را ستون نماید و آن را علم کند
 کاین بدسوار بر من بد زمین ستم کند
 گاهی بزل بنزد و گه شانه خم کند
 قورا بنا به جفت و لگد پشت هم کند
 یا ساق و زمین چنان کلان را قلم کند
 چشم سوار را ز تعجب پر زدم کند
 سخت و سطر و سرخ جو شاخ بقم کند
 تنها نه گاه گیر بود ، شرفه هم کند
 زبان شرفه های سخت که بازیر و هم کند
 تا سینه مثلث شود و شرفه کم کند
 گر آرزو کنم که دم خود علم کند
 ممدوح نیست فاده ممدوح نم کند
 لا و بتم نکوبد و شکر بتم کند

- لیکن مرا چه چاره که این اسب گاه گیر
من فکر خویش بستم اندیشه زان کم
نست بر وجود من این اسب زودتر
یا اسب را بگیرد و بخشد به دیگری
یا گر عطیه باز نگیرد خدایگان
- ۳۲۵ نرسد روانه ام به دیارِ عدم کند
کو خواجه را به کشتن من شتم کند
باید خدایگان اجل دفع شتم کند
آن که یکی که دم نماید گرم کند
یک اسب خاصه نیز به این اسب شتم کند

۴۱

پیام به شیرازیان

- استاد کل فی الكل شوریده است در شهر
از اهل ذوق شیراز خواهم که گاه گاهی
مرحمت او که بیند از عسوی دیگرش به
وان گاه با سه انگشت آن لغت از لب خویش
نرات آسمانی این هدیه روان را
تا من به ذوق آیم شعر و غزل بخوانم
- ۳۳۰ تنها نه من بر آیم مردم همه بر آند
با خوب و نگاری چون کام دل بر آند
زان عضو بوسه می چند بر یاد من ستانند
گیرند درد به طهران از بهر من بر آند
زان جا که باز گیرند در قلب من نشانند
خویان شهر باید قدر مرا بدانند

۴۲

انتقاد از سازندگان آرامگاه فردوسی

- یک وجب مانده آخر نشود قبر حکیم
روح فردوسی از این زن جالبان در تبست
زنده در قبر کنند اهل ادب را لیکن
مبلغی پول بگیرند به این اسم از خلق
بسکه مال همه خوردند به این عنوانان
باید از دولت متبوعه کنند استمداد
یادشان دفته که این گزاف از آن بدست
- ۳۳۵ شاید از خود دوسه پارک دیگر آباد کنند
کاش این روح گرامی را آزاد کنند
قبر فردوسی طوسی را آباد کنند
بعد خرج پسر و دختر و داماد کنند
ف که گفتند همه فکر فرخ زاد کنند
۳۴۰ خلق بیچاره چه دارند که امداد کنند
کاش مرحوم علایی را هم یاد کنند

این قُرْصاق ز مشروطه چنین آدم شد
 زنده بودم من و بیک تن ز من اعداد نکرد
 دلِ آخیا که از این زن جَلَبان شاد نشد
 ۳۴۰ دلِ اهلِ هنر از دستِ شماها خون شد
 دال یا ذال دیگر فرق ندارد امروز
 حبسِ اولاد نمود آن همه بی هوشی‌ها
 همه در باطنِ شترند و به ظاهر در زنده
 آن که پیشِ دگران از غم خود یاد کند
 جای آنست که رحمت به پیشداد کنند
 جاکشان بعد که مردم به من اعداد کنند
 روحِ اموات مگر از خودشان شاد کنند
 بی جهت نیست اگر ناله و فریاد کنند
 جای آن نیست گر ایراد به اعتقاد کنند
 که مبادا رشتی خلق بر اولاد کنند
 دعوی همسری سید سجّاد کنند
 قصدش آنست که قلبش دگران شاد کنند

۴۳

کار و بار

ندام از چه به هر جا که لفظِ کار آید
 ۳۵۰ برای آن که چوکاری به دستشان افتاد
 پیاده‌های سپاهی به شهرها هر یک
 برای بردنِ اسب و درشکه مردم
 به جای آن که نشینند و حرفِ شمر زنند
 ۳۵ در آن محیط که باقیست نامِ خواجه و شیخ
 سخنِ سرائی تا در دولتِ ذکاءِ الملک
 ردیفِ آن را فی الفور لفظِ بار کنند
 بر آن نهند که تا بارِ خویش بار کنند
 به یک کرشمه همی کارِ سد سوار کنند
 بیا ببین که چه جفت و کلک سوار کنند
 چه خوش بود که نشینند و فکرِ کار کنند
 چگونه اهلِ ادب بر من افتخار کنند
 همه به ایرج بی کاره واگذار کنند

۴۴

در تَنّایِ کلنلِ محمّد تقی خان

دلم به حالِ توای دوستدارِ ایران موخت
 تمامِ خلقِ خراسان به خیرتند اندر
 که چون توشیر نری را در این گنّام کنند
 که این مقاتله با تو را چه نام کنند

- به چشم مردم این مملکت نباشد آب
مخالفت تو سر مست باد گلدرنگ
نظام ما فقط از حمت تو دایر بود
رسید نوبت آن کز برای خونخواهی
دروغ و راست همه متهم شدند به جبن
مرام تو همه آزادی و عداوت بود
کسان که آرزوی عزت و وطن دارند
به جسم هیأت زاندارمزی روانی نیست
ترا سلامت ازان دشت کین بیاوردند
پس از تو بر سر آن میزهای مهمانی
پس از تو بر سر آن اسبها سوار شوند
سبیلها را تا زیر چشم تاب دهند
خدا نخواست کاین مملکت شود آباد
از این سپس همه مردان مملکت باید
سزد که هر چه به هر جا و وطن پرست بود
- ۳۶۰ و گرنه گریه برایت علی التوأم کنند
مواقین تو خون جگر به کام کنند
یا بین که چه بعد تو با نظام کنند
تمام عتق زاندارمزی قیام کنند
به هر وسیله ز خود دفع اتهام کنند
پس از تو خود همه ترویج این مرام کنند
۳۶۵ پس از شهادت تو آرزوی خام کنند
و گرنه جیشی از پیر انتقام کنند
کنون به مدفن تو رفته و سلام کنند
پی سلامت هم اصطکاک جام کنند
عروس وارد این کوچهها خجرام کنند
به قد و قامت خود افتخار تام کنند
۳۷۰ وطن پرستان بیهوده اهتمام کنند
برای زادن شیو تو فکر مام کنند
پس از تو تا به ابد جامه مشتاقان کنند

۴۵

قصه

- یارب این عادت چه می باشد که اهل ملک ما
جمله بنشینند با هم خوب و برخیزند خوش
همچنان در موقع وارد شدن در مجلسی
در دم در این یکی بر چپ و در آن یک بدو است
بر زبان آرند بسم الله بسم الله را
این که وقت رفت و آمد بود اما این گروه
- گاه بیرون رفتن از مجلس و در دم می کنند
چون به پیش در رسند از همدگر رم می کنند
که ز پیش رو گهی از پشت سر رم می کنند
از دو جانب دوخته بر در نظر رم می کنند
گویا جن دیده یا از جانور رم می کنند
در نشستن نیز يك نوع دگر رم می کنند
- ۳۷۵

۳۸۰ این یکی چون می نشیند دیگری می بختد تا دو نوبت گاه کم گاه بیشتر رم می کنند
 فرضاً اندر مجلسی گرفته نفر بنشسته بود چون یکی وارد شود هر ده نفر رم می کنند
 گویی اندر صحنه مجلس فتر بنشاندند چون یکی پا می نهد روی فتر رم می کنند
 نام این رم را چون نادانان ادب بنهادماند بیشتر از صاحبان سیم و زر رم می کنند
 از برای رنجبر رم مطلقاً معمول نیست تا توانند از برای گنجشور رم می کنند
 ۳۸۵ گر وزیری از حد آید رم مفسد می شود دیگر آنجا اهل مجلس معتبر رم می کنند
 هیچ حیوانی ز جسی خود ندارد احترام این بشرها از حیولای بشر رم می کنند
 همچو آن اسی که بر من داده میر کامگار بی خبر رم می کنند و با خبر رم می کنند
 رم نه تنها کار این اسپ سیاه مخلص است مردم این مملکت هم مثل خر رم می کنند

۴۶

وزیران دیدنی

۳۹۰ و ذرا از چه دیده می شوند راستی مردمان دیدند
 به غلط گفتم این معیسی ها دیدنی نه همان شنیدند
 تا وزیرند از کسان بیرون الحق این ناگهان بریدند
 در و ناقتند و نیستند در آن ثابت و مخو چون شنیدند
 از چه در پرده و صفشان گویم بعضی از پرده ها دریدند
 و ذرا حکم بر طره را دارند که شنبه شوند و دیده اند

۴۷

تاریخ وفات عزیر علیا

۳۹۵ سود و زبان جهان دیده و منجید مایم کسی که خورد و خوراک از این جهان نبرد سود
 بقای خدای خدایست بجز خدا هر که هست بیرون رود از جهان دیر زید با که زود

یکی قمر طلعتی که بُد قرشته نهاد
به پادشاه نسبتش از طَرَفِ مادر است
به عصمت و شرمِ او زنی به گیتی نبود
که دخترِ خالۀ شامِ جوان بخت بود
به عزّت و احترامِ بارِ اقامت کشود
چو زین سرایِ غرور به محنِ دارالسرور
از محیِ تاریخِ فوٹ ابرجِ قاجار گفت
روی بسوی بهشتِ عزیزِ علیا نمود
۳۰۰ (۱۳۰۶ هـ. ق.)

۲۸

قطعه

قبضِ آقایِ کمالِ السلطنه است
پس فرستی با همین مقتدی مُتهیل
بایدش امنا کنی بسیار زود
تا نایم من دُعا بر آن وجود
کر رسوم از ما طمع داری بگو
ما خداوندانِ احاسیم و جود

۲۹

علتِ بی‌قاییِ نوزاد

هیچ می‌دانی تو هر طللی که آید در جهان
از چه توأم با عُویل و سَجّه و زاری بُود
گرچه خون می‌خورد و اندر حبسِ تاریکِ رجم
وین زمانش نوبتِ شیر و شکر خواری بود
۳۰۵ این ازان باشد که در لوحِ ازلِ میند زیش
کاین جهان جای چه خوف و خفت و خواری بود
چون همی بیند که می‌خواهد گرفتارش شود
سَجّه و فریادش از انجیمِ گرفتاری بود

۳۰

جوابِ تبریکِ شوریده

گفت شوریده به من تهنیتِ عیدِ ز فارسی
کاش شوریده در این سال به طهران می‌بود
گشت از تهنیتِ او به من این عیدِ سعید
تا همه روز به ما می‌شد فرخنده جو عید
۳۱۰ دیده را فایده‌ی بیست چو شوریده ندید

۵۱

قطعه

لشسته بود فقیهی به صدر مجلسِ درس / به جای لفظِ «عن اندک» کتاب خود من دید
 قلم تراش و قلم برگرفت و من عن کرد / سپس که داشت در آن باب اندکی تردید
 یکی ز طلب این دید و گفت بادِ گران / جناب آقا عن کرد، جمله عن بکنید ا

۵۲

هجوی حاکم

این حاکم بی عرضه به ما اهل خراسان / ددی نفرستاد و دوا نیز بخشید
 گویند که از قرط لثامت به همه عمر / در او خدا نان به گدا نیز بخشید
 تنها نه از او خلق خدا خیر ندیدند / نصیر کسی را به خدا نیز بخشید
 راضی به بجای شدم از همتِ عالیش / با همتِ عالیش عیا نیز بخشید

۵۳

قطعه

سرشال سلطنته دیوانِ عدالت را میر / صلّه شعری من از چیست به تأخیر کشید
 از چه تقداده حاکم صلّه شعر مرا / جزو اشعار مرا داغ به زنجیر کشید
 وعده وصل بدآیا که به تأخیر افتاد / باشد هجر بدآیا که چنین دیر کشید
 یا مگر آیه قرآن بد و تأویلی داشت / با مقفا و لغز بود و به تفسیر کشید
 یا مگر امر خطبری بد مابین قول / کر بهی مصلحتی کار به تدبیر کشید
 یا پناهی سخنِ صورت و پیرانی داشت / که زوجه یله اش کار به تمبیر کشید
 ایرج ابرو ز کوی یس کن ترسم بینی / که ز تلویلی سخن کار به تفسیر کشید

مهرمادر

- ۲۲۵ از پی سید بر گشاید پر
 تند و تیز از هوا به زیر آید
 ماکیان که در برابر باز
 خطری طفل خویش چون بیند
 از جگر بر گشاید آوازی
 بجهت تا به پیش چنگ باز
 باز چون بیند این تهور مرغ
 بگردد زین شکار قدری صعب
 این چنین می کند حراست طفل
 پس روا باشد از گشت اطفال
- ۲۳۰ بال کویان فراز بکدبگر
 کاذب مشک نمازش به نظر
 در هوای شکاری آسان تر
 مادر مهربان مهر آور
 جان به قربان مهربان مادر

جهاد اکبر

- ۲۳۵ شب در ساطع احرار از التفات سردار
 هر کس به نشو و می تاخت با نشو و کل خود ساخت
 تریاک مفت دیدم ، می بستم و کشیدم
 گشت از وقور واقوریستی مزاج موقور
 تریاکیان آنکس سازند سنده را سنگ
 يك ربع مات بودم زان پس به جد فرودم
 تا سیلو خون نیامد سنده برون نیامد
 الحق که ریدن ما تریاکیان بدبخت
 تا جایی تو نمودم خالی من ای برادر
 چیزی ز کون نیامد جز پشکله و صحر
 باشد جهاد با نفس یعنی جهاد اکبر

۵۶

وفا

من این را خواندم وقتی به دفتر
به لطف و خاصیت هستند هم بر
یکی می عطر و آن دیگر معطر
نگردد با گلو خوشبو برابر
که در او هست چیزی غیر منظر
از او رفت هر پیرایه و فر
و یا باز بچه بادر ستمگر
فراموش کنی تا روز دیگر
چون بکشی رفت از بوی خوری بر
اساسی زاید از او روح پرور
چو عطرش را زلی بر سینه و سر
وز او روی چمن بر زیب و زیور
اگر پرموده شد از دور اختر
شود در صفحه قلبش معور
زند بهر نخستین از دلت سر
به آن چشمش بینی تا به آخر

وفا در گلدخان عطر است در گل
وفای گل رخان و عطری گلها
گل سرخ اندر این بستان زیباست
گل سرخی که تنها رنگ دارد
نظر بازی کنی با او تو از دور
اگر آن منظر زیبا از او رفت
شود یا طعمه جاروب دستان
به هر صورت چو شد پرموده امروز
ولی آن گل که رنگ و بوی دارد
گلایه ماند از او راحت افزا
پس از رفتن هم او را می کند یاد
به یاد آری که او وقتی گلی بود
گل روی نگار با وفا هم
وفای او که باشد جای عطرش
چو یاد مهربانی هاش آفتی
به هر چشمی که اول دیده بودی

۲۲۵

۲۵۰

۲۵۵

۵۷

بامداد

بال بکشاید فراتر کوهسار
برده شب را نماید تار و مار
آن گل جان دایر خوش نقش و نگار

صبحم کاین مرغ گیاهان آشیان
پنجه و منقار نورافشان او
در چمن پروانه عاشق من

۳۶۰

از خلایق پیرهن آید برون
بر پرد زین گل به آن گل شادمان

پیرهن بر تن دَد از عشق بار
بوسه این را نجیب و آن را عذار

۵

همچنان آن طفلک شیرین زبان
سالم و سرخ و سفید و چاق و گرد
مهر گهر کز صدق آید برون
پنگرد بر گلستانِ خالکی
دستِ مادر بوسد و روی پند

دَد لطافت آمده چون گل به بار
با دو چشم چون ستاره نور بار
آید از شادیچه بیرون شادخوار
بال بگشاید همی پروانهوار
این دَد آغوشش کشد آن درکنار

۳۶۵

۵۸

مادر

پس رو قدرِ مادر دان که دایم
برویش از پدر خواست که خواهد
ز جان محبوب تر دارش که داردت
نگهداری کند نه ماه و نه روز
از این پهلوی به آن پهلوی نقلند
به وقت زادن تو مرگ خود را
بشوید کهنه و آراید او را
نموز و دئی تو را ساعت به ساعت
اگر يك عطسه آید از دعاغت
اگر يك سرفه می جا نماید
برای این که شب راحت بخوایی
دو سال از گریه روز و شب تو
چو دندان آوری رنجور گردی

کشد رنجِ پدر بیچاره مادر
تورا پیش از پدر بیچاره مادر
ز جان محبوب تر بیچاره مادر
تورا چون جان به بر بیچاره مادر
شب از بیمِ خطر بیچاره مادر
بگیرد دَرِ نظر بیچاره مادر
چو کمتر کارگر بیچاره مادر
نماید خُشک و تر بیچاره مادر
پَرَدِ هوشش ز سر بیچاره مادر
خورد خون جگر بیچاره مادر
نخوابد تا سحر بیچاره مادر
لذات خواب و خور بیچاره مادر
کشد رنجِ دگر بیچاره مادر

۳۷۰

۳۷۵

۳۸۰

سپس چون با گریه و زاری تا بیتی
 تو تا يك مختصر جانی بگیری
 به مکتب چون روی تا باز کردی
 و گر يك ربع ساعت دیر آبی
 نبیند هیچ کس رحمت به دنیا
 تمام حاصلش از رحمت ایست

۲۸۵

۵۹

مزاح بایکی از دوستان

چند ترا گم ای کمال مخور...
 چون به خوابی تو بند من نشندی
 ...یر بواسیر آورد، همه دانند
 خرما افزون خوری خنای بگیری
 تا شوی مثلاً به رنج بواسیر
 رنج بواسیر کش کنون که شدی پیر
 درد گلو زاید از زیادتی انجیر
 ...یر ندارد به قدر خرما تأثیر ۱۲

۲۹۰

۶۰

قد یتیم گمانی که برای پدر دار عبدالعزیز خان جنرال قنصل
 افغان مقبول مشهد فرستاده نوشته است

عزیز نسخه اشعار سایر شاعر
 دوستدار عزیزی رسیدی و اکنون
 عزیز قنصل افغان شریف مرد جهان
 عزیز دارد این یادگار را آری
 به روزگار عزیزان که حیف باشد اگر
 اساس دولت ایران و ترک و افغان را
 زبند به عزت و اقبال قیامان الله
 که بر بود ز گهرهای شاه وار عزیز
 به یادگار فرستم به دوستدار عزیز
 بلند مرتبه سردار نامدار عزیز
 عزیز داند مقدار یادگار عزیز
 به مهر او نشود صرف روزگار عزیز
 کند معزز و پاینده کردگار عزیز
 به زیر سایه این مملکت خدا دار عزیز

۳۹۵

۶۱

قطعه

گویند ماکیان را باید گرفت و کشت
برگو که چون کنند اگر شاعری کند

گر بر خلاف رسم کند نفقه خروس
شاعر بسند گوید کی آماده چون خروس ۵۰۰

۶۲

درویش

گیت آن بی شعور درویشی
نه کند هیچ گفتگو با کس
کارهایی کند سفیهانه
مثلا در هوای گرم نموز
لیک در عین تموزت سرما

که همیشه به لب بُود خاموش
نه به حرف کسی نماید گوش
خارق عادت و مخالف عروش
خرقه پشم افکند بر دوش
نن برهنه نماید از تن پوش ۵۰۵

۶۳

انتقاد از قهله زنی

بشو که لطیفه قشنگی است
در دست شاحسین بنکر
خواهد که کشد سنان و خولی
آن ترک دیگر ز سینه زنها
گویند اشقیا از این به ۱۱

این است حقیقت اصل معنی
کان ترک کفن فکنده در پیش
کوئد قه را به کله خورش
فریاد کند ز سینه ریش ۱
داغایی و معرفت از این پیش ۱۱ ۵۱۰

۶۴

گریز از نادان

دام به میوهال خراسان را
نادان به کارها شده مستولی

عیس سفت گریختم از احب
دانا به خون دل شده مستغرق

۶۵

قلب مادر

داد معشوقه به عاشق پیغام

که کند مادر تو با من جنگ

- ۵۱۵ هر کجا بستم از دور کند
با ننگم غضب آلود زند
از درد خانه مرا طرد کند
مادر من که دل تا زنده است
تشموم یک دل و یک رنگ ترا
گرم و خواهی به وصالم برسی
۵۲۰ بوی و سینه تنگش بپندی
گرم و خونین به منش باز آری
عاشق می خورد با احتیاج
حرمت مافدی از یاد پیرد
رفت و مادر را افکند به خاک
۵۲۵ قصد سر منزل معشوق نمود
از قضا خورد تم در به زمین
و آن دل گرم که جان داشت هنوز
از زمین باز جو برخاست نمود
دید که آن دل آغشته به خون

آه دست پررم یافت خراش

آخ پای پررم خورد به سنگ

۹۶

سازش روس و انگلیس

- ۵۳۰ گویند که انگلیس با روس
کالد یلیک هم در ایران
افسوس که کافای این ملک
گر صلح میان گریه و عوش
عهدی کردست نازد امثال
زین پس نکنند هیچ اعمال
بنشسته و فارغند ازین حال
بر باد رود دکان بقال

تاریخ بنای اداره لشکر شرق

حسین آقا امیر لشکر آن بر دو دشا چاکر یکی سلطان طلوس آن يك و ذير جنگي سلكي
چو بنمود اين بنا بر يا سرود ايرج به تاريختي بناي او چو مير شاه و سردار سپه محكم
۵۳۵ (۱۳۳۱ ه. ق.)

بچه ژاندارم

بيوت به جنگي تومناي بچه ژاندارم ما با توبه صلحيم و صفاي بچه ژاندارم
خواهي كه شوي پاور ار زان كه بزودي يك چند بشو پاور ما اي بچه ژاندارم
در مدرسه تا چند توان يك دو سه آجر در ميكنم يك دوسه تاي بچه ژاندارم
يك شب اگر آبي به بزم مي كنست من تا صبح دوست دار دعا اي بچه ژاندارم

مطايه

اي خايه به دست تو اسيرم بشود بي از چماغ سيرم
دستم نشود به تخم كس بشد تا باد تو كرده دست گيرم
چندان نشوي تو خوب تا من از حسرت ... ون و ... س بيمر
تا حسرت مستطاب عالي كوچك بشويد بنفع بيمر
زين پس ز چماغ رخ تاييم خوب ار تشدي مشو به ... بيمر

بر سر سفره سپهسالار جوجمعا را كباب مي بينم
۵۳۵

پيام به ناظم الدوله

ناظم الدوله روزي جمعه ما مختصر نودى و دى دارم

منزل حضرت کمال امروز
 عرقی هست و جُرس و تریاکی
 از برای نهار هم گویا
 خانِ ددویس هم اگر برسد
 نفس در کار ما نبودنِ تست
 دور هم جمع و عالمی داریم
 کار و یار منظمی داریم
 دمی و هامی کمی داریم
 تخته زبری و یمی داریم
 دره عیشی قراهمی داریم

۵۵۰

۷۲

وطن دوستی

ما که اطفالِ این دبستانیم
 همه با هم برادرِ وطنیم
 اشرف و آنجبِ نعمِ حلل
 وطن ما به جایِ مادر ماست
 شکر داریم کر کُلفولیت
 چون که حُبِ وطن زایمانست
 گر رسد دشمنی برایِ وطن
 همه از خاکِ پاکِ ابرایم
 مهربان همجو جسم با جانیم
 یادگارِ قدیمِ دورایم
 ما گروهِ وطن پرستانیم
 در پی حُبِّ الوُطن همی خوانیم
 ما یقیناً ز اهلِ ایمانیم
 جان و دل در ایمنان یفشانیم

۵۵۵

۷۳

حکایت خلعت

منوفی کَلَّ قَهَّ چل طولی شد
 هر روز همی وعده به فردا دهیم
 در عهدِ تعویقِ گرافند ز این بیش
 امسال چرا حکایتِ خلعتِ من
 فردا نشود تمام در دورِ رَمَن
 این خلعتِ آجراست یعنی که کفن

۵۶۰

۷۴

رسوا

گویی که تو رسوایی من بانو نیامیزم
 خواهم که رُخت بینم بی واسطه عینک
 رسوا تو مرا کردی نزد هممرد وزن
 خواهم که بَرَت گیرم بی حایلِ پیراهن

۷۵

مزاج با مقبل دیوان

- فَنَبِلَ النَّوْلَ مَقْبِلِ دِيَوَانِ
 قَدَّ او نِست جز چَهار وَجِبِ
 هِجِ سِروی به فامش نَرُسد
 نَبُودَ هِجُو قَدَّ او سِروی
 در مَقُولِیتِ او کَدَرِ مِی کُرد
 این شَنِیدم که بَجَّةِ گِرِگی
 لَیْلَه کُوبند زخمِ سِیرِشائِنِ
 رَفْتِه تا در اَدارَةِ اَوَقافِ
 ای با خورده وَقَبِ مِردم را
 در مِیانِ تَعَامُ مَأْکُولاتِ
 بِنَدِ اَر عَکسِ ... بِرِ دَر دِیا
 خایِهائی دانی از چِه پاره شَدِه
- آن که نَبُودَ مِثالِ او شِطانِ
 نَسَفِ او گِشتِه در زَمینِ پَنهانِ
 در زَمانِه به هِیجِ سِروِستانِ
 نه به تِهراَن وَنَه به تِوسِرکانِ
 بِکَشِبِ اَز دِراوِشَتِ زِی زَنْجانِ
 ... بُونِ او را دِیدِ بادنِ
 رُده او بَجَّةِ گِرِگِ را بَهتانِ
 کُردِه او ... وَنِ خُوشِ وَقَبِ جِهانِ
 حَالِ از ... بُونِ خُودِ دَعْدِ تاوانِ
 مِیلِ دارد بَسی به بادنِجانِ
 دَل به دِریا زَنَدِ بَدُونِ گِمانِ
 بِسِ زَدَسْتَدِ زِ بِرِ او رِهانِ

۷۶

باد آوری

- حَسْرُوا اِکْرَجِه فراموشی در طبعِ تو نیست
 لَصِبِ بِکِ حاکِمِ عادِلِ را با سِرْعَتِ تَامِ
 حَالِ تِو فارِسِ که گِردِ بِلَه زَنائِسی پَلیسِ
 اَمِرِ قِزاقِ که چُونِ اَمِرِ پَلیسِ اَسْتَو بُوَدِ
 اَسْمِ این مِردِ دِوَرِ اَفکِنِ ز جَنُوبِ وَ ز شِمالِ
 کَارِبانِ را که بُوَدِ فِرَضِ وَ سِزْدِ لَازِمِ تَرِ
 نالَه یِوَه زَنانِ را زِ بَیِ نالِ بَادِ آَرِ
- اِبْنِ سَخَنِ هائِ دِلاوِیزِ فراموشِ مِکِنِ
 به نِگِه داری تَبرِیزِ فراموشِ مِکِنِ
 آتِشِ قَنَه دَدِ آن نِیزِ فراموشِ مِکِنِ
 عاقِبَتِ مَقْصَدَتِ اَمِیزِ فراموشِ مِکِنِ
 ز اِخِرِ کارِ پِرهیزِ و فراموشِ مِکِنِ
 از هِمِه کادِ و هِمِه چِیزِ فراموشِ مِکِنِ
 آهِ پِیرانِ سَحَرِ خِیزِ فراموشِ مِکِنِ

دفع این جمع که بر ریشم خوری مشغولند
 هر یکی در سر يك میر فراموش مکن
 گر رئیس الوزرا خواهی و آسایشی ملك
 مخیر السلطنه را نیز فراموش مکن

۷۷

جله

- ۵۸۵ دیشب دو نفر از رفقا آمده بودند
 همراه یکیشان پسری بود که گفتی
 از دور رسیده به همان نظره اول
 گفتم که خدایا ز من این قوم چه خواهند
 ناخواندمو خوانده چو بلا بر سرم آیند
 ۵۹۰ ترد آمد و مشغول شدند آن دو ولی من
 گفتم تو هم ای مرغ بچه می مشغله منشین
 پیش آی و بزن با من دل باخته پاسور
 گفتا که سر سوزدن کار جفتگیست
 گفتم سر هرج آن که تو گویی و تو خواهی
 ۵۹۵ گر من بیزم از تو دو جور آب ستانم
 زیبا پس این شرط چو بشنید بستانید
 خادم شدو يك دسته ورق دادو کشیدیم
 پشت سر هر يك ورقی يك غرقش داد
 بیمود بدین مان که زمانی نشده پیش
 او چرزد و من چرزدیم آن قدر که آخر
 خوردن همه جرمن و جرمنه شدند
 پاسی چو شب رفت ز جاجستم و دیدم
- در محضر من ساخته بر محضر از من
 چشمانش طلبی کند ارب پند از من
 دین و دل و دانش بر بود آن پسر از من
 ثابت طلبی دارند اینان مگر از من
 دارند تقنا همه بی حد و مر از من
 در حیل که خورند دل شود این يك نفر از من
 کاینه قلبت نهذیرد کفر از من
 شاید که یکی سوز بزی معتبر از من
 ضایع چه کنی وقت خوشی بی نمر از من
 پیش آی و در قی که کلاه از تو سر از من
 بستان تو یکی قوطی سیگار در از من
 زیرا که غم نبود از او بد ضرر از من
 شد چار ورق از وی و چار در از من
 خادم که در این فن بود استاد تر از من
 من بدتر از او هست شدم او بهتر از من
 شام آمد و کوتاه شد این جور و جران من
 کو برده بد از اول شب خوابید خود از من
 خواشد هر چنان همگی بی خبر از من

آهسته به سر پنجه شدم ز بر لحافش
 واکردم از او تکه شلوار و عیان شد
 ترکردمش آن موضع مخصوص به خوی
 هفتم سر گرم دگرم بر در فرمش
 دهم که بر افتاد افروش ز تکه پا
 وقت که در غلغله و باطل شویم کار
 چسبندش آن گونه که هرگز نتوانست
 تا خایه فرو بردم و گفت آخ که مردم
 چون صغوه افتاده به سر پنجه شاهین
 گفت این چه ساطعست و لم کن بعد موخت
 من اهل چنین کار نبودم که تو کردی
 در خواب نمی دید کسی تر گفتم در
 با همچو منی همچو منی گفتمش آرام
 يك لحظه مکن داد که رسوا کنی جان
 شیطان لعین و نوسه ام کرد و الا
 تارفت بگوید چه دهانش بگرفتم
 قربان توای درد و بلای تو به جام
 گر بار دگر همچو خلاقی به تو کردم
 کار بست گذشت و سبب است شکست
 حال است که یاران دگر سر بند آرند
 هستیم و خرایم و کسی شاهد ما نیست
 يك لحظه تو این جوش مزن حمله پیش آر
 دانی تو که گریش کنی غم همه وقال
 زبیا پسر از خشم در اندیشه فرو رفت

افتاده ازین حال نفس در شمر از من
 .. ولی که پنهان بود چو قمری قمر از من
 ۶۰۵ آری که فراوان زده سر این هنر از من
 آهسته در لم وقت هو ملک دگر از من
 گویی که رسیدت دلت را خیر از من
 کار میکنی واحد شد حاصل دگر از من
 کردش تبردار جدا با تبر از من
 ۶۱۰ گویی به دلت رفت فرو بیشتر از من
 درمانده به زبر اندری بال و پرا از من
 بر خیز و برو پرده عست مقدار از من
 خود ترا بگشام اگر فکشی خود را از من
 غیر از تو که تر کردی در خوابند از من
 ۶۱۵ حق داری اگر پاره نمایی چکر از من
 بشنو که چشد تا که زدا این کاس را از من
 کس هیچ ندیدست خطا این فتنه از من
 گفتم منما حضي خطا در گذر از من
 عزم کن و آورده ملو این سفر از من
 ۶۲۰ بر خیز و بزن مشت و بسوزانید از من
 بخود قبل این آب رخ مختصر از من
 ناچار تو شرمند شوی بیشتر از من
 بگذار بچشم قتل از تو کمر از من
 همدفع شرار خود کن و هم دفع شر از من
 ۶۲۵ بد نام کنی خود را قطع نظر از من
 و اما الله ازین حال به بؤك و مگر از من

گفتا به خدا نیست بد اخلاق تر از تو
گفتا ده بده فوطی سیکار طلا را
بگذار که بی همه فارغ شوم از کار
شد صبح و بر آورد سر آن سیم بر از خواب ۶۳۰
با خادم من گفت که مخدوم تو پس کو
پژمرد و در اندیشم فرو رفت بشوید گفت

گفتم بد خدا نیست خوش اخلاق تر از من
گفتم تو نرو تا نستانی سحر از من
چون صبح شود هر چه بخواهی بپرازم
در بستر من دید که تیر و اثر از من
او داد جوابش که ندارد خبر از من
دیدم که چه تر کرد و این بد گهر از من

۷۸

دو هدیه

آمد مرا دو هدیه چو دو فرس مهر و ماه
از هیأت شریفه یسوان ری که باد
یک نامه بود حاوی اشعار دل پسند ۶۳۵
و آن هر دو هدیه فوطی و گلدان نقره می
سیکارهای نخبه در آن فوطی فشنگ
تأثیر کرده گفته من در دل بنات
خوش گفت آنکه گفت که این جنس الطیفه
جنس لطیف بود کند حس نیک و بد ۶۴۰
جنس لطیف جنس لطیف آرزو کند
هر چند مرد و زن ذم آیند در وجود
از سنگ بزر آیند زاید و لنی کجاست
زبور و نعل هر دو ز یک گوهرند لیک
این مهر از دو اندوه بر من طلوع کرد ۶۴۵
آن را لقب به نامه تدبیر الملوك ثبت
هر دو زبان کامله با کمال و فهم

با نامه می دو چون دو طبق گوهر نشین
بر هیأت آفرین و بر این هیأت آفرین
یک نامه نیز حاوی افکار دل نشین
چون سینه فرشته و چون نای حور عین
گل های نازنین در گلدان نازنین
زان پیش تر که رخنه کند در دل بنین
حسای تر شود لطیفان علی یقین
جنس لطیف بیش کند در ک مهر و کین
در هم قود دو نور که گردد به هم قرین
لیکن هزار فرق بود بین آن و این
در سنگ آن صفای تن و پاک جبین
زبور بیش آورد و نعل انگبین
نحو مدیریت دو زن عاقله متین
و این بد فال معالی پیوسته بر بکین
پرورده شهر و بر آورده یسین

تا بردند برده چهل از رُخ نبات
 تاسی چند باب مدارس نمودند
 کردند گرد جوفه اطفال روز و شب
 امیدم آن که تا نبود نقطه در الف
 از این دوپیرزن نشود خالی این اساس
 وان خواهران بدینی من مادران شوند
 برزادگان دهند زیستانِ علم شیر
 هم مهنی به عرصه بیارند هم شوگو
 تا آسمان بنازد شبها به اختران
 مدح و تنای من به عموم معلّمان
 بر شعر من میند به خشکی که خواجه گفت

بیرون نمود دست شهادت ز آتش
 بی خواهی اعانه و بی منت مبین
 ۶۵۰ چون باغبان به گرد گل و سرو و باسین
 تا باسه نقطه فرق بود بین و شین
 و ز این دو شیرزن نشود خالی این غرین
 اندر حفاظِ محبت و اندر پناه دین
 زان پس که بوده اند به بطنِ هنر چنین
 ۶۵۵ هم مضطبی کمال یزایند و هم لنین
 نازد شبانه روز به این اختران زمین
 خیر و دعای من به وجود معلّمان
 کی شعر تر تراود از خاطر حزین

۷۹

مغیر اصفهان

ای مبین خواجه در وزارت تو
 دوخته افزون بود که نهادم
 بیت الاحزان شدت خانه من
 من غنی بودم و نمود مرا
 خسرو و اصفهان نکو دیدم
 آفرین بر روانِ شیرویه
 در بیگفتم که چون برفت از دست
 چون بر این روزگار خود نگرم
 پیش از اینم زمانه فرخ بود
 همه اسباب عیش آماده

خلق يك سر خوشند و من غمگین
 ۶۶۰ سر بی فکر و غصه بر بالین
 پس درین خانه مژدمند غمین
 سقّی اصفهان چنین مسکین
 خسرو از آن اگر صفاهان این
 باد بر دخمه شکر نفرین
 ۶۶۵ آن همه زیب و زیور و آذین
 روزم از دل زود به چرخ برین
 ای خوشا آن زمانه پیشین
 خانه عالی و سخن خانه گزین

- ۶۷۰ خاطرم حُرِّم از کتاب و قلم
 فرسها داشتم همه زر تار
 برد و شطرنج از صنایع هند
 میزها خوب و پردهها مرغوب
 دَق و نِی بی حساب در تالار
 اُرک و بَرَبط گذشته از آحاد
 ۶۷۵ جامه های دِیم خَر و سنجاب
 اَسبها در طویطاقم بسته
 در فشکی کتابخانه من
 هر کجا اهل دانش و ادراک
 طبع مازندانی و رشتی
 ۶۸۰ نان و انگور سفرام به صفا
 چشم از خواب ناز نگشودم
 الفرض داشتم بساطی خوش
 سفر اصفهان چو پیش آمد
 همه بر باد رقت و من ماندم
 ۶۸۵ هر سحر وام خواب بر در من
 از در خانه یا برون تنم
 خادم مقوشی که پیشم بود
 مهربان ، دل نواز ، آقا دوست
 به تقاضا نکرده لب را باز
 ۶۹۰ حالیا هر سحر به جای دو زلف
 من ز وصلش ز می زری بیزار
 هر سحر زر طلب کند از من
- منظرم تازه از گل و سرین
 مُبلها داشتم همه زرین
 قلم و کاغذ از بدایع چین
 حوضم از سنگ و آینه سنگین
 خم می بی عدد به شیب زمین
 تار و دَنَبك رسیده تا عشرين
 جام های دِیم همه سیمین
 همه را پائی بند و ریشیه و زین
 شده همچون نگارخانه چین
 شده در بزم بنده صد نشین
 سفرام را نموده عطر آگین
 قرص خورشید و خورشه پروین
 جز به روی بنی چو حورالعین
 شسته و رفته در خود تحسین
 به خزان شد حواله افروزدین
 با گلیمی به زیر سقف گلین
 به تقاضای وام گرده گمین
 تا نگو ننگرم یار و یمین
 پیش با صدا تحمل و تمکین
 خوش زبان ، خند و گشاده چین
 کردی از بوسه گام من شیرین
 یسّم افکنده بر دوا بزو چین
 می کند فقر خرد را غنّین
 من ز خجلت فکند سر به زمین

گویم ای شوخ غم مخور چندان
خواجه چون شرح حال من شود
حال ای خواجه مبارک قال
ای ترا روی و خوی هر دو یکو
من بسی دیشام بزرگان را
تو چنانی که بعد سیصد قرن
هستی کن که باز برگردد
وان چنان کن که بعد از این دیگر
هم نخواه آن که بهر يك خدمت
که دهم زحمت فلان الملك
چند گویم ادیب را که یا
چند گویم عماد کاری کن
خواستی قطعه تقاضای
بر نکردم به خانه تا ندی
تو هم ای خواجه از خر شیطان
ناگذشته است و بگذرد ناچار
روزگار بقای عمر تو باد

۶۹۵ لایم ای ماه بد مکن چندین
زود تکلیف من کند تمین
مهر خو ، پاک دل ، مبارکدین
ای ترا قول وعده هر دو متین
کرده ام خدمت کجین و مهین
تو باید در این زمانه قرین
هر مرا آن تعیش دیرین
۷۰۰ شوم جز به منت تو رهین
یوم صد نعمت و تهنیت
که کشم منت فلان الدین
شرح حال به خواجه کن تبیین
چند خوانم به گوشت خرباسین
۷۰۵ گفتم این قطعه همچو در تمین
دست خط حکومت قزوین
مهربانی کن و یا به زمین
بس شهور و سنین به خلق زمین
آنچه باقی است از شهور و سنین

۸۰

آب حیات

آب حیات است پدر سوخته
و چه دپسه جرده و شیرین است
آب شود گربه دهانش بری
تا بتوایش بگیر و بکن

۷۱۰ حیات نبات است پدر سوخته
چون شکلات است پدر سوخته
نوب جرات است پدر سوخته
صوم و سلات است پدر سوخته

می‌ترسد جز به فرومایگان	۷۱۵
سخت بود ره به دلش یافتن	
تنگ دهان حوی میان دل سیاه	
احمد و از مهر چنین مُنصرف	
با همه ناراستی و بدلی	
قافه هر چند غلط می‌شود	
خمس و زکات است پند سوخته	
بصن کلات است پند سوخته	
عین ذوات است پند سوخته	
نصم نجات است پند سوخته	
خوش حرکات است پند سوخته	
باب لواط است پند سوخته	

۸۱

انتقاد از قبه زنان

زن قبه چه می‌کشی خودت را	۷۲۰
گفتند و گذشت و رفت و شد خاک	
من هم گویم یزید بد کرد	
اما دگر این کُتل مثل جیت	
تخم چه کسی بُرید خواهی	
آیا تو سکنه‌یی که گویی	۷۲۵
کویشتر و تو کیستی که گویی	
تو زینب خواهر حسنی	
خیالت نکشی میان مردم	
در جنگو دوسال قبل دیدی	
از این همه گشتگان نگردید	۷۳۰
در سیزده قرن پیش اگر شد	
امروز چرا تو می‌کشی ریش	
کی گشته شود دوباره زنده	
باور نکنی یا بیندیم	
دیگر نشود حسین زنده	
خاکش علف و علف چَرَنده	
لغت به برید بد کنند	
وین دست خنده آورنده	
با این قبه‌های نابَرَنده	
سو ایشمیزم عیم گَنَدَنده	
گل قوتما منی شمیر اَلَنَدَنده	
ای قرور خر سبیل گَنده	
از این حرکات مثل چَنده	
شد چند کرور نفس زَنده	
بک مو ز زهار چرخ گَنده	
عقاد و دو سر زن فکَنده	
ای درخورد صد هزار خَنده	
با نفرین سو برگشَنده	
بک شرط به عرقه بَرَنده	

- ۷۳۵ بشکاف سر و بکوب دلمه
می بر سر و ریش خود بزین کِل
کاری که تَبَر کند به کند
چون بال که می زند پرند
می پاره بکن قباي زلفه
گر شد عز تو به ریش بنده
۷۴۰

۸۲

شهر کتیف

- جز گه و گند و کثافت چیزی
هر کجا شهر مسلمانان است
از گه و گند بود آکنده
که به گور پدر آن که نوشت
انداین شهر ندیدم بنده
... بر ... س زنی خواننده

۸۳

قربان کمال السلطنه

- روز قتلِ این مُلُجَم لَمَنَ اللهُ عَلَیْهِ
دوستان بودند مِهمانِ کمالِ السلطنه
حیف از فرط کسالت طبعم از گفتن بَرِست
این قَدَر گویم که قربانِ کمالِ السلطنه
۷۴۵

۸۴

بلدیه

- بر شد در و دیوارِ بِلدازِ گِل و ازلای
کو خاك كه گویم به سرت ای بلدیه

۸۵

مزاح با وثوق الدوله

- ای وَثُوقُ الدَّولَةِ آمدِ فَضْلِ دِی
فصلی آمد وَثُوقُ الدَّولَةِ ای
بند بستم این گواهی می دهد
بشکر لب چون تود آفاق بی
بسکه آب هندوانه می خوری
هندوانه شد گران در شهر ری

۸۶

ماقه تاریخ وفات میرزا عارف

۷۵۰	میرزا عارف که زیر بارِ فضل ریح‌ها بُرد از پیِ تحصیلِ علم شد پسندِ حضرتِ میرزا نظام هم بدو سپرد پورِ خویش را با عنایاتِ امیرانِ رُز و سیم سالِ عمرش چونکه از بجه گشت جسم در این خاکدان پنهان‌دوید سالِ فوتش ابرج قاجار گفت	قدیرش چون کمان آمد دوتای تا به مُلکِ علم شد کشورگشای آن جوان ویراندر بخت‌ورای تا شود در علم او را ره‌نمای آب‌جاور بود حاجت‌شدوای بنجه مرگش یکی بفقره‌نای جان بمظلّمِ رحمتِ پیکان‌خدای میرزا عارف پجنت کرده جای (۱۳۰۲ هـ. ق)
-----	--	---

۸۷

خبر مقدم و ۴۴

۷۶۰	و چه خوب آمدی صفا کردی ای بسا آرزوت می‌کردم آفتاب از کدام سمت بعید از چه دستی سحر بلند شدی قلم با به اختیار تو بود بی وفایی مگر چه عیبی داشت شب مگر خوابِ نازده‌دیدی‌مو هیچ دیدی که اندر این مُثقت دست بردار از دلم ای شاه با تو هیچ آشنی نخواهم کرد	چه عجب شد که یارِ ما کردی خوب شد آمدی صفا کردی که تو امروز یارِ ما کردی که نفقه به یسوا کردی یا زُشو القلم خطا کردی که پشیمان شدی وفا کردی که سحر یارِ آشنا کردی از براقّت به ما چها کردی که تو این مُلک را گدا کردی با همان پا که آمدی برگرد!
-----	---	---

۸۸

تقاضای کلاه از مِعْزَ الْمَلِك

- ای مِعْزَ الْمَلِك ای اندر سخا ضربا المثل
بد نکردم من که جوین گوهر ارزنده را
شعر و خط من بود آن گوهر سنگین بها
فخر میران زمانه حضرت میر نظام
گر مرخص می کنی اندر حضور این امیر
من چو براس سخن رانی سوار آیم بود
ختم بر من گشته شعر و شاعری چونانکه شد
از چهر و شعر و خط ما را گرفتی سر سری ۱
با ادب کردم نثار بزم چون تو گوهری
که امیر مملکت باشد مرا و رامشتری ۷۷۰
آن که بر او فخر دارد دانش و دانشوری
می توانم تا بزم من با ادب این داوری
هم در کابم فرخی و هم عنانم غمخوری
بر محمد خاتم پیغمبران پیغمبری

۸۹

غزلیهای خاتم

- با غمزانی که تو خانم کنی
جان به لب عاشق بی دل رسد
دریا دریا به تو حسن اندامت
غنچه به گلزار خموشی کند
سرو بتادست مؤدب به جای
من به تو اظهار عشق کنم
از دیگران پیش ترم دار دوست
رخنه به دین و دل مردم کنی ۷۷۵
با غمزانی که تو خانم کنی
پرده بر افکن که تلاطم کنی
تا تو گل اندام تکلم کنی
تا تو به رفتار تقدم کنی
تو ز من ابراز قائم کنی ۷۸۰
کردگران پیش ترم هم کنی

زبانی

از شاعر به ملك التجار در طلب وفاي عهد

اقوال پراز عكرو فسون توجه شد الطاف زحده و عده برون توجه شد
با آن همه وعده ها كه بر من دادی غازی توجه شد ، بوقلمون توجه شد

جواب ملك التجار

ایرج ز خراسان طلب غاز نمود باب طمع و آد به من باز نمود
غافل بود او كه غاز بابو قلمون چون دانه نبود جمله پرواز نمود

پاسخ ایرج

حیفست كه خلف وعده آغاز کنی با شعر مرا از سر خود باز کنی
با داشتن هزارها بوقلمون از دادن يك بوقلمون باز کنی

جواب ملك التجار

ای آنكه سرد خوانم اگر شهبازن لمولیت همی كلك بشكربازن
چون صرفه نبردم از توقازی همه عمر هرگز ندم بوقلمون و غلات

پاسخ ایرج

ای وعده نو تمام بوقلمونی یاد آر از آن وعده در بیرونی
از آن همه گرونی وکیل آبادت يك غاز به من نمی دهی ای... بولی

مروقت که دیدی خُصیت رو آورد
در ضمنِ شمارِ عقلت آید سر جای

از يك ناصد شماره کن ای سزِ مرید
دیگر نکنی آنچه نمی باید کرد

اکنون که هوایِ ری به سر دارم و بس
ز اسبابِ سفر که جعلِ مردم دارند

ملبوسِ همین پوست به بردارم و بس
من بشده همین عزمِ سفر دارم و بس

دیدیم سنی چون تود درین عمرِ قلیل
ریشش پنبه و شد گدایِ سرِ کوی

کز کبیر چوپنه بود در چشمش یل
آری از ریش می شوند این میل

ای دوست به ذاتِ حق تعالی شو گند
وز بادِ تو هیچ که تغافل نکنم

کز هجرِ تو ساعتی بزم من خُشنند
ناحشر اگر بُردم بستم از بند

دیروز چه گلهایِ جهان افروزی
آردند بُرد و آفریننده وُرد

امروز چه سرمایِ گلستان سوزی
بروزی آن طور می یسند روزی

آمد به چمنِ برفِ شکر فیه خُشکی
ناگه ز دل غنچه برون آمد برف

در تُوَر که دید همجو برفِ خُشکی
چون از دهنِ ملیح حرفِ خُشکی

مربع ترکیب

در انتقاد از اوضاع کشور

دانش غلم مرگید تو حظ کردم از اشیاء تو من مَتَلِّدٌ شدم از لَقَّتِ گفتار تو من
آفرین گفتم بر طبع گهربار تو من بَخْدِ مَاتِ شدم در تو و در کار تو من

وصف مرگ را کسی مثل تو می پرده نگفت

رفته و دیده و سنجیده و می پرده نگفت

هر چه در نَمَره ده بود مُنَره دیدم گرتو يك حُسن در او دیدی من ده دیدم

قابل مَحَمَدت و در خور به به دیدم نظم تو مَتَقَن و نثر تو مُنَوَّجِه دیدم

هیچ يك از نَمَرَاتِ تو چنین خوب نبود

يك فرازی که در او باشد معیوب نبود

غیر تو بیش کسی این همه اخبار کجاست اگر اخبار بود جرأتِ اظهار کجاست

پنطیند آن دیگران ، لوطی یادر کجاست آنکه لوطی گریستند اکند انکار کجاست

آفرین ها به ثبات و به وفاداری تو

بُر و پاتیرسی و بُدک گوپی و پاداری تو

۱۰ که گمان داشت که این شور به پا خواهد شد هر چه دزد است ز نظم به رها خواهد شد

نور ظلمت بتل از نور ضیا خواهد شد درد گت بسته رئیس الوزرا خواهد شد

مملکت باز همان آتش و همان کاسه شود

اعلیٰ ما سنگ شود لؤلؤ ما عاسه شود

این رئیس الوزرا قابل فراشی نیست لایق آن که تو دل بسته او باشی نیست
همش جز بی آخادی و کلاشی نیست در یساعش بجز از مهرتشی و راشی نیست
گر جهان را بسپارش جهان را بخورد
ور وطن لقمه نانی شود آن را بخورد

۱۵

از بیانات رئیس الوزرا یا دو سه تن کرده يك رنده یا تری و غر شده بمن
من هم الساعه دعم شرح بر اینام وطن که گند دینه آبناء وطن را روشن
تا بداند چه نیکو امنایی دارند
چه وطن خواه رئیس الوزرای دارند

قوام السلطنه به پیشکار داخلی خود میرزا قاسم خان گوید

يك دو روزست دگر دست به کاری تری لیردی میردی ار گوش کناری تری
دشت و فتحی نکنی دخل قماری تری نروی مارخ و دزدیده شکاری تری
چه شنیدی که بدینگونه هراسان شده‌ی
مگر آشفته اوضاع خراسان شده‌ی
این وطن مایه شکست بی دخلت باش هر چه گویند خفنگست بی دخلت باش
بای این قافله انگست بی دخلت باش شهر ما شهر فرنگست بی دخلت باش
دست و پاکن که خرید چمدان باید کرد
فکر کالسه راه میدان باید کرد

پیشکار جواب می‌گوید :

دم مزن قافیه تنگه‌است یا تا برویم کلیل بر سر جنگه‌است یا تا برویم
قسه نوپ و تنگه‌است یا تا برویم نه دگر جای درنگه‌است یا تا برویم
هر چه از مردم بیچاره گرفتیم بی‌است
بیش از این فکر مناجل شکن‌ها هوس است

۲۵

قوام السلطنه میگوید:

- دل مگو، گوش به گفتار تو نادان ندهم من سلامتی و سیه را ز کف آسان ندهم
 اسب و اسباب به زانوارم خراسان ندهم حق بغض ندارم اگر جان بدهم نان ندهم
 ۳۰ زنده باشم من تو گالیسکه من ضبط شود
 می دهم تا همه جا کر همه جا ضبط شود
 سی و شش اسب گراما به ز من کلید زد سی و شش داغ بر افروخته ام بر دل زد
 پاک بر روزنه دخل خراسان گیل زد بر جراحات من از بی نسکی قفل زد
 با چنین حادثه گر من نستیزم چه کنم
 خون سرتاسر این ملک بریزم چه کنم
 تو غیبت دار که نه شاه و نه لشکر باقیست بعد گر روح و رمق در تن کشور باقیست
 ۳۵ عاقل آسوده بود تا به جهان خرابیست تا دوسر کرده به سنگان و به لشکر باقیست
 می کنم حکم و همه حکم مرا گوش کنند
 وز شرف مملکت خویش فراموش کنند
 من به هر چه بود مقصد خود صاف کنم به خوانین خراسان دو تلگراف کنم
 دست خطی دوسه بر قاین و بر خواف کنم وعده از جانب شاه رتبه و الطاف کنم
 همه دیوان صفت قوه خود جسع کنند
 ریش زانبار مری و ریشه خود قمع کنند
 يك فقر دوست دانا در آن مجلس بوده می گوید :
 گوش کن عقل من از خست تو بیشترست اینقدر جوش مزین جوش زدن بی ثمرست
 ۴۰ جان که باقیست ضررهای دیگر مختصرست شکر الله که ترا در همه جا سپهر درست
 خبر و هر جای فرنگستان خواهی که برو
 پیش از این باعث خون ریختن خلق مشو
 آتش فتنه ز هر گونه بر افروخته شد خر من هستی مسکین و غنی سوخته شد
 بارگی های خراسان تو هم دوخته شد هر قدر پول که می خواستی اندوخته شد

۲۵

بیش از این سرخه از این ملک بر ایشان نبری

غیر بدیاری آشوب خراسان نبری

شار الملک که به مجلس وارد و از قضیه مستحضر

شد می گوید:

امشب اوقات شریف تو چرا خفته ای نیست

در سلامی و بیدار صریح نظر آسان نیست

که به گشتن بدی خیل مسلمانان را

اشمن خوش کنی قاطبه ایران را

والکمی کیست که فرمان ترا گوش کند

از برای دل تو جام بلا نوش کند

زین و فرزندی را و توبه بوش کند

کیست آن خر که مرا این نکته فراموش کند

که بختکیده و نشانده فرو کینه تو

ناگهان سر برسد دونه کاینه تو

در من از تقویت کار تو کوتاهی نیست

لیک از این بیشترم قوه همراهی نیست

در من آشفتن خیانت که تومی خواهی نیست

لیک تا چند توان مسأله را پنهان کردی

شاه را غافل و یک ناحیه را ویران کردی

بکن آن کار که گردست و ثوق الدوله

به دیگر گنج شود از بهر وطن نه چوله

در هتل مقصد خود بجائی کنه با چوله

والس می رقصد با مادموازل تراکوله

در حال و وقت فرنگ است بخندان خنده را

با خودت نیز بر مقصد السلطنه را

از تن مالیه ملک بکن این کینه را

نیست در خارجه لذت سفر بکنه را

بگذار آتش افروخته خاموش شود

خرد اسب و سببه نیز فراموش شود

۶۰

قالب های نو

در رثاء دده المعالی

شد فصل بهار و گل سلا داد بر چهره خوب خود صفا داد
بادِ محری ز آشنایی پیغام وفا به آشنا داد
بلبل ز فراقِ چند ماهه باز آمد و شرحِ ماجرا داد

افسوس که جایِ تست خالی

ای خانمِ دُرَّةِ المعالی

۵ آوَح که بهارِ ما خزان شد آن دویِ جوگل زما پنهان شد
خونابِ جگر ز فرقتِ تو از چشمه چشمِ ما روان شد
بلبل صفت از فراقِ رویت در باغِ نصیبِ ما فغان شد

افسوس که جایِ تست خالی

ای خانمِ دُرَّةِ المعالی

۱۰ کریم ز دردِ اشتباقت سوختم در آتشِ فراق
جفتِ آئیم و یارِ اندوه بینیم ز دوستان جو طاعت
گویم ز رویِ درد و حسرت آیم جو می تو در وثاقت

افسوس که جایِ تست خالی

ای خانمِ دُرَّةِ المعالی

۱۵ از ما چه خلاف دیده بودی کاین گونه مُفَارَقَتِ مُودِی
سر رشته اتحادِ ما را ز قی و ز دستِ ما ره بُودی
جایِ تو به رویِ چشمِ ما بود در خالِ لبِ جرا غُودِی

افسوس که جایِ تست خالی

ای خانمِ دُرَّةِ المعالی

بامداد

صبح دم کاین طایر چرخ آشیان آفتابی گسرد از بالای کوه
 تافته رُخ ، بال کویسان ، بَرزنان از بر و بالش چمن گیرد شکوه
 نغمه خوان مرغ سحر بر شاخسار

بینی آن پروانه خوش خال و خط جسته بیرون از غلاف پیرهن
 با پرو بالی پر از دَرین نُقط سر زند پک پک به گل‌های چمن
 ۷۰ بوسد این را عجب و آن را عذار



همچنان آن علفک شیرین زبان بارخی سرخ و سبید از شیر و خون
 آن دو چشم برق زن چون اختران سر کند شادان ز شادیجه بیرون
 بنگرد اطراف خود را شاد خوار

یا تبسم‌های شیرین تر ز قند همچو پروانه گشاید بال و پر
 بر آغوش از جا چو از مجسمه بپند دستِ مادر بوسد و روی پدر
 ۷۵ این در آغوشی گفد آن در کنار

غزلها و قطعه باوشنویهای ناتمام و میتهای پراکنده

آمزدی رفت تا نماز کند
فایضی زود جست بر پشتش

کو خدا کیست خدا چیست خدا
آن که یطیبر ما بود همی
تو دگر طالب پرخان مشو
آبچه عقل تو در آن حامات است

دست حافظ به دراز جامه خواب
افارش از پریشم و بالان ز مَحْمَلَت

حضرت اقدسِ والا ایرج
این عکس که بر عکسِ خودم زیبا شد

نیست جهان جرمین که با تو بگویم
خَلْقِ جِهَانِ هَمْ اِکْر تَوْنِکِ بَسْجِی
یا قوِی ظالمنده و عاجزِ مظلوم
عده‌ی از آنچه می‌ندارد عکسین

کرد کون سفیدِ خود بالا
گفت مُبَحَّانَ رُبَّی الْأَعْلَى

بی جهت بحث مکن، بخت خدا
ما عَرَفْنَاكَ بِرَمُودِ هَمِّی
کاسه گرم‌تر از آتش مشو
تو بمیری همه موهومات است

هسته در دست یکی جام شراب
هر چند بدیداست ولیکن مُجَلَّلَت

با همه راست بُوک با عا کج
تقدیم حضورِ حضرتِ والا شد

روز و شبانی به یکدگر شده پیوند
هیچ برون نیستند از این گره چند
.....
عده دیگر از آنچه دارد خرمنند

- ۱۵ سر کوی تو باز سبز شوم
گر چو یدم قلم قلم بکنند
این جلالت و دولتی بدعالمی می شود
در میان خلق گاهی اشتباهی می شود
- ۲۰ تا خدا ترک خدایی گوید
ول کند گرسی و عرش و عهده را
خُشک گردد به رگِ حسی خون
راه یابد به فلکِ ضلالتی
۲۵ اکبریت کند آماده حسی
من که آخر چشم آسیب صمان
خواهد اینک ز جناب تو یار
بندۀ ناچیز تو عبد الجبار ا
- ۳۰ آنکو به روز مهتری از دوستان گردد دیری
دارد وطن قریب ازو کام اجاب شاد ازو
نگذاشت باقی مدخلی به مدخلی به جنگلی
با آدمی کربشیری اندر شمار آدش
اینسان بود در باد ازو گریسری ملک جیش
ازو نطلب بود بلی شاید اگر گردد کش
- خود را خلص کردم از پاهای خویش
پوشه می بر سر و روی تو کنم
شب حیدر عمر به قول زان
من در این خانه بود نام مهران

طبعم نشاط کرد به انشاد این غزل
دیدم کفیل خارجه را چون تو زیر کرد
یا خودم دیدم خارجه را چون کفیل ساخت
مای دلان ز خاطر تو معو گشته ایم

ای به درگاه تو نیاز همه
اگر از چهره پرده برداری
مۀ و شان مظهر جمال تواند
به انگشتان پا از زیر کرسی

۳۵

در افتقا به خواجه کاینه ساز کن
آن موی درسمان کن و گنجشک باز کن
آن گریه را به قوه شخصی گراز کن
ای بر قبیله دل و دین ترکتاز کن

۴۰

گرم تست جاده سار همه
به حقیقت کند مجاز همه
بهر آن می کشیم ناز همه
ز اسرها کرده ام احوال پرسی

یادداشت‌ها
و
توضیحات

در این یادداشت‌ها خط فاصل (ـ) اول به جای (ـ) (صفحه)
و خط فاصل دوم به جای (ـ) (سطر) گذاشته شده است.

ص ۳ ص ۱۴ ص ۷ و ص ۷۰ - سوران : یکی از آبادیهای دامن دشت و وصل به کوهپایه مسجد است که هوای خوبی دارد و نظام السلطنه تابستان را در آن گذرانده (ایرج و نجف آبادش : ۹۶ ج) در این کتاب این کلمه با «توران» نگاشته و افزوده است : «این توران کلمه‌یی است که در ماده طبران طوس باید نزد علمای اشتقاق مورد توجه قرار گیرد».

آقای محمود فرخ درباره قریه سوران چنین نوشته‌اند : «قریه‌یی است در اراضی مرتفع دامنه کوه پایه شانندیل مسجد و ملک میرزای ناظر آستانه (شه دوست قلی) بود و در تابستان ۱۳۰۲ نظام السلطنه در آن جا به بیلاقی رفته بود و ملوایاران دیگر من جمله مرحوم ایرج در بیلاقی غنبران بودند» - چون دوسه بار نظام السلطنه ایشان را برای متابعت به سوران خواند و ایشان به خرج خود یا بوکرایه می‌کرد و می‌رفت این قصبه را به تقاضای اسب سرود و اسبی گرفت و بد بود و قطعه‌ای در هجو اسب گفت : «و درباره کلمه «فرمان فرما» در مطلع قصیده نیز نوشته‌اند : «فرمان فرما به طور مطلق ذهن را منطوف به شامزاده عبدالحسین میرزا... می‌کند در صورتی که این قصیده... درباره نظام السلطنه مافی والی سال ۱۳۰۲ خراسان است که به تقلید قوام السلطنه والی اسبق مایل بود که به جای والی یا ایالت او را فرمان فرما بخوانند».

۳ - ۱۵ - عیداله پسر حاج مجید قراپاغی تاجر بود در مشهد و بسیار نجیب و نیک نام هم بود . ف.

۴ - ۲۶ - کوه تور است آن کفل در پشت آن دریای نوره اشاره به دوالماس معروف کوه نور و دریای نود است که هر دو در جزء بزرگترین الماسهای جهان هستند. این مصراع را شاعر در جای دیگر (ص ۱۷۰ قطعه ۱۸) تکرار کرده است.

۵ - ۳۰ - در المعالی «فاخلة مرحومه و دختر حسن المعالی و والدت حضرت آقای دکتر علی رساخان هوشی (فیلسوف الدوله) در سنه ۱۳۹۰ (ه . ق.) متولد شده پس از تحصیل السنه فارسی و عربی و تکمیل علوم متداوله آن سر عمر عزیز خود را وقف ترقی نموان نموده

مدرسه در مدارس و معاهدات اثر جدوجهد آن مرحومه است - ایرج در اواخر عمر درك صحبت این بانودا کرده (حاشیه دیوان ایرج ، چاپ ۷-۱۲ ، ص ۸ ، ش ۲۰) شاعر قطعه دیگری نیز در رثای این بانوی دانشور و خدمت گزار سروده است .

- ۷ - ۷۵ - این قصیده در تعقیب قصیده شماره يك و به تقاضای دریافت اسب از نظام السلطنه سروده شده است .

- ۹ - ۱۰۵ - به منضمه رجوع شود - ظاهراً شاعر این قصیده را بعد از قصیده شماره ۲۲ سروده است . داین قائم مقام بعد از حسن علی خان امیر نظام گروسی پیشکار ولیعهد آذربایجان شد و در زمان اوسه القرا پند ایرج در گذشت و قائم مقام به جای لقب پند به پسر لقب فخر الشعرا داد ... ف .

- ۱۱ - ۱۳۸ - بر خیز که باید به قدح خون رزافکند

استقبال از قصیده رودکی است بدین مطلع :

ای جان همه عالم در جان تو پیوند مکرده تو ما را عنایاد خداوند

- ۱۳ - ۱۸۱ - این قصیده نیز از اشعار است که در خراسان گفته شده است . ف .

- ۱۴ - ۳۰۹ - جایکین نام مستعرقی از اهالی اتحاد شوروی بود که آن روزها در تهران اقامت و شهرتی داشت و در سفارت کار می کرد و دیوان ابوالفرج رونی را در همان اوان بطبع رسانید .

- ۱۵ - ۳۲۵ - مستندین ، جمع یستن کلمه فارسی یا یانئون علامت جمع مذکر سالم هری است و نادرست است ما تقدیم یستن باز دنی به یلادمین و جمع یستن فرمایش و پیش نهاد به فرمایشات و پیش نهادات با الف و نای علامت جمع مؤنث سالم هری .

- ۱۶ - ۳۲۸ - ملکا یا تو دگر دوستی ما نشود

این قصیده را شاعر بعد از غزل خوش به مطلع :

چون خورم می در سرم سودای یار آید پدیده

داست باشد این مثل کز کار کار آید پدید

سروده است . توضیح آن که ایرج این غزل را برای طرفداری از مستاز الملک وزیر مالی و مسؤول نان شهر سروده به روزنامه نوبهار که مدیر آن شادروان ملک القمرا ی بهار بود فرستاد و در ذیل آن چنین نوشت :

و قربانت گردم ، استعفا دارم از مسأله نان تنقیدی فرمایید که نان بنده را قطع کنید . بهار غزل را چاپ کرد . اما یادداشت خصوصی ایرج را نیز انتشار داد و در ذیل آن چنین نوشت :

و حضرت والا ایرج میرزا جلال السالك شام و نهادر را به نان خانگی سرفهمی فرمایند ، امیدواریم نان های صومی هم به نان خانه ایشان بر آیری کند و هیچ يك قطع نشود .

پس از آن ایرج قصیده مورد بحث را که متضمن گلّه دوستانه از ملك القمرا است سرود

و به مناسبت این ماجرا گفت:

غزلی گفتم و کک تو مرا دسوا کرد
اسم نان بر دم و گفنی تو که نان دگران
محرمانه دوسه خط زیر غزل بنوشتی
گفتم این و از کک تو هویدا نشود... الخ

- ۱۷ - ۲۸۳ - که آمد امر «بلغ» بر پیغمبر - اشاره بدین آیه کریمه است:

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک... (قرآن کریم: ۷۱/۵).

- ۱۹ - ۳۱۹ - نصرالدوله را طای نمود. وزن مصراع درست نیست و با آن که

شاعر یایی می‌مورد بر پایان آن افزوده است یا مصراع از قطر وزن است می‌نماید.

- ۲۱ - ۳۳۹ - فکر آن پاشی که سال دیگر ای شوخ پسر - مخاطب شاعر در

این قصیده «امیر» یکی از برادران مرحوم سرهنگه پاشا میسر است. این شخص که در جوانی وفات یافت مورد علاقه ایرج بود و شاعر بدو مهر می‌ورزید. نام این جوان چند بار در شعر ایرج آمده است.

- ۲۲ - ۳۷۱ - نشیدی که بود در سی سفرنش حجر - اشاره است به مثل معروف

الملم فی السفر کالتش فی الحجر.

- ۲۳ - ۴۷۳ - گل چه گل گردد خوش بو جو به گل شد هم پر - ظاهراً شاعر

به قطعه معروف سعدی «گلی خوش بوی در حمام روئی...» نظر داشته است.

- ۲۴ - ۴۸۲ - قصب الحیب حدیثم را همچون شکر - در این بیت و بیت بالاتر

پیداست که شاعر به دیباجة گلستان سعدی نظر دارد.

راجع به «قصب الحیب» رجوع کنید به مجله سخن، دوره چهاردهم، شماره ۸ و ۹، ص ۷۲۶

- ۲۵ - ۴۸۵ - قمر فخر است ولی تنها بر پیغمبر - اشاره است به حدیث نبوی:

القمر فخری.

- ۲۶ - ۵۱۷ - آن شفته‌ها که مادر دینی و پند - باید برای رعایت وزن و شفته

را به تقهید قاف خواند.

- ۲۷ - ۵۳۳ - امیر الکتاب و عساکر الکتاب دو خوش نویسی نامدار عصر بودند و

عساکر الکتاب مشهورتر از امیر الکتاب بود اما چون نام وی با حرف (ع) شروع می‌شد و آوردن آن در شعر وزن را مختل می‌ساخت شاعر امیر الکتاب را که نامش با همزه آغاز می‌شد و در وزن اختلال نمی‌کرد در شعر نام برده است.

- ۲۸ - ۵۳۸ - چو شاه بنده دل در جهان به رشک ننهد... - مضمون قصیدین

بیت‌های این قصیده به قصیده معروف بو حنیفة اسکافی به مطلع:

چو مرد باشد در کار و بخت باشد یار
د خاک تیره نماید به خلق زرمبار

(بیت‌های: ۲۷۵)

و قصیده دیگر هم به مطلع:

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان آسان آرد به چنگ مملکت آسان

(همان کتاب: ص ۶۳۵)

شبهات فراوان دارد. این قصیده متعلق به دوره مدینه سرایی ایرج و قصیده قبل از آن مربوط به دوران آزاد فکری و کمال پختگی طبع و اندیشه و روانی شعر اوست و مقایسه این دو بدروشی تحولی را که در شعر ایرج رخ داده است باز می نماید.

- ۳۷ - ۳۷۹ -

شیر گردون کرد فر به خویش را تا آورند شهر یار پیل افکنی را کباب از دان شیر

نظیر شعر میرزا حبیب قاضی شیرازی است:

طیلم زبان شیر کباب آرد و کند هان هیز مش ز تحت جم و کی میاورند

(دیوان قاضی: ۸۳۴۷)

- ۳۸ - ۵۴۰ -

ای امیری که امیران جهان بی اجبار از بین دندان فرمان بر و خیمت گذارش

درین بیت الملك مسامحه بی دیده می شود. در مصراع اول خطاب به امیر شده و در مصراع دوم از او به صیغه غایب یاد شده است. ممکن است بتوان این طرز سخن گفتن را نوعی ستم و التفات گرفت، اما در حقیقت ضرورت شعر شاعر را به مسامحه واداشته و ایرج و پدرش از این نوع سهل انگاری ها بسیار دارند. شاید هم کلمه آغاز بیت «آن» بوده و بر اثر اشتباه در کتابت یا طبع «ای» شده است. در ضمن، این قصیده استقبال از غزل معروف خواجه به مطلع ذیل است:

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

و ایرج با تشمین بینی از خواجه در پایان قصیده «آنها حسن ختام بخشیده است».

- ۳۹ - ۵۴۱ - ای آکچل ای ابوالحسن خان - مراد استاد فقید ابوالحسن صبا

موسیقی دان و نوازنده بزرگه همسر و نواده ملک الشعرای قاضی صبا و کاشانی است. و ایرج با پند او مرحوم کمال السلطنه دوستی دیرینه داشت و معنی این قصیده را به خط مرحوم ایرج در نزد مرحوم صبا دیدم و صبا هم با خط خوش خودش نسخه ای به من داد. ف.

- ۴۰ - ۵۵۲ - شعر تو کج کل کلاجه اخفنگه - کلمه قافیه به شکل افعلی تنقییل (سفر

تفصیلی عربی) از لفظ عامیانه خفنگه جعل شده است. معانی «اشیره» به معنی شیر تر و شجاع تر که قاضی آنرا از کلمه شیر بر ساخته بود، اما چون موضوع شعر جدی نیست ممکن است آن را به شعر بختود.

- ۴۱ - ۵۶۱ - از بردن اسم داش کلظم - مراد مرحوم کلظم آشتیانی است که شاعر

از در گنجشک وی اظهار تأسف می کند. در منظومه «عارف نامه» هم نام همین مرد آمده و ایرج از وی اجوال پرسشی کرده است. پیدا است که در دوران سرودن «عارف نامه» آشتیانی حیات داشته و این قلعه را پس از عارف نامه و پیش از انتقال به تهران سروده است.

- ۴۲ - ۵۷۰ - زبان همه امیدها که بودم در دل - پس از سرودن این قصیده است که

امیر نظام نامی به خط فرزند خود عبدالحمید خان برای ایرج فرستاده و بیست تومان سله حواله بدو داده است (بعقیده رجوع شود).

۳۳ - ۵۷۷ - مردی صدر شاعران پدر من - دلیلی است بر آن که پدر ایرج سعدالغیرا لقب داشته نه خود او - بدین لقب در صفحات ۴۴ (ج) ۵۷۰ هم اشاره شده است - ۳۳ - ۵۷۶ -

صدر اجل زنده باد و باد هم او را ز آهن و پولاد هر عروق همغال
در این بیت دمر به ناموضع آمده است - چه عروق و مقابله مناف برای کلمه «او» است به صورت فک اضافه و جمله در اصل چنین بوده است : عروق و مقابل او از آهن و پولاد یاده و بدین ترتیب نمی توان دمر را قبل از آن آورد چه مرمولا به منظور تاکید پیش از مقول سریع می آید و شواهد استعمال مر در غیر این مورد در شعر فارسی بسیار نادر است و در شرظاهراً وجود ندارد - نیز رجوع کنید به : ۵۱ - ۹۶۶

۳۳ - ۵۸۰ - امیر نظام در باره منسوب شدن قائم مقام به پیشکاری و لیله در آذربایجان در نامی که بیست تومان سله به حواله علی قلی خان برای ایرج فرستاده چنین می نویسد : «از جمله چیزهایی که باید در مرکز خود قرار بگیرد و حق به من له المعنی برسد استقرار جناب عالی در بساط پیشکاری آذربایجان بود و از دلایل حق گزاری دولت است - کلمه روز رسانده است سزاواره سزاوار» (مشتات امیر نظام : ۱۲۵)

۳۴ - ۵۹۲ - پرده نباشد میان عاشق و معشوق... الخ - بیت از سندی است و بالاتر که تحریفی تضمین شده است - اصل آن چنین است :

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق

سد نکنند نه مانع است و نه حائل

(غزلیات سندی بیروجهیم : ۱۹۰)

بدیهی است که قصیده نیز استقبال از غزل سندی به مطلع ذیل است که بیتی از آن تضمین شده :

چشم خدا بر تو ای بدیع شائل
بار من و شمع جمع و شاه قبائل
این قصیده ناتمام نیز می نماید و اگر چیزی از آن سقط نشده باشد باری به رسم قصیده های فارسی به شرطه و بیت های دعا ختم نشده است و گویی مطلب هنوز دنباله دارد .

۳۵ - ۶۱۳ - قنیل او را عیسی خیابور جان داد... - کلمه نیابور سوم شخص مفرد فعل مضارع از مصدر آوردن است و ظاهراً شاعر آن را یاه خیابورده یعنی بهوم شخص مفرد فعل مضارع از مصدر یاهستن به معنی توانستن و یارایی داشتن اشتباه و خلط کرده است. این بیت در مدینه الادب به همین صورت آمده است و ظاهراً باید چنین اصلاح شود تا معنی درست و مقبولی داشته باشد : قنیل او را عیسی نیابورش جان داد... الخ - این قصیده نیز ناتمام می نماید .

۳۶ - ۶۲۶ و ۶۲۷ :

چندین میاز دست که بگست جوشم
نه دهنم نه طوس - نه گیوم نه چمنم

چندین میاز اسب که بشکست منفرم
من شاعری حقیرم و مدحگری فقیر

ظاهراً متأثر از این بیتعلی مسعود سعد سلمان است :

حمله چه کنی که کند شعورم	پویه چه دهی که تنگه میدانم
رو رو که بایستاه شبیزم	بس بس که فروگست خفتانم
در حمله من گداکیم آخر	نهرستم زالم و نه دستانم ... الخ

(دیوان مسعود سعد، ۲۵۲)

- ۳۲ - ۷۴۲ - :

گر که خونخوار هزاران یوسف بلکه گرگین هزاران ییژن

داستان عفتی منیره و ییژن از داستانهای معروف عفتی شاهنامه فردوسی است. این داستان درمآخضهای قدیمتر به داستان ییژن و گرازان معروف بوده است. در هر حال در این داستان ییژن به اشتهایی گرگین، جنگه گرازان می‌رود و به خاک توران قدم می‌نهد و به منیره دخت افراسیاب بازمی‌خورد و بدو عاشق می‌شود و سرانجام افراسیاب او را اسیر کرده در چاهی به بند می‌کشد تا روزیکه رستم به نیروی تدبیر او را از بند گران رهایی داده با منیره به ایران می‌آورد. در این داستان چنانکه معروف است گرگین گمراه کننده ییژن قلعیدار شده و در نتیجه سوء تدبیر او ییژن به بند و زندان گرفتار آمده است. (نیز رجوع کنید به ص ۲۶۸ و ۸۲۷) این قصیده نیز ظاهراً ناتمام است و قسمت مدیحه آن از میان رفته است.

- ۳۳ - ۷۶۹ -

مژال داد خواهی گر کنی ، کر جواب داد خواهی باشد الکن
این بیت در نسخه اصل که به خط شاهر بوده و در اختیار دوست عزیز آقای احمد گلچین معانی است چنین نوشته شده :

مژال داد خواهی گر کنی کر جواب داد خواهی باشد الکن
بنده آنرا به صورت متن خوانده و نقطه گذاری کرده است و ممکن است ارباب ذوق و اهل فضل بتوانند آنرا به صورتی دلپذیرتر بخوانند. از این روی صورت اصلی بیت ثبت افتاد.
- ۳۳ ، ۷۷۲ - کند مسجود خواری را جنوب در این مصراع جنو (= چون) او
به عنوان ادات تشبیه ساده و به معنی «چون» استعمال شده است. البته شاهر در روزگار سرودن این قصیده بسیار جوان بوده و بیش از حد سن نداشته است. این خطا چند بار دیگر نیز در همین قصیده (ص ۴۵ ص ۸۱۹ ، ۸۲۲ ، ۸۲۴) تکرار شده است.

- ۳۳ - ۷۷۷ - یکی تحت ثری بنمود سناوی در نسخه اصل به خط شاهر (چنان که تصویر آن در نسخه پانزدهم مقدمه دیده می‌شود) چنین آمده : یکی تحت ثری بنمود سناوی - و اصلاح مصراع قیاسی است.

در این قصیده یکپارچگی تنوین یا نوتهای اصلی قافیه شده و شاهر خود آن و نیز عند تکرار قافیهها را خواسته و خود در پایان قصیده تریخ کرده است که قصیدههای خاقانی و منوچهری بدین وزن و قافیه را استقبال کرده است (رک : متن : ۴۶) .

- ۸۳۹ - ۱۴۷ -

نه بنتها من و يك مملكتی شیفته اند
در مصراع اول «يك» پیش از مملکت و یای علامت تکرار (که دلالت بر وحدت نیز می‌کند)
پس از آن آمده است. این طرز استعمال ضمیم نیست و بهتر آنست که «يك مملکت» یا «مملکتی»
گفته شود. در مصراع دوم نیز یای پایان «باشیدی» به ناموضع آمده و این خطا در دیوان ایرج
در موارد متعدد (از جمله ص ۴۴ بیت ۷۷۹) تکرار شده است. ظاهراً ایرج از قاعدهٔ یکا در بردن
حرف (ی) در پایان افعل و موارد استعمال آن آگاهی نداشته است.

- ۸۸۴ - ۱۵۰ -

این قصیده خطاب به یکی از افسران شهر یابی موسوم به «عبدالحالی خان» سروده شده
است. وی وفای دوم قطبیه مشهد (به اصطلاح آنوقت) بود. چون در مشهد تازه تظلمی شومندی
تفکیک شده بود و این قصیده معروف شد مازر شولبرگه از ایرج گلشنشیدو ملطفاً (= عبدالحالی
خان) را که هیچ گناهی بجز زیبایی نداشت از مشهد به جای دیگری منتقل کردند. ف.

- ۸۸۹ - ۱۵۰ -

ساز تحت نظر خود دوسه مه توقیفم
حسب تار يك كن اندرخم آن ذلقد و تاه
دویمنی شمره در آخر برتا و یکتا و دیبا و قبا حرف ها را درمی آورند و در توافقی هائی
استعمال می‌کنند چنانکه انودی گفته است:

شله صبح از آفتاب دورنگه
در زد آتش به آسمان دوتاه
و دیگری گفته است:

ماهست بتم اگر نه ماه کلاه
سروست اگر زبید بر سرو قبا
و دیگری گفته است:

پشم آمد یگانه در راهی
نفر مردی شگرف بر ناهی

(المعجم/۱۸۷)

- ۹۱۷ - ۱۵۱ -

باش یینی که وفای من و تو ذایل کرد
مثل و واقق شن طبقه از افواه
چنین است در کتاب «ایرج و نخبه آثارش» (ص ۱۲۰): در نسخهای چاپی
باش یینی که وفای من و تو ذایل کرد
مثل و واقق و عذا که بود در افواه
و بیت به صورت متن صحیح تر و زیباتر می‌نماید. برای توضیح مثال به مقدمه
رجوع کنید.

- ۹۱۹ - ۱۵۱ - فلان الدوله جلاه العوله است. ف.

- ۹۳۶ - ۱۵۲ - به حکم آنکه ردلها بود به دلها راه - این قصیده پس از رسیدن
نظام میر به خط فرزندش عبدالحسین خان باصله‌یی که برای شاعر فرستاده بود سروده شده است
و در لول قصیده حکایت از این معنی می‌کند.

- ۱۰۰۵ - ۱۵۶ - سخت گریه مرگه پدر بر پسر همی ... این قصیده را شاعر

خطاب به قاضی که پیش از این از وی یاد شد، سروده است: «امیرخان برادر سرهنگ پاشا
خان معروف زمان است که از پسران بهرالدوله و جوانی زیبا روی لیکو صلت بود، به شعر و
شاعری هم رغبت فراوان داشت و در عنوان جوانی در گذشت. با او آشنا بودم، رحمة الله
علیه و ف.»

- ۱۵۶ - ۱۰۰۷ - اسکندر کبیر که مرقدت از جهان ... این مطلب را ایرج از
ظلمی گنجوی گرفته است. رجوع کنید به اقبالنامه چاپ وحید دستگردی، ص ۲۵۵ به بعد.
- ۱۵۷ - ۱۰۲۳ - بر هر که بنگری به همین درمبلاست، این مصراع از ایرج نیست
و مصراع دوم یعنی است که در افواه مردم شهرت بسیار داشته (و دارد) و از همین روی ایرج
آنرا در شعر خود تضمین کرده است، آن بیت اینست

تنها نه من به خال لب مبتلا شدم بر هر که بنگری به همین درمبلاست

- ۱۵۷ - ۱۰۲۳ -

سختی چو بالسوبه بود سهل می شود چون عام شد بلیه شود کم اثر همی

از ضرب المثل معروف عربی: البلیه اذا عمت طابت اقتباس شده است.

- ۱۵۷ - ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ - این دوبیت یکی از موارد ششدهی است که شاعر
خواننده را به کسب دانش و درس و محقق تشویق می کند. ایرج شیفته کسب کمال و دانش اندوزی
بوده و هر جاتوانسته مخاطب خود را به بشکرت ترغیب کرده است. علاقمندی وی به تحصیل دانش
به حدی بوده است که جوان مورد علاقه خود را در صورت سهل انگاری در تحصیل دانش به قطع
رابطه تهدید می کند و اظهار می دارد که در صورت دل بستن به تحصیل علم دل بستگی وی نیز
افزون خواهد شد:

یک روز اگر ز درس گریزی، به جان تو بگریزم از تو همچو لثیم از حرر همی
و پند من به صبح ارادت کنی قبول دل بدمت چو مفلس بی زر به زر همی

در باقی قصیده نیز به مخاطب خویش آداب معاشرت و حسن سلوک و زنده گانی خردمندانه
را می آموزد و مخصوصاً او را از آمیزش و نشست و خاست با بیدان بر حذر می دارد.

- ۱۵۸ - ۱۰۴۴ - این قصیده استقبال از خاقانی است و ایرج آنرا در دوران جوانی
- اندک مدتی پس از مرگ پدر - به مناسبت بیماری امیر نظام گروسی سروده و بهبود یافتن
مصروع را آرزو کرده است. شاعر در آغاز قصیده دوبیت از خاقانی را تضمین کرده است و
چون در این دوبیت تحریف و تضعیف راه یافته بود، آن را از دیوان خاقانی (چاپ دکتر
ضیاءالدین سجادی، ص ۴۳۶) نقل کردیم.

علاوه بر این مصراعی از سدهی ویشی از قلام حسین میرزا صدرالشعرا در ضمن قصیده
تضمین شده و چکامه به مصراعی از متوجهری پایان یافته است.

قصیده خاقانی که ایرج در این قصیده آنرا استقبال کرده و مصراع اقبال قرل ارسلان بن
ایلدگز و بدین مطلع است:

چون صبح دم بید کند نافه گشایی بکشای رگه خم که کند صبح نمایی
(دیوان خاقانی / ۴۳۳)

خاقانی در این قصیده يك بار تجدید مطلع کرده و دو بیت منقول در قصیده ایرج در ذیل مطلع دوم آمده است .

هم در این قصیده است که شاعری میلی خود را به داشتن لقب «خیرالصراعی» به امیر نظام (که در خواندن ایرج بدین لقب اصرار داشته) اظهار می دارد و از محمود می خواهد که بدو در سلك ادیبان لقبی دهد و کاری غیر از شاعری (مانند دیرری) بدو وا گذارد. شاید به همین مناسبت و برای نشان دادن تبحر خود در ادبیت و فن انشاء و اطلاعات عمومی دیران آن عصر است که شاعر در اظهار فضل مبالغه کرده و از بسیاری شاعران و ادیبان زبان های فارسی و عربی مانند قاضی حیدالدین و مقامات حمیدی و سنائی غزنوی و میرد و کسائی نام برده و شعر خاقانی و سدی و عنوجهری و پدر خود را در يك قصیده تضمین کرده است .

با این همه چون این قصیده در دوران جوانی ایرج سروده شده و طبع شاعر هنوز به مقتضای کمال و پختگی نرسیده بوده است بعضی بیت های رکیک و دارای ضعف تالیف و مصراع های خارج آهنگ در آن به نظر می آید . مثلاً این مصراع «من دل به هوای میردادمستم از اول» (بیت ۱۱۰۵۵) و نیز مصراع ذیل : «اعیاد گذشته که مدیح عرضه نمودم» (بیت ۱۰۹۵) خارج آهنگ است و مصراع «واقع بودت حق ضرور از خاک می وادی» (بیت ۱۰۶۵) ضعف تالیف دارد و نیز ترکیب «وزیدن رایحه قهر» (بیت ۱۰۷۱) اگر غلط نباشد باری فصیح نیست . در عین حال در قصیده بیت های غن و سجع و ناهموار فراوان دیده می شود . برای مثال این دو بیت را با یکدیگر بسنجید :

بس محروم نمایم من و بس حاکم دلم من گر صرف میرد بود و نحو کسائی
(بیت ۱۰۹۱)

چون وعدۀ مهدی خان عمر تو سطلول چون آرزویم دولت تو یاد بقائی
(بیت ۱۱۱۴)

- ۶۵ - ۹ - این غزل به اقتضای خواننده بزرگه قطبۀ خانم قمر الملوك و زبیری سروده شده است. ایرج در قصیده شرح مهمانی حاج امین التجار نیز بار دیگر لب به تحسین این هنرمند بزرگه می کشاید. قمر را عده ای دیگر از شاعران معاصر مانند شادروان چهار و شهریار نیز ستوده اند.

- ۶۵ - ۱۵ - من هم این جا دارم آخر آیه الله زاده را - مراد مرحوم آیه الله زاده محمد نجفی فرزند مرحوم آخوند مولى محمد کاظم خراسانی صاحب کتاب بسیار معروف کفایة الاصول و از مجتهدان صاحب قنوی و با نفوذ طرفدار مشروطیت است که پشتیبانی او در پیروفت آزادیخواهان ضد مشروطیت تأثیری بسزا داشت . فرزندش نیز مردی آزاد فکر و روشن بین بوده و نفوذ او ایرج را از سوء قصد تکفیر کنندگان و مخالفان رهایی داد. ایرج در عارف نامه نیز بار دیگر آیه الله زاده را ستوده است :

قط يك وقت يك آذانه مینی یکی چون آینه افشاده بینی
(ص ۸۵ بیت ۲۴۸)

افراد خانمان کفایی در معبه از بانماندگان وی و آخوند خراسانی هستند . ظاهراً
ایرج یکی دو قطعه در دژهای شهیدان کربلا و مدح حضرت مولای متقیان را به اشاره آینه افشاده
سروده است .

- ۶۶ - ۴۱ - این غزل در معبد سروده شده است . ف .
- ۶۷ - ۴۵ -

نفسه بودم و دیدم ز در بهر آمد که خیز و جان و دل آماده کن بهیر آمد
این «امیر» همان دوست متعارف متفوقه شاعر است که ایرج در یکی از مثنویهای
خود وی بایاد کرده و بیستی چند نیز از او آورده است . این مثنوی در تحت عنوان «مکاتیب مستطوم»
در صفحه ۱۳۱ به بعد آمده و باین بیت آغاز می شود :

پس چرا دیر آیی امشب ای بهیر من که مردم (انتظار) ای قهر
نام و نشان این «امیر» را پیش از این یاد کردیم .
- ۶۷ - ۵۳ -

شکر خدا را که بخت هادیم آمد نعلینی از حاج شیخ هادیم آمد
مراد شاعر روحانی گرانقدر حبه الاسلام حاج شیخ هادی بیرجندی مجتهد بزرگ
است . دیوان اشعار حاج هادی بیرجندی در مطبعه مطبوعه بطبع رسیده و یکی از غزلهای
او نیز به اشتباه وارد دیوان ایرج شده است . در نسخه حاضر این غزل که از ایرج نیست -
در شعرهای وی نیامده است . غزل حاج شیخ هادی بدین مطلع است :

(این سپس کتب خرابات و شب دلگیر و من
آه سرد و اشک خونین ناله شب گیر و من
ظاهراً ایرج در سرودن غزل خویش بدین مطلع :

باز رود آمد به پایان ، شام دلگیر است و من
تا سحر سودای آن زلف چو زنجیر است و من
(ص ۷۲)

به غزل حاج شیخ نظر داشته است ، نیز ممکن است وضع به عکس بوده و حاج شیخ هادی
در سرودن غزل خویش از شعر ایرج متأثر شده باشد (بر حسب این که کدام يك از غزلها
پیش تر سروده شده اند) . در نسخه های چاپی مصراع دوم مطلع چنین است : هادی در گام شیخ
هادیم آمد . لیکن آقای قرخ در یادداشت های خود نوشته اند : «این مصراع را برای ماها این
طور خوانده بود» و به همان صورت که ایشان نوشته اند اصلاح شد .

- ۶۸ - ۶۴ -

چون خورد همی در سرم سودای یار آید پدید راست باشد این مثل کز کار کار آید پدید
رجوع شود به یادداشت مربوط به صفحه ۱۶۴ ، بیت ۲۴۷

- ۶۸ - ۷۵ -

نان شهر از هست دستور ما ممتاز شد
مذکبات دهری بهر شام و نهار آید پدید
نهار کلمه عربی و به معنی روز است . اما کلمه‌ی که امروز در حرف فارسی زبانان به معنی
غذای نیمروز به کار می‌رود واژه فارسی و ناهار است که اصلاً به معنی گرسنه و ناشناخته است و
در برهان قاطع چنین معنی شده است : « به معنی گرسنه باشد یعنی شخصی که از پامداد باز
چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناهار است یعنی ناخورده ، چه آহার به معنی
خوردنی باشد .

فر دوسی راست در شاهنامه :

اگر چند سیرغ ناهار بود

ن زال پیش اندوش خوار بود

(چاپ پروخیم / ۶ : ۱۶۶۶)

به عقیده استاد محترم آقای دکتر حسین ناهار (نهار در تداول) که به غذای وسط روز
اطلاق کنند در اصل ناهاری است (حاشیه برهان قاطع، در ذیل لغت ناهار) و در اصل ناهاری
« چیزی اندک را گویند که کسی در صبح بخورد » (برهان) و مترادف « ناشنایی » و « چاشت »
است که اصطلاحاً به معنی غذای میان روز به کار می‌رود .

شاهری مانند ایرج نمی‌یاست «نهار» را به جای «ناهار» در برابر «شام» (غذا و شبانه)
استعمال کرده باشد ، گو اینکه امروز فارسی زبانان بر سهیل مسامحه این دو کلمه را به جای
یکدیگر بر زبان می‌رانند .

- ۶۹ - ۷۷ -

یاد کردند مرا بلا به گلدان دگر

گلستان دگر از طرف گلستان دگر

اشاره به گلدانی است که - ظاهراً به منظور تعویق شاعر و قدردانی از کوشش‌های او
در راه ترقی زبان - از طرف شاهدوان در مقام عالی ، گویا به توسط دانش آموزان مدرسه اش
به ایرج تقدیم شده بوده است . ایرج یک بار دیگر نیز در قطعه‌ی به هدایایی که از طرف
دره‌المالی و شاگردان وی بند داده شده بود ، با تقدیرشلی اشاره می‌کند . آن قطعه باین
بیت آغاز می‌شود .

آمد مرا دوهدیبه جو دوقوس مهر و ماه

بانامه‌ی دو چون دوطبق گوهر نمین

- ۶۹ - ۹۰ -

همه در خند مانند ناز ذات و قود . اقباس از آیه شریفه است : والناز ذات الوقود

(قرآن کریم : ۵/۸۵) .

- ۷۰ - ۹۰۶ -

جرم از نهر و عقوبت متوجه بر من

حال سیاه اشعاس پشیمان دارم

ظنر این بیت شاهدوان چهارم است :

ناکرده گنه مناصب ! گویی

حبابه مردم پشیمانم

(دیوان چهارم / ۱ : ۳۰۵)

و این مضمون ظاهراً از بیت عربی ذیل اقباس شده است :

غیری جنی وانا السعاف فیکم فکانتی سیایة المتقدم

- ۱۰۸ - ۷۰۱ -

همه یاران خراسان من اهلند و ادیب
در این بیت شاعر بدوست فاضل خود مرحوم میرزا عبدالجواد معروف به ادیب نیشابوری
که استاد بعضی ادیبان معاصر است به تلویح اشاره کرده است.

- ۱۰۹ - ۷۰ -

هر یکی از شما تابع یك شیطان است
من درین مغرور آشفته و شیطان دارم
اشاره است به عقیده رایج درین شاعران متقدم عرب و خاصه شاعران عرب جاهلی که
شاعران را ملهم از شیطان می دانستند و برای هر شاعری شیطانی فرجه می کردند.

- ۱۱۰ - ۷۱ -

آرددمم از آن بت بسیار نازکن
پای از گلیم خویش نازن تر درازکن
نخست بار شاهزاده شیخ الرئیس قاجار متخلص به «حیرت» غزلی بدین وزن و قافیت
سرود. فصیح الزمان شیرازی این غزل را در مرکز به مسابقه گذاشت و وثوق الدوله آن را
استقبال کرد و این است مطلع غزل وثوق الدوله :

ای بر قبیله دل و دین ترک نازکن
دست جفا به خرمین جلاهدار از کن...
غزل وثوق الدوله در محله گل زرد بهمدیریت بعضی ریحان درج شد و عده زیادی از جمله
مرحومان چهار و عارف نیز آن را استقبال کردند.

در متعه نیز والی وقت قوام السلطنه برادر وثوق الدوله آن را به مسابقه گذاشت و عده ای
از فضلا و ادیبان خراسان، از جمله «گلشن آزادی» آن را استقبال کردند. ایرج نیز در آن
هنگام در خراسان بود و غزل خویش را در همان بحربه همان قافیه سرود.
آقای فرخ در باب این غزل یادداشتی دارند که اینجا از کتاب (ایرج و نخبه آثارش)
(۸۹) نقل می شود :

و این غزل را مرحوم ایرج در باغ ملی در حضور چند نفر از دوستان می خواند و
شمن خواندن اشاراتی بدیگی از حضار می کرد که جوانی شریف و عقیف بود و از این پیش
آمد متأثر شد

من غزلی به این وزن از قول آن شخص محترم همان شب گفتم :

در رنجم از توروی به هر سو قرا از کن	بر لبکوان زبان به شناخت دد از کن
نشسته از حقیقت بوی و مجاز گوی	نقاشق و قریب ده و خنده ساز کن
بر من همی تو کبر فروش و طر فاه است	طالب کسی ندیده به مطلوب ناز کن
گر خط من دغیبه و نازم پسند نیست	چندین چرا به سوی من آیی نیاز کن
ز دهر خویش دارودل پاک عرضه کن	در نزد ما دل است نه زور و فتنه باز کن
از چشم من که هست جلاهیون خلق	ای بی بصیرت آن که بود احتر از کن

رو بهم دادم که به مرحوم ایرج داد. یکی دو روز بعد مرحوم ایرج، حین عبور از

خیابان از درشکه پیاده شد قطعه ناله‌ای که این دوبیت در آن نوشته شده بود به من داد و بالهجه مخصوص خود گفت : این قطعه را بده به آن شخص ! و مقصودش این بود بفهماند که قصیده است شعر کار کیست و این قطعه از شاهکارهای اوست :

گویند ماکیان را باید گرفت و کشت چون برخلاف رسم کند نفقه خروس
بر گوچه یابندش کرد ارشاهی کند شاعر پسند لعین آماده چون خروس

- ۱۷۱ - ۱۲۳ -

قهر او پوست بداند بر پیکر شیر مهر او روح ببخشد بر عظم ریم
کلمه «ببخشاید» فعل مضارع از مصدر «بخشودن» است که معمولاً در زبان فارسی دری به معنی «عفو کردن» و از گناه کسی در گذشتن استعمال می‌شود . نظیر این «مصدر» مصدر «بخشیدن» است که به سه معنی تقسیم کردن، عطا کردن و عفو کردن گناهان در فارسی استعمال شده است . بنابراین اگر به کار بردن بخشیدن و فعل‌های آن به معنی بخشودن و در گذشتن از گناهان دوا باشد گمان نمی‌رود که عکس آن یعنی استعمال «بخشودن» به معنی بخشش و عطا کردن صحیح یا لا اقل فصیح باشد .

- ۱۷۱ - ۱۲۵ -

آزودم از آن بت بسیار نازکن یا از گلیم خویش فروز تر دراز کن
ایرج با آن که به وثوق الدوله چندان ارادت نداشت ، این غزل را در مدح وی پرداخته است . وثوق الدوله خود نیز غزلی در همین بحر و قافیت به مطلع ذیل -
ای بر قبيلة دل و دین ترکناز کن دست خفا به خرمن دل‌ها دراز کن
سروده بوده است و همین امر شاعران دیگر نظیر ایرج و عارف را به استقبال غزل وی واداشت است . اما ظاهراً نخست شاهزاده شیخ الرئیس قاجار و اعظم شاعر معروف آن عصر غزلی بدین وزن و قافیه سروده بوده و آن غزل مورد استقبال وثوق الدوله واقع شده است .

غزل عارف به خلاف این غزل ایرج در همین وثوق الدوله و نکوهش کارهای اوست . ایرج نیز غزلی دیگر در همین بحر و قافیت سروده و در آن وثوق الدوله را هجو کرده است . متأسفانه تمام این غزل اخیر به دست نیامد و قسمتی از آن که در دسترس بود ، در قسمت شعرهای ناتمام و پشته‌ها و قطعه‌های پراکنده این کتاب ثبت افتاد .

- ۱۷۱ - ۱۳۳ -

کی آردوی سلوی و من ره دهد به دل آن اکثفا به نان و پشیر و پیاز کن
«مضمون این بیت ناظر بر دو آیت است از قرآن کریم که در آن از وضع بنی اسرائیل در دوران سرگردانی گفتگو شده است . خداوند برای این قوم در دوران سرگشتگی من و سلوی (= ترجیب و مرخ بریان) از آسمانی فرستاد . اما آن قوم شکر این نعمت نگرارند و از خوردن من و سلوی دلتنگ شدند و آردوی سیر و عدس و پیاز کردند و این است آن دو آیه شریف :

وَلَلْنَا عَلَىٰ كُمُ السَّامِ وَأَنزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَىٰ كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ (۵۴/۲)

و اذ قلتم يا موسى لن نصبر على طعام واحد فادع لنا ربك يخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها و يسملها قال استبدلون الذي هو ادنى بالذي هو خير اهبطوا مصراً فان لكم ما سئلتن وضريت عليهم الذلة والمسكنة وبآوا غضب من الله ... (۵۸/۲)

- ۷۳ - ، - ۱۵۱ - این منزل از آثار اوایل ورود ایرج به خراسان بود که مصادف با فرمان قرامی قوام السلطنه بود و به جای نظام السلطنه در شعر ماقبل آخر قوام السلطنه بود . بعدها که با قوام السلطنه مخالف شد و دور او سپری گشت و نظام السلطنه آمد منزل را به مدح او تخلص فرموده است . ف .

- ۷۵ - ، عارف نامه - این منظومه معروفترین اثر ایرج میزدانت، دربارهٔ علت سرودن آن روایت‌های گوناگونی که همه به يك نتیجه (رنجش شاعر از عارف و اقدام او به سرودن این منظومه) منتهی می‌شود درافواه وجود دارد .

ظاهراً ایرج به علت سوابقی که در تهران با عارف داشته منتظر بوده است که عارف در مسافرت مشهد به منزل او وارد شود . اما عارف که چندان مباشرتی نبود و اخلاقی خاص داشت به مرکز زندانمری در دیاخ خونی، می‌رود و در آنجا منزل می‌کند . ایرج ناچار به عزم دیدار او بیرون می‌آید و سراغ عارف را می‌گیرد . بدو می‌گویند عارف مشغول سرپرستی آرایش تالاری است که باید در آن کنسرت دهد . ایرج بدانجا روی می‌نهد و چون عارف را می‌بیند آغوش می‌گشاید و به سوی او می‌رود تا او را دربر گیرد و چنان که رسم دوستان از راه رسیده است بیوسد . اما عارف که ظاهراً بر اثر گرفتاریهای مربوط به آرایشی محبت خلق خوشی نداشته است با او به سردی برخورد می‌کند و به اظهار محبت ایرج چنان جواب می‌دهد که گویی وی را از خود رانده است .

ایرج از این رفتار عارف به شدت می‌رنجد و بمنزل یازمی گردد و نخست در نظر داشته است که مثنوی کوتاه‌تر از آنچه در دست است در محووی بسراید .

ظاهراً عارف نیز از رفتار خود پشیمان می‌شود و روزهای بعد از ایرج وقت ملاقات می‌خواهد . اما دیگر دیر شده و ایرج تصمیم خود را گرفته بود ...

چنان که از مطالعة عارف‌نامه نیز می‌توان دریافت، این منظومه یکجا و در مدتی کوتاه سروده نشده و پیداست که شاعر قسمتهایی را بعد بدان افزوده است . شاعر هر هفته قسمتی از این منظومه را می‌سرود و در محافل ادبی مشهد برای پادان ادب دوست و شعر شناس خود می‌خواند و نسخه‌هایی از آن نیز به تهران می‌فرستاد (یا دوستان وی می‌فرستادند) و در نتیجه این منظومه پیش از پایان یافتن در بین اهل فضل و ادب شهرت و توفیق فراوان یافت و دوستان ایرج او را به تکمیل و اندیاد آن تشویق کردند و شاعر در نتیجه همین ترغیبها اندك اندك حکایات و مطالب مختلف سیاسی و انتقادی و اجتماعی را بدان افزود و عارف‌نامه به صورت فعلی درآمد .

شاید هیچ منظومۀیی در دوران بعد از مشروطیت به شهرت و رواج عارف‌نامه نرسیده باشد . پیش از آنکه عارف‌نامه به طبع رسد و انتشار یابد ، شاید بیش از هزار نسخه خطی از دوی آن برداشته شده بود و غالب شعر دوستان و ادیبانی که دوران سروده شدن عارف‌نامه را

درک کرده‌اند، در همان اوان از روی آن برای خود نسخه برداشته‌اند. شاعر نیز نسخه‌هایی از آن به خط خویش برای دوستان خود نوشته است. از آن جمله در اواخر سال ۱۳۰۰ شمسی (= ۱۳۴۰ ق. ه.) نسخه‌یی از آن برای امیر شوکت‌الملک علم نوشته و مقدمه‌یی منظوم بر آن افزوده و آنرا بدو تقدیم داشته است. این است مقدمه منظوم شاعر بر نسخه عارف‌نامه تقدیم شده به امیر شوکت‌الملک علم :

چو در دلو هزار و سیصد و چل	مرا شد در خراسان کار مشکل
توافق کرد اقبال بلندم	گذر اقتاد سوی بیرجندم
فرود آوردم آن‌جا بخت مقبل	فرود آوردن اعشی به باهل
امیر نده پرور شوکت‌الملک	که باشد لجه افلاک را فلک
خداوندی به بتل و جود حاتم	به نام و زهد ابراهیم ادهم
مرا در حضرتش مهمان پذیرفت	به صدشادی و صداحسان پذیرفت
به جا آورد شرط میزبانی	فرو نگذاشت هیچ از میزبانی
شب‌ی در خدمتش سرمست بودم	به عارف‌نامه خواندن لب گشودم
چو مقبول آمدش اشعار زشتم	به فرمایشش من این دفتر نوشتم
ولی از گفته خود شرم دارم	که گوهر را به دیا می‌سپارم
همانا در بد کان آورده‌ام من	به قاین زعفران آورده‌ام من
نوشتن گرچه طبعم شرمسار است	و من در حضرت او یادگار است

عارف‌نامه ابرج هنوز هم شهرت و اعتبار خود را نزد اهل قزل و ادب از دست نداده است و با آن که شاعر به اقتضای طبع خویش در آن جای جای به منزل گراییده و حکایت‌هایی خارج از حدود عفت آورده است از نظر انسجام و استحکام و بلاغت و روانی یکی از آثار درجه اول ابرج و مولود دوران پختگی طبع و کمال صفای قریحه است.

- ۷۶ - ۳۷ -

شکار من در اتلال بلند است نه وعیدی و گاهوی سردر گفت‌داست
نام جوانی که در سفر خراسان همراه عارف بوده ، «مهدی خان» بوده است و شاعر
ای احتم از آن بدنام کردن وی ، مخمضاً نام او را تغییر داده و «مهدی» را به وعیدی و
«مهدی خان» بدل کرده است .

- ۷۷ - ۴۵ -

بود مهمان همیشه دل‌خوش این‌جا نباشد مسجد مهمان کش این‌جا

اشاره است به داستان مسجد مهمان کش که در اواخر دفتر سوم مثنوی مولانا جلال الدین آمده است. رجوع کنید به مثنوی چاپ نیکلسن، دفتر سوم، ص ۲۲۳ به بعد.
- ۶۴ - ۷۸ -

الاموت بیاع فاشتریه فهذا العیش مالا خیر له

و این بیت از ابو محمد مهلبی وزیر معز الدولة دیلمی است که پیش از رسیدن به وزارت تنگ دست بوده و از قضا با کاروانی که به سوی بغداد روان بود در یکی از منازل بین راه رحل اقامت افکنده شد و برای ابو عبدالله صوفی که در آن کاروان بود خوانی رنگین گسترده. مهلبی که در کناری نشسته و دیده بر آن خوان دوخته بود با خود زمزمه می مو کرد. صوفی وی را پیش خواهد و از مکنون خاطرش پرسید. مهلبی کاغذی را که در دلتش بود به صوفی داد. بر روی آن نوشته بود:

الاموت لفیذ الطم یانی	یخلصنی من العیش الکره
الارحم النهمین نفس حر	تصدق بالوفاء علی اخه
الاموت بیاع فاشتریه	فهذا العیش مالا خیر له

یعنی: آیا مرگی خوش گوار پدیدمی آید که مرا از این زندگی مکروه برهاند؟ آیا آزاد مردی پیدا می شود که مرگ را به برادر درممانده می تصدق کند؟ آیا جایی مرگ را می فروشند که به جان خریدار آن هضم زیرا این نحو زندگی ارزشی ندارد و خیری در آن نیست!

صوفی ... دانست که مهلبی مردی سخن دان است گرفتار سختی مماش، لذا وسایل آمایش سفر او را فراهم ساخت و از پیش آمدهای روزگار ... ابو عبدالله صوفی پس از چندی به مضیقه و تنگ دستی افتاده و شنبه بود که مهلبی دقیق راهش در سفر بغداد، به منصب سدارت رسیده، این بود که به درگاه وی روی آورد و دو بیت زیر را بر کاغذی نوشته نزد مهلبی فرستاد:

قصدت الی وزیر بلا احتشام	لا ذکره زماناً قدسیه
زماناً کان ینشدلی فقیراً	والاموت بیاع فاشتریه

یعنی با نداشتن جاه به سوی وزیر شتایان شدم تا به خاطر او میاورم روزی را که فراموش کرده است و آن زمانی بود که در حال تنگ دستی این شعر را انشاء کرده آرزوی مرگ می نمود.

مهلبی مقدم هم سفر قدیم را گرامی داشته بر صدر نشاند و اسباب گشایش حال او را فراهم ساخت.

(ارج و نخبه آثارش، ۲۲۵ - ۱۲۸)

- ۸۶ - ۲۵۷ -

چو می شد با کلاهی ماه گردی چرا این کار را زوثر نکردی
زوثره مخفف زوثره است به پیروی از شیوه استادان قدیم خراسان،

- ۸۷ - ۲۸۹ -

به هرجا يك جوانی باصلاح است در این زمانه امری تحت السلاطه است
آوردن عدد اصلی (يك) و پای علامت نكره برای يك كلمه (يك جوانی) اگر صحیح
باشد باری فصیح نیست و یکی از این دو زائد می نماید. نیز در ۴۷ - ۸۳۹ -

- ۸۹ - ۳۳۲ -

گاهی عزت دهد که خوار دارد از این بازیچه ها بسیار دارد
اقتباس است از بیت بسیار معروف قائم مقام فراهانی که مطلع قصیده می است از او
روزگار است این که که عزت دهد که خوار دارد
چرخ بازگر از این بازیچه ها بسیار دارد

- ۸۹ - ۳۳۱ -

دهد بر دهخدا نسبت همان جور که مد چندان دهد بر قاسم کور
علامه فقید علی اکبر دهخدا از دوستان نزدیک ایرج بوده است و شاعر در همین منظومه
او را یکی از چهار یار صمیم خود می خواند :
بگو آن کافم بد آشتیانی
کمال السلطنه حالش چطور است
به عالم خوشدل از این جلد یارم
فدای خلك پای هر چهارم (ص ۹۰)
کمال السلطنه پدر استاد فقید ابوالحسن سیاست - مراد از دخو علامه دهخداست و
مقتود از اعتصام مرحوم یوسف اعتصام الملك رئیس اسبق کتابخانه مجلس شورای ملی ،
نویسنده مجله بهار و مترجم زبردست و نشر نویس استاد و پدر شاعر فقید معروف صرما خانم
پروین اعتصامی است .
مراد از قاسم کور میرزا قاسم خان آذربایجانی پیش کار قوام السلطنه است که يك چشم
بیش نداشت و در پیش کاری والی ترونی انداخته بود و چون در جامعه خراسانیان حسن شهرتی
نداشت وی را میرزا قاسم خان کور یا « قاسم کور » می خواندند و ایرج نیز وی را با همان
لقب که نزد عامه مردم داشته یاد کرده است .

- ۸۹ - ۳۳۳ -

در این دنیا به از آنجا نیایی که باشد يك كتاب و يك كتابی
« کتابی » پایای نسبت ، نوعی شیقه پهن و بکم قطر است که در آن مشروب الکلی
می ریخته اند و بعداً آنرا چنین می ساختند تا به خوبی در جیب لباس جای گیرد . مراد شاعر
از « کتابی » محتوی آن بستی می است . کتابی به همین معنی در شعر شاهان دیگر نیز آمده
است - شریار راست :

خسته از درس و کتابم غیرتی خواهم حسایی
بی کفایت آن یار مکتب از بهل بر کنش کتابی

- ۹۰ - ۳۵۱ و ۳۵۲ -

چه می فرمود آقاي کمالی
برد خوف دکان پیشی پس را
تکرات ، انقلابی ، اعتدالی
به چنگ آوردن تنی خانی ، کسی را

مراد از آقای کمالی ، مرحوم عیندلی کمالی شاعر معروف است که عصری دراز یافت و در این اواخر در گفت ، وی از ادب دوستان و شاعران مستبر و سالخورده بود و با غالب ادیبان و شاعران معروف دوستی و آمیزش داشت . شغلش تجارت چای بود و منازده چای فروشی او در خیابان لاله زار مرکز تجمع اهل ذوق و ارباب فضل و ادب بود . به همین سبب است که ابرج در چند بیت بعد بر سبیل مزاح می گوید که وی جای خوب را ازید تمیز نمی دهد و در بیت های ستایش آمیزی که در حق وی سروده از وحید دستجردی (دستگردی) و ملک الشعرای بهار نیز به تلویح نام می برد :

کمالی در سخن منجی و حید است	ولو خود دستجردی هم ندیده است
کمالی در فن حکمت سرایی	بود همچون ملک در بی وقایی
کمالی را کمالات است بی حد	ندادند لیک جای خوب از بد را
تمیز چای خوب و بد ندارد	والا هیچ نفسی خود ندارد

مراد از «تقی خان» نیز تقی خان آصف الدوله معروف است که مهرزاده عشقی نیز از او نام می برد :

میا یگو به تقی خان آصف الدوله	جهان به کام جناب اجل عالی شد...
-------------------------------	---------------------------------

- ۹۲ - ۳۹۳ -

مرا باید که دارم نوشتن پاس
این حدیث نبوی ناختم است و تمام آن این است : من لم يشكر الناس لم يشكر الله . -
حدیث مذکور به صورت : من لم يشكر المخلوق لم يشكر المخلوق نیز روایت شده است .

- ۹۳ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ -

پس از بین جمادی و رجب را	که بینی العجب تم العجب را
در این گیتی عجب دیدن عجب نیست	عجب بین جمادی و رجب نیست
از این مرد وزن همس و قمر نام	فرایند جز عجب هر صبح و هر شام

ظاهراً ابرج در سرودن این شعرها به ضرب المثل معروف عربی «عش رجباً تر عجباً» نظر داشته است . میدانم صاحب مجمع الامثال (عربی) در شرح این مثل می نویسد :
«حادث بن عباد بن قیس بن ثعلبه پس از آن که سال خورده و خرفه شد یکی از زنان خود را طلاق گفت . پس از وی مردی شوی آن زن گردید و زن از دیدار آن مرد بیش از حارث اظهار شادمانی می کرد . روزی شوی جدید حارث را بدید و از منزلت خود نزد آن زن به حارث سخن گفت . حارث وی را گفت : عش رجباً تر عجباً (یعنی رجب را بگذران تا عجب بینی) و این جمله مثل شد .

اما ابوالحسن طوسی گفت مراد گوینده از این مثل چنین بوده است : «عش رجباً بعد رجب» (یعنی رجبی را پس از رجب دیگر بگذران) و «رجب» دوم حقیق شده است . گوینده لفظ رجب کنایه از يك سال است زیرا یا نوشتن سال ، آن ماه نیز لو می شود و هر کس به يك سال نظر کند و دیگر کونی فصل های آن را ببیند ، سراسر روزگار را بدان قیاس خواهد کرد . بنابراین چنانست که گوینده گفته باشد : «مدتی زندگانی کن تا عجبها بینی ...» اما

این حصول بر شرط است. یعنی اگر دست کنی صیحا خواهی دید... الخ (مجمع الامثال، جلد مصر، ج ۲، ص ۱۶).

ایرج یعنی اخیرا که از قول ابوالحسن طوسی در مجمع الامثال نقل شده در شعر خود پرداخته است.

- ۹۲ - ۳۰۲ -

نمود اند تماشاخانه عام ز انکسار خربت غرض انعام
استعمال لفظ «تماشاخانه» برای محل و مجلس لایق و کثرت از طرف ایرج بسیار
جالب توجه است. شاید بعدها نیز از روی همین گفته ایرج لفظ «تماشاخانه» برای محل
تأثیر برگزیده شد؛ اگر چه سالها پیش از مروده شدن این بیت، «تقیب المناکک» گوینده و
خالق «امبرارسلان» ترکیب «تماشاخانه» فرنگه را در کتاب خویش استعمال و از آن جملهای
تقلید اپرا و تأثیر را اراده کرده است. پیش از او نیز در سفرنامه‌های عهد قاجار ترکیب
تماشاخانه به کار رفته است.

- ۹۲ - ۳۰۳ -

نی گویم چه گفتمی، شرم آید ز بی آذوبیت آذوبم آید
پیش از این گفتیم که ایرج در نتیجه برخورد سرد عارف از او و تصمیم به سرودن
عارف نامه گرفت. اما مجلس کثرت عارف نیز این تصمیم را استوارتر کرد. چه عارف در
مطلع غزلی که آن شب خواند به «خاقان» که لقب فتح علی شاه جد اعلای ایرج است بد گفت:
چو جند بر سر و بر اندهای شاه عیالی نشست عارف و تفرین به روح خاقان کرد
ایرج که با همه آذاد فکری به «شامزادگی» خود پای بند بود این اهانت را تحمل
نتوانست کرد؛ خاصه آن که شعر عارف از صیغهای لفظی و معلوی نیز خالی نبود. از این روی
ایرج از قول وی انتقاد کرده و از اینکه عارف قول سیاسی سروده او را به سرخره گرفته است:

ترا گفتند تا تصنیف سازی	نه از شیشه آماله قیف سازی
کنی با شربید عرش گواست	لزل سازی و آنهم در سیاست
تو آهویی مکن جانا، گرازی	تو شاهریستی، تصنیف سازی
عجب اشعار دشتی ساز کردی	صحبست خروبت را باز کردی
تمایلم اهل معنی و بیخندست	چو می خوانند اشعار چرندست
کسانی می زنند از بهر تودست	که یا مثل تو فلانند یا هست
شود شعر تو خوش بازو و تحریر	چو بازو و یزک روی زن پیر
به داد تو رسیده ای دل ای دل	و گونه کار شعرت بود مشکل!

- ۹۲ - ۳۰۵ -

تو هم قزوینی ملای رومی بهر صورت در آ، مانند رومی
این بیت پس از انتقاد از سیاست پیشگان و رنگه به رنگه شدن ایشان آمده و ایرج
عارف با نیز (البته به مزاح) به آنان مانند کرده است. مراد از قزوینی ملای رومی «داستانی
است که در دفتر اول مثنوی مولانا جلال الدین در تحت عنوان «کیودی زدن قزوینی بر شاه» -

گاه سورت شیر و پشیمان شدن او به سبب زخم سوزن آمده است :

این حکایت بشتو از صاحب بیان
در طریق و عادت قزوینیان
بر تن و دست و کتفهای گزیده
از سر سوزن کبودیها زدند
سوی دلاکی بعد قزوینی
که کبودم زن بکن شیرینی
گفت چه سورت زنم ای پهلوان
گفت بر زن سورت شیر زبان...
آن گاه چون کبودی زن (= خال کوب) سوزن را در شانه قزوینی فرو برد ، از زخم
آن بنالید و ازاد پرسید کجای شیر را می زنی ؟ کبودی زن گفت دم او را . قزوینی گفت دمش
را بگذار ، چه من شیر بی دم خواهم . کبودی زن با چار از گوشت شیر آغاز کرد . باز قزوینی
رنجور شد و گفت گوشش را نیز فرو گذار . بار دیگر کبودی زن از شکم شیر آغاز کرد . اما
قزوینی گفت شیر من شکم نیز نخواهد . آن گاه :

خیره شد دلاک و پس پیران بهمانه
تا به دیرانکشت دزدندان بهمانه
بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد
گفت در عالم کسی را این فتنه ؟
شیر بی دم و سر و اشکم که دهد ؟
این چنین شیری خدا خواهد فاش دهد ؟
(مثنوی جاب شیکلمن ، دفتر اول : ۱۸۳ - ۱۸۵)

- ۹۲ - ۳۳۷ -

حسانا گر که بالان دیده باشی
نو خیلی پاردم ساییده باشی
ترکیب استعمال شده در مصراع اول ، در عرف عام به سورت ، گر که باران دیده ،
معروف است . اما تصور نمی رود صحیح باشد ؛ چه اولاً گر که حیوانی است وحشی و بیابانی
و به همین سبب کم تر گرگی می توان یافت که در زندگی باران ندیده باشد ؛ بنا بر این
« باران دیده » صفتی نیست که آنرا بتوان به گرگی اطلاق کرد و گر که دیگر را از آن مستثنی
داست ؛ ثانیاً « باران دیدن » امتیازی در گر که ایجاد نمی کند و تجربه بی بدو نمی آموزد .
اما لفظ نزدیک بدان معنی ، بالان ، در برهان قاطع چنین معنی شده است : « تله که بدان
جانوران گیرنده و طبعی است گرگی که یک بار در تله افتاده و از آن جسته است ، مجرب و
سرد و گرم چشیده شده است و می توان شخص زیر کسار و دنیا دیده را بدان تشبیه کرد ، خاصه
آن که صفت « پاردم ساییده » در مصراع دوم نیز ، گرچه از نوعی شجاعت و اهانت خالی نیست
این معنی را تأیید می کند ؛ از این روی « گر که باران دیده » در این بیت به سورت منقول در
متن تصحیح شد .

- ۹۳ - ۳۳۹ -

فراوان مرغ زیرک دیده ایام
که افتادند بهر دانه در دام
چنین به نظر می رسد که مراد از « مرغ زیرک » توهی خاص از مرغان باشد . در شعر
فارسی بارها لفظ « مرغ » یا همین صفت (زیرک) استعمال شده است و از نحوای سخن گویندگان
چنین پیدا است که مرادشان مرغی خاص بوده و از لفظ « مرغ » مطلق پرانده را اراده نکرده اند .
سعدی راست :

در سر کار تو کردم دل و دین یاحیه دانش
مرغ زیرک به حقیقت منم امروز و تو دایمی
(غزلیات سعدی / ۳۳۵)

وخواجه حافظ فرماید :

«مرغ زیرک نرند در چمنش پرده سرای» هر بهاری که به دنیا له خزان می دارد

(دیوان حافظ / ۸۶)

ترکیب وصفی «مرغ زیرک» در فرهنگها نیامده است، اما برهان قاطع «مرغ زیر کساره» را چنین وصف کرده است: «مرغی باشد سیاه رنگه و مانند طوطی سخن گوید و آنرا سارو نیز گویند». و آقای دکتر معین در حاشیه سار (= سر) را پسوند دانسته اند. بنابراین گمان می رود که مراد از «مرغ زیرک» ایرج و حافظ و سعدی همان «مرغ زیر کساره» باشد و فعلا بی آن که غور بیشتری درین باب رود می توان آن را مرغی سخن گوی مانند طوطی دانست.

- ۹۴ - ۹۵ -

رعایا جملگی بی چادر گانند که از فقر و فنا آوار گانند

در این بیت صفت و موصوف (که به صورت مسند و مستعاليه درآمده است) باینکه دیگر مطابق داده شده است و این امر نادر و برخلاف قاعده معمول زبان فارسی است. چنین استعمالی در آثار گذشتگان نیز نظیر دارد. خواجه حافظ راست :

خلای حافظ ازان زلف تابدار مباد که بستگان کمند تسو رستگار اند

(دیوان حافظ / ۱۳۲)

و منوچهری دامنای گوید :

در و بام و دیوار آن کارگاه مر این رنگیان راجه کارا افتاد
چنان رنگیاند کاغذ گران که کاغذ گرانند و کاغذ خزان

(دیوان منوچهری / ۶۱)

- ۹۶ - ۵۰۱ -

نه دیگر حسن می بینی نه تبید نه دیگر بایدت هر سو قرار بد

«فراریدن» مصدری است مجعول که شاعر آن را به جای «گریختن» یا فرار کردن بر ساخته است. البته در زبان فارسی با افزودن پسوند «یدن» به پایان اسم های معنی می توان مصدر ساخت مانند چرخیدن از چرخ و غارتیدن از غارت؛ و گاه از ترکیب مصدرهای عربی با پسوند مذکور نیز مصدرهای فارسی ساخته شده است مانند بلمیدن و نهیدن و طلبیدن از بلب و فهم و طلب. با این همه بر ساختن مصدر «فراریدن» درست به نظر نمی رسد زیرا در زبان ما گریختن یا مصدر مرکب فرار کردن وجود دارد و نیازی به ساختن چنین مصدری نیست و پیداست که شاعر از استعمال این لفظ قصد مزاح داشته است.

- ۹۶ - ۵۰۹ - ۵۱۰ -

جلایر نامه قائم مقام است که مر مشق من اندر این کلام است

اگر قائم مقام این نامه خردی جلایر نامه خود را دریدنی

مثنوی هزل امیر جلایر نامه از قائم مقام به هفت مرحوم و حید دستگردی در حیره انتشارات مجله ادبی ارمغان به طبع رسیده است و خواستاران می توانند بدان مراجعه کنند. این مثنوی در همین حیر سروده شده است و ایرج در عین حال که آن را الهام بخش خود در

حرفی عارف نامه می خواند، آشکارا منظومه خود را اذ آن برتر می شمارد و حقیقت آن است که درین مقایسه به راه خطا نیز نرفته است و عارف نامه از نظر زیبایی و شورش و انسجام و روانی بر جلایر نامه برتری دارد؛ گویا این که منظومه قائم مقام یک قرن پیش از عارف نامه و در دوران سروده شده است که ساده گفتن و ساده نوشتن فارسی در مراحل ابتدایی بود و سراینده جلایر نامه خود یکی از پنهان گذاران این شیوه بود. به همین سبب قبل تقدم قائم مقام را در این راه نمی توان نادیده گرفت.

- ۹۶ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ -

پیام از غرب یمنی تو مشهور که اصل دالم دارند منذور
اذا شامیت فی ظلی قنورا و وهنا فی بیانی للمعانی
فلا تنب لنفسی ان رقی علی تنقیط ابناء الزمان

با آن که ایرج این دوبیت را «مشهور» می خواند عین یسعا و نام گوینده آن را تاکنون بیافته ام. علامه شهید دهنخدا به نقل از کفکول شیخ بهایی این دو بیت را به همین صورت به ابوالفتح یمنی نسبت می دهد (امثال و حکم - در ذیل: رقی علی تنقیط ابناء الزمان) اما در کفکول دوبیت منسوب به ابوالفتح یمنی چنین آمده است:

اذا اهرت فی لظی قنورا و خطی و البلاغة و البیان
فلا تسجل علی لومی قرعی علی مقدار ایقاع الزمان

(کفکول: ۳۱۸/۳)

در کتاب دایره و نضیه آثارش، نیز این دو بیت به نقل از وقایع الاحیان این خلکان بدین صورت آمده است:

اذا احست فی لظی قنورا و خطی و البلاغة و البیان
فلا تسرب بنهی ان رقی علی مقدار ایقاع الزمان

(ص ۱۲۴)

(خطاهای چایی که در بیت اول وجود داشت اصلاح شده است).

بسیار محتمل است که مرحوم دهنخدا بر اساس سابقه دوستی با ایرج این دو بیت را از روی عارف نامه نقل کرده و چون مأخذ آن (کفکول) را می دانسته بدان مراجعه داده باشد. اما ایرج نیز در نقل این دوبیت (خطبریهایی که از شاعران فارسی زبان نقل کرده) ظاهراً به حافظه خویش اعتماد کرده و آنها همانگونه که در حفظ داشته نقل کرده است. نیز می توان احتمال داد که این دوبیت را بدین صورت از کسی شنیده و حفظ کرده باشد و مستبعد هم نیست که بیت های مذکور به همان صورت که شاعر در عارف نامه ذکر کرده در کتابی به خلر وی رسیده باشد.

- ۹۷ - زهره و منوچهر

داستان زهره و منوچهر را ایرج از سرگشت «ونوس و آدونیس» اقتباس کرده است. با آن که نام آدونیس در اساطیر یونان باستان ذکر شده است اما سرگشت وی در اصل از

افسانه‌های سوریه بوده که هر یون نیز به آن اشاره کرده است. روایتی که پیش تر مورد قبول بوده چنین است :

«تئیس (Théïs) پادشاه سوریه دختری داشت به نام میرا (Myrrha) که بر اثر خشم آفرودیت مجبور شد طالب انجام عمل حرامی با پدر خود گردد. میرا با کمک همپولیت (Hippolyté) دایه خود به مقصود رسید و دوازده شب با پدر در آمیخت ؛ ولی در شب دوازدهم تئیس بر نیرنگ دختر و قوف یافت و با کاردی ، به قصد کشتن دختر ، به تنیب وی پرداخت. میرا به خدایان پناه برد و خدایان وی را به صورت درخت میر (Myrhe) درآوردند. ده ماه بعد شکافی در پوست درخت پدید آمد و نری که آدونیس (Adonis) نام گرفت از آن خارج شد. آفرودیت که آذیبایی کودک به رفت آمده بود ، وی را گرفته پرسفون را با نمود پرورش او کرد. اتفاقاً پرسفون که محو زیبایی کودک شده بود ، دیگر حاضر به استرداد آدونیس نشد.

دبرای رفع این اختلاف زئوس (Zeus) و پاپه قولی کالیوپ (Calliope) - یکی از موزها - از طرف زئوس به داوری پرداختند و قرار شد که آدونیس یک سوم سال را با آفرودیت و یک سوم آن را با پرسفون و یک سوم دیگر را در هر مکانی مایل باشد به سربرد ؛ ولی آدونیس هفتم سال را با آفرودیت و یک سوم آن را با پرسفون زندگی می کرد. بعدها آرتمیس (Artemis) (خواتر توام آیولون و دختر زئوس) بر او متعجب گشت (معلوم نیست به چه علت) و گرازی را به دوازده روزه که آدونیس در زمین شکار آن به شخصی معروض شد و مرد.

«براین حکایت ، که در آن راز روییدن نباتات به وسیله آدونیس که خود از درختی متولد شده و یک سوم سال را در زیر زمین و دو سوم آن را در زمین به اتفاق ربه النوع جاری علق به سر می برد - شاخ و برگ های افزوده شد درباره نرین آفرودیت به آدونیس اشارات دقیق تری در دست می باشد. می گویند سان شریس (Cenchéria) مادر سمیرنا و همسر سمیراس (Ginyras) (به جای تئیس) به آفرودیت امانتی کرد ؛ به این معنی که ادعا کرده بود دختر وی زیباتر از آفرودیت می باشد و به همین مناسبت بود که ربه النوع هوس عاشقانه دختر را با پدر به سمیرنا تلقین کرد.

سمیرنا به محض این که به خطای خود پی برد در سدد به دار آویختن خود برآمد. ولی دایه وی او را دل داری داد و سمیرنا پس از آن که از این کار سیر شد از خیالات در جنگلی پنهان شد و آفرودیت که با او بر سر مهر آمده بود ، وی را به درختی مینل ساخت. معروف است که پدر او به ست درخت داشت و آدونیس از آن بیرون آمد. این مطلب که آدونیس به وسیله نفعها (Nymphes) زنان جوانی که در بیابانها ، جنگلها و آماها به سر می بردند و آنها را ، طبع کامل روح گشتاردها ، طبیعت و دانستند و معارف حاصل بخیز ، و لطیف و زیبای آنها محسوب می شدند) پرورش یافته و کارش شکار با به چرا بردن گلهها در مراتع یا جنگلها بود ، به وسیله شمرای دوره هلنیستی رواج گرفت.

درباره حادثه ای که به مرگ او (آدونیس) منجر شد ، می گویند حادث آرس

(Arden) عاشق آفرودیت یا به قولی کینه آپوتون (به علت کور شدن اریمانتوس Erymanthos پسر آپولون که به وسیله آفرودیت نابینا شد - چون اریمانتوس هنگام آب کشی آفرودیت بدن عریان دیناالتوح را دیده بود) نسبت به آفرودیت - این فاحشه را پیش آورده .

(فرهنگه اساطیر یونان و روم ، ج ۱ ، ص ۲۳ به بعد)

اما آفرودیت که در این سرگشت دوستدار و معشوق آدونیس است ، همان ونوس است . ونوس در بقالنوع باستانی لاتین است که ظاهراً و در اصل ، حمایت باغ های سبز را بر عهده داشت ... ونوس در شمار خدایان بزرگ روم نبود و از قرن دوم پیش از میلاد وی با آفرودیت یونانی یکسان شناخته شد و شخصیت و داستانهای مربوط به آفرودیت را به وی نسبت دادند .

(همان کتاب ، ج ۲ ، ص ۹۳۰)

ونوس یا آفرودیت (نامید) فرشته ایران باستان و زهره (که در افسانه های ساسی او را زنی الهی و نیکو دلریا می دانند که عاریت و مارتوت را فرست و سپس مسخ شد و به صورت ستاره ای درخشان به آسمان رفت) یکی دانسته شده و افسانه های آنان درهم آمیخته است . چنان که دیدیم سرگشت ونوس و آدونیس پایانی دردناک دارد و آدونیس سرانجام فدای زیبایی خود و حسادت و کین تودی مشرقه هایش (یا بهتر بگوییم دیناالتوح های که عاشق او بودند و به مهر می ورزیدند) می شود .

اساطیر یونان و روم همواره منبع الهامی فیاض و پایان ناپذیر برای شاعران و نویسندگان اروپایی در طی قرون و اصلر مختلف بوده است و بسیاری از شاهکارهای نویسندگان بزرگ اروپا از همین سرچشمه مأیله گرفته است .

ذکر روایت های گوناگون این سرگشت دردناک و پندرجام و شاخ و برگهایی که بدان افزوده شده است در این مقام سودی ندارد . اما یکی از نویسندگان و شاعران بزرگی که بدین سرگشت توجه کرده و آنرا در منظومه ای دلایز پرورده و یلیام شکسپیر است که اثری به همین نام (ونوس و آدونیس) دارد .

می توان حدس زد که ایرج زهره و منوچهر خود را از ترجمه قرائسوی یا فارسی این سرگشت اقتباس کرده است ؛ اما گمان نمی رود که ترجمه قرائسوی یا فارسی منظومه با اصل انگلیسی آن اختلاطی فاحش داشته باشد . بنابراین اختلاف زهره و منوچهر ایرج با اثر شکسپیر ، نتیجه تغییراتی است که شاعر خود در داستان داده است .

دخالت ایرج در این داستان ، و تغییرهایی که وی در آن داده ، چندان است که به هیچ روی نمی توان زهره و منوچهر را ترجمه منظومه شکسپیر دانست . ایرج ، تنها میاق

۱ - یکی از این گونه روایتها را آقای شیاع الدین شفا در ماهنامه تهران مصور (شماره ششم ، سال ۱۳۳۵) ترجمه کرده و مقاله مذکور در کتاب افکار و آثار ایرج ، ج ۲ ، ص ۸۸ به بعد نقل شده است .

داستان و چهارچوبه حوادث را ازوفی و آذوفیس اقتباس کرده است .

پاره‌های ازدخالت‌های ایرج را ، حتی بدون مراجعه به اصل منظومه لیر می‌توان حدس زد . وقتی آذوفیس شکارچی به نایب اولی ماهروی که چشم و چراغ سپاه است تبدیل شود ، خواه ناخواه باید توسیخی هم که از آذوفیس شده است دگرگون گردد و سخن از سردوشی و کلاه و مهمیز و موده و واکنیل بدهد و میان‌آید : و این دگرگونی نه تنها در مورد حیات ظاهری قهرمان ، که در باب خلق و خوی و پوش و گفتار او نیز رخ می‌دهد . يك صاحب منصب به طبع دارای روح سپاهگیری است و از حفظ ناموس گمانه و وطن‌دوستی و انضباط و تربیت نظامی سخن می‌گوید .

در مقابل مسخوق وی ناگزیر است که برای دل دادن بدو ، و رام کردن این آهوی وحشی ، از نبودن قلمه بگی که او را جلب می‌کند ، و قییت «مالوره» و «محبی» سخن در میان آورد این گونه اختلافات نتیجه تبیی و منطقی تغییر شخصیت قهرمان داستان است و می‌توان بدون دیدن نسخه اصلی منظومه نیز یقین کرد که این قبیل بیت‌ها بی‌شك زائیده تخیل شاعر ایرانی است :

جفت بز از سر زین بر زمین
وز دو کف دست در کای کتم
گرم کنی دزدل من جای خود
حق زنان است به جنگی حرام
دادن دل دست مناهی کجا
قلب زنان را نکتم جایگاه
در قسوق غیرت ما می‌چرند
حافظ ناموس گمانیم ما
نیست سزاوار که گرگی کنیم
حیف بود گر نبود خون پاک
دادن راپورت نهاده کلاغ
حاکم شرعی نه که حدت‌زده
منصب تو از تو نگیرد کسی
جان من اینقدر مریدان مرا
هیچ مترس از غضب پادشاه
عشق ترا در سر شاه الکتم
شاه هم از زهره رضا می‌شود
نایب هم قد تو صبا لرحیم
تا که کنند تو را ترخوی او...

بند کن آن رشته به قریب و سر زین
خواهی اگر ، پنجه به هم الکتم
تا تو نهی بر کف من پای خود
زن نکند در دل جنگی مقام
عاشقی و سر د سپاهی کجا
جایگاه من شده قلب سپاه
مردم بی‌اسلحه چون گوسفند
گر که شناسیم و شیانیم ما
تا که بر این گله بزرگی کنیم
خون که چکد به وطن روی خاک
سبزه که جاسوس نباشد به باغ
قلمه بگی نیست که جلبت کند
نیست در اینجا مازری ، محبی
بیهوده از شاه مترسان مرا
در تو نیابد غضب شاه راه
عشق فکن در سر مردم منم
چون گل رخسار تو وای می‌شود
کاش شود با تو دو روزی ندیم
يك دوشی باشی به چلوی او

حتی «زهره» نیز چون دبایران عاشق ملوچهر ایرانی نژاد شده است . وقتی کسوت

افلاکیان را از تن بیرون می آورد، به رسم زنان ایران مقنعه بر سر می کند؛ و آن چاکه را
شاعرهای خود سخن می گوید به پدید آوردن کمال السلك و دادن قلم در کف دشتی و خلق
کردن ایرج و پروردن ذی هجرون قمرالملوک و زیری و دادن ساز به دست درویش خان و
کفل (امقاد علی نقی و زیری) می نازد.

بنابر این شاید بهتر آن باشد که در مقام سنجش شعر و منوچهر یا سرمشق اصلی آن
بدانچه در آن دو مشترک است پردازیم و مواردی را نشان دهیم که شاعر افکار و تعبیرها و
حوادث منظومه اصلی را در اثر خود متمسک کرده است. ونوس و آدونیس شکسیر بهین تریب
آغاز می شود:

و هنگامی که تازه خورشید با چهار ارغوانی خویش
از شبنم رخسار معین یافته بود.
آدونیس گلچهره به شکار شتافت
وی شکار را دوست می داشت. اما عشق را به سخره می گرفت.
ونوس، مقهور هوس، به سوی اومی شتافت.
و چون خواستاری سرسخت، رام کردن وی را آغاز می کند،
و این است راز و نیاز ونوس با آدونیس و اظهار عشق بدو، در متن منظومه:
«بدو گفت: ای سه چندان زیبا که من!
ای گل سرسید گیتی، زیبا بیش از آنچه بتوان ستجید.
ای سایه افکن بر جمال حوران بهر ویر، و محبوب تر از نوح بشره
سپید تر از کیوتر، گلگون تر از گل،
طبیعت که در آفرینش تو هر چه برتر و بیشتر کوشید،
گوید که اگر تو بهتری جهان به پایان خواهد آمد،
لفظی کن و از اسب فرود آی، ای زیبای شکفت انگیز!
و سرافراشته اسب را بر قاش زین فرو بند،
اگر بر من منت نهاده چنین لطفی کنی، در برابر
از هزاران نکته زیبای شیرین آگاهی خواهی یافت.
پیش آی و در اینجا - جایی که مار واقعی نیز رام خواهد شد - بنشین.
چون بنشینی فرق بوسه ات سلام!
اما نه چنان که لبانت از بهاری بوسه بیزار شود،
بلکه بدانسان که در درپای بوسه لبانت از غلظت آن فرو خشد!
گاه سرخ و گاه سفید، هر لحظه به رنگی تو آیین در آید،
گاه ده بوسه به کوتاهی يك بوسه ات دم و گاه یکی به دوازده بوسه.
روز تابستان، اگر در چنین کار دلخیز و کوتاه لعلی به سر آید،
از يك ساعت نیز کوتاه تر در نظر آید.
آن گاه ونوس دست عرق پاک آدونیس

این سطر نورد وزندگی را به دست می‌گیرد .
 ولرزان انشور و اشتیاق می‌گوید : چه مرضی !
 مرهم سودمند خاکبان برای درمان اضطراب !
 آن گاه از قرط خعم و عوس، قعدکش افزون می‌شود .
 و دلیرانه ادرا از اسب فرود می‌آورد .

در مقام مقایسه بیتها با ذره و منوچهر پیداست که اولاً ایرج گفتار شکسپیر را بسط داده
 و از خود مضامین بسیار - قریب بدانها - به منظومه افزوده است ؛ ثانیاً به طور کامل رعایت
 تقدم و تأخر گفتگوها و ضمون‌ها را نکرده و مطالب را پس و پیش آورده است . مثلاً این
 بیتهای ذره و منوچهر :

گرچه همه عقی بود دین من	یاد براد لست و نفرین من
داد به من چون عهد دست زیاد	قصد او جز خم و زحمت مباد
تا بود الفرد و تا کام یاد	عقی خوش آغاز و بنای تمام یاد
یا ز خوشی میرد و یا از ملال	هیچ مبیناد رخ اضلال
یاد جو اطفال همیشه عجول	بی سببی خوشدل و بی خودملول
خانه خدایی کند آنرا به روز	خادم مستی به لقب خانه سود
چون کند پسر خواش به شام	خادمه بی برالوس آشفته نام
یاد گرفتار به لا و اسم	خوف و رجاییر براد دهم

(ص ۱۱۴)

مربوط به آخرین قسمت ونوس و آدولیس یعنی محنتی است که ونوس با جسد بی‌جان
 معقوق خویش روبه‌رو می‌شود و چنین می‌گوید:
 - کتون که - هزار افسوس - تو مردمی من چنین پیشگوی می‌کنم که : عقی حواره
 با اندوه همراه خواهد بود ؛ همواره با حاصلات آلوده خواهد شد ، آغازش شیرین و فرجش
 تلخ خواهد بود ، هرگز در حد اعتدال نخواهد ماند ، با افراط خواهد بود و با فقر !
 هرگز لذت عقی به پای اندوه و محنتش نخواهد رسید ... الخ

ظاهراً ایرج این منظومه را تا بیت ذیل :

من گل روی تو نمودم پدید خاد تو بر پای خود من خلیف

(ص ۱۱۶ ب ۹۶۶)

سروده است . از این مقام تا پایان منظومه ، به هیچ روی یا آنچه دو ونوس و آدولیس
 امضات حواقی نیست . پیداست که تمام گفته این منظومه ندانسته یا فراموشه است که آنرا
 بر طبق سرفیق اصلی به پایان آورد و به فلن قوی از وجود چنین سرفیقی بی‌خبر بوده و لایق
 روی داستان را به سلیقه خویش پایان داده است .

برای آن که خوانندگان عزیز در جریان سیر داستان اصلی قرار گیرند، ترجمه منظومه ونوس و آدونیس را - از آن جا که ابرج فروگذاشته است - در اینجا می آوریم :

پس از آن که اغوا و ترغیب وزاری و بی قراری ونوس در آدونیس مؤثر نیفتاد، ونوس ناگهان خود را بر زمین افکند و مرده ساخت. آدونیس سخت نگران شد و چنین پنداشت بی مهری دی افشایی اومایه مرگه ونوس شده است. از این روی برای جبران خطای خود را، و نوازش ونوس را آغاز کرد؛ هر گونه عایش بوسه زد، بدنش را مالش داد تا اگر مرده باشد به هوش آید. سرانجام آدونیس وی را بوسید... ونوس همچنان خود را به بی هوشی زد تا آدونیس بوسه های بی شمار بر سر و روی او دهد...

بدین سان شب افشود به پایان می آید و بامداد عیش و شادی رخ می نماید. ونوس دیده می گشاید و بدو می گوید :

- چنانکه با چشمم می بینم، دیگر یارم بکشی و سپس همان آنرا، غرق بوسه ام سلا... برای خوشحالی من، قلبم را بگو. بجای آن چیزی جز هزار بوسه نیست! آنرا هم چون یک باره نمی توانی داد؛ به تدریج بده و به عنوان دیان تأخیر تعداد آنرا به دو هزار بوسه برافزای... مگر دادن دو هزار بوسه دشمنی دارد ؟

آدونیس بدو می گوید، اکنون دیگر هنگام رفتن است. و من قط می توانم به آملنگه بهرود کردن یک یارث بیوسم.

ونوس وی را تنگه در آغوش می فشارد و چنان سخت و پهن پرو یکدیگر را می بوسند که لب بر لب نهاده بر زمین می افتند.

آدونیس رام می شود و دست از مقاومت می کشد و ونوس «بشرمانه» از وی کام می گیرد.

سرانجام آدونیس روی دهم می کشد و عزم رفتن می کند... ونوس درمی یابد که عیش از این نمی توان او را نگاه داشت؛ و احساس می کند که قلب وی در سینه آدونیس محبوس شده است و آزاد فور می شود. از این روی بدو می گوید :

- من تا فردا با یک جهان ضوالتدو چشم به راه تو خواهم بود. آیا فردا خواهی آمد؟ مرا بگویی که فردا خواهی آمد یا نه ؟

آدونیس پاسخ می دهد :

- نه، می خواهم بانی چند از دوستان به شکار گراز بروم...

ونوس می گوید، و گراز او و ناگهان بازوان خود را به گردن وی حلقه می کند و او را با خود بر زمین می افکند. خود به پشت می افتد و آدونیس بر روی شکم او جای می گیرد... ونوس به اوچ افروختگی و اشتیاق می رسد. اما تلاش وی بی ثمر می ماند و با این که خود ملهم عشق و هوس، و سخت شقیقه و معتال و هوس انگیز است، آدونیس همچنان سرد می ماند و بدو می گوید :

- تو بر تو! تن مرا در هم شکستی! بگذار بروم، تو حق نداری مرا نگاه داری ! - می توانی بروی، اما تو گفتم شکار گراز داری، و گراز با آن کردن کوتاه

سپهر و نیروی عظیم و سهمگین ، نه بر چشمان زپای تو رحمی خواهد آورد ، و نه بر دستهای لطیف و لبان شیرین ... تیزه تو بر او کارگر نخواهد افتاد ، به من الهام شده است که اگر تو به شکار گراز بروی باید از مرگت بیستای پاشم : و از هم اکنون منتظره گرازی را در نظر مجسم می‌کنم که بدن تودر میان دندانهای شکسته و کوفته است .

اگر ناچار باید به نصییر روی ، پند مرا بپذیر و به شکار جانورانی چون روباه حیلہ گر و خرگوش تیزک یا گوزن و دلبری شکن برو ...

اما بگذار اکنون از یکدیگر جدا شویم و داستان را به پایان آوریم . دوستانم چشم به راهند شب فرا می‌رسد و ممکن است من در راه بلاگشت به علت تاریکی در چار حادثه‌یی شوم .

در تیرگی شب چشم اشتیاق من از روز می‌پندد ... اما اگر از جهان نیز بروی خوشا به حال ذی ، که شیفته تو است و بدین سان می‌تواند یوسه‌یی از تو برگرد ، اما تو چنین محسوس مباحث : چون چراغی باش که شامگاه تا بلنداد می‌سوزد و روشن آن می‌تاهد و می‌خفکد ، برای آنکه جهان را بر افروزد ، گنجینه نهفته در خاک را رنگ می‌خورد و تپا می‌کند ؛ اما زری که به کار افتد روز به روز در افزایش است .

نه ، تو باز هم در پی هوس خویشانی ، بوسه‌یی که ترا دادم بخشی ناچهار و اما من از دست رفته است ؛ و تو هنوز بیهوده به خلای جریان شنا می‌کنی ، چه با فرا رسیدن شب شب چهارم که پنانه‌گاه آلوده و آفرید کار پایه هوس است ، سخنان و دلیل‌های تو مرا بیش از پیش از تو بیزار می‌کند . من از عشق بیزار نیستم ، بلکه از چاره سازها و تیرنگه بلای‌های تو ، از آمادگی تو برای آنکه هر کس و ناگس را به سوی خود کشی و در آغوش گیری متفکرم . تو بنده شهوتی نه هوادار عشق ، زیرا از روزی که شهوت نام و مقام عشق را در زمین نصب کرد ، عشق به افلاک گریخت . عشق همچون آفتابی که از پی باران بناید آرام بخش است ؛ اما شهوت چون طوفانی است پس از آفتاب . چهار آرام عشق همواره شاداب و هر طراوت می‌ماند ؛ اما زمستان شهوت هنوز تابستان به نیمه رسیده هجوم می‌آورد . عشق هرگز میرنجب نمی‌کند و پایان نمی‌یابد ؛ اما شهوت چون شکلهارگان آرمند می‌میرد . عشق همه راستی است و شهوت همه دروغ و فریب .

من ، با جهانی اندوه ، یا چهره‌یی پر شرم و دلی پر دلت اکنون می‌روم . گوشه‌ایم از شپدن گفتنی‌های جلف و مرده دناهای تو می‌سوزد .

سپس آدونیس خود را از آغوش و نوس می‌داند و به آرام‌جای خود می‌رود . و نوی ... تا آدونیس در چشم دید او را از دنبال می‌نگرد و آنگاه با دلی اندوهگین بر جای می‌ماند و فریاد می‌زند : «وای بر من ! بیچاره من !»

این گفته را بیست بار تکرار می‌کند و پروانه آن بیست بار به گوشش می‌رسد . آنگاه در جنگل به راه می‌افتد و به سوی صدای سکان شکاری که در آن به گوشش می‌رسد روی می‌آورد و گرازی را پالپ و دهان خون‌آلود می‌بیند و از تصور مرگ آدونیس

بر خود می‌لرزد و مرگه را چنین دشنام می‌دهد :

- ای بیدادگر ، ای موجود زشت استخوانی و شکسته ، ای دشمن عشق ، ای روح ترشروی و عیوس ، ای زالوی آدمیان ، از چه روی چراغ زیبایی او را فروتفاندی و نفس گرم وی را دزدیدی ؟ کسی که تا زنده بود زیباییش به گل سرخ جلوه و رونق ، و نقش به بنفشه عطر و بوی می‌داد ... تو با این بیدادگری نفرین نسلها را بر خود روا می‌داری ... مگر شراب تو اشک است که با این سنگدلی آدمیان را به گریستن می‌آزوی ...

و نوس ، نالان و آشکریزان ناله می‌سازد و عبادی را از دودهای شنود و امیدوار می‌شود که این صدا از آن آدونیس باشد . از این روی به مرگه می‌گوید :

- نه ، بر من بیخشی ، تو پادشاه گورستان و گورستان پادشاهانی . تو خوبی ، اما من نیز ترسیده بودم ! گناه این بی‌پرده‌گی بر گردن گرازی است که پنداشتم آدونیس مرا فرو دریده است ...

و پایین پندار که آدونیس زنده است . با خود می‌گوید : « و که من چه نادان بودم ! چه پندار ست و ناخردانه‌یی داشتم که بر مرگه آدونیس می‌گریستم ! بر مرگه کسی که نه مرد است و نه باید بمیرد ، مگر هنگامی که جهان به پایان آید و همه چیز نابود شود . چه اگر بمیرد زیبایی نیز یا او خواهد مرد ، و اگر زیبایی بمیرد ، هیولای هرج و مرج دوباره سر بر خواهد کرد .

سپیدی دیگر یار صدایی می‌شود و به سوی آن می‌رود ... آدونیس را با تهیگامی که از زخم دهنش گرازی چاک شده است بر زمین افتاده می‌بیند . . . چنان خیره بر او و پهلوی دردمانش می‌نگرد که از شدت تشویش و شگرافی یک زخم را سه زخم و صورت و حرکت از این‌همه‌های آدونیس را دوتا می‌بیند و با خود می‌گوید :

- زیان من توانایی بیان درد و اندوه مرگه آدونیس را نداشت ، وای بر آنکه دو آدونیس را گفته بینم ... افسوس ، ای جهان بیچاره ، چه گوهری را از کف دادی ! دیگر کدام رخساره زنده بر جای مانده است که ارزش دهنش داشته باشد ؟ دیگر کدام زبان مانده است که بیان آن چون آهنگه موسیقی دلنشین باشد . دیگر چه مانده است که مایه مباحثات جهان هستی باشد ؟ گلها زیبا هستند و رنگهایشان فرح بخش و دلنشین است ، اما زیبایی راستین با وی پدید آمد و با او بمرد ... دیگر می‌باد که هیچکس کلاه بر سر نهد و چهره بیاراید ... دیگر جهان را بیسی نیست ، چه گوهری گرایها ندارد تا از دست دهد ... چگونه ممکن است گراز او را کشته باشد ... آری ، گراز می‌خواسته است رخساره زیبای او را بیوسد و از فرط هیجان او را فرو دریده است ... من نیز اگر دندانهای چون دندان گراز داشتم ، افراد می‌کنم که آدونیس را می‌کشم . اما اکنون او مرده است بی آنکه حتی یک بار نیز شهید جوانی خویش را به کام من ریخته باشد و این است دلیلی دیگر بر نافرادی من ...

و نوس در اینجا بر زمین می‌افتد و چهره‌اش به خون فرو بسته و آغشته می‌شود . بر لبان وی دیده می‌دود که بی‌رنگند : دستهایش را می‌گیرد که سرد و بیجانند ؛ در گوشهایش تشنه

می‌پرسید که نمی‌شنوند . . . پلنگهایش را برمی‌خورد که در زیر آنها - صد افسوس - دو جمع تمام سوخته و فرو مرده خفته‌اند . . . آنگاه می‌گوید :

- ای شکفت ، ومن از آن اندوهگینم ، که تو مرده‌ای و روز سپنتان روشن است .
کنون که - هزار افسوس - تو مرده‌ای من چنین پیشگویی می‌کنم -

عشق همواره با اندوه همراه خواهد بود ؛ همواره به اشک آلوده خواهد شد ؛ آغاش شیرین و فرجامش تلخ خواهد بود ؛ هرگز در حد اعتدال نخواهد ماند - و اگر طریقت خواهد بود یا طریقت ؛ لذت عشق هرگز به اندوه و محنتش نخواهد رسید . . .

همواره ناپایدار ، دروغین و پر نیرنگ خواهد بود ؛ چون شخصی ناشکفته به یکدم خواهد پرمرد ؛ ریشه‌اش زهر آگین و شاخه‌اش پر بار از میوه‌هایی چنان فریفته خواهد بود که واقع بین‌ترین مردم را بفریبد . عشق توانا ترین کسان را ناتوانتر از همه خواهد ساخت ؛ پیران را به خلوشی و بی‌خردان را به سخن‌گویی و خواهد داشت .

عشق سستی‌انگیز و آشوبگر و مایه هر زگی خواهد بود . پیران را وادار به زهر پای گشتن اصول عقل و سلامت خواهد کرد . به هر زگان و وحشی روی سبزه باز و خلوشی خواهد آموخت ، توانگران را به خاک خواهد نشاند و بینوایان را توانگر خواهد کرد . مردم را از خشم و گستاخی دیوانه و از سستی و لرم خوابی ایله خواهد ساخت ، جوانان را پیر و پیران را طفل طبع خواهد کرد .

در آنجا که هیچ سببی نیست بدگمانی بر خواهد انگیزد و آنجا که راستی و یک دلی وجود ندارد ، اعتماد پدید خواهد آورد . جایی رحیم و مهر بان و جایی بسیار سنگدل است ؛ آنگاه که راست می‌نماید پیش از هر وقت آدمیان را خواهد فریفت ؛ هر جا که راست می‌نماید سرسخت تر است . دلیران را بددل و جبین و جباران را دلیر خواهد کرد .

عشق انگیزه جنگ و حادثه‌های شوم خواهد بود ؛ پدر و پدر را به جنگ یا یکدیگر خواهد گشاید ؛ محکوم به هر گونه نارضایی و شایسته آن است ؛ چنانکه هر ماده خشک و قابل سوختنی محکوم به سوختن است .

اکنون که مرگ عشق مرا نابود کرد ؛

هرگز آنان که عاشق ترند ، هرگز کامشان روا می‌آید ؛

در این هنگام گویی جسم آدمی بیخاری شده بر هوا می‌رود و در آنجا که خون وی ریخته بود گلی ارغوانی و جای جای سفید می‌رود ؛ درست مانند گونه‌های سفید آدمی و قطره‌های خونی که بر آن ریخته بود . دهنش خمی شود تا گل را بیاید و بوی آن را بپاکت نفس آدمی مقایسه کند . ناخود می‌گوید :

کنون که مرگ آدمی را از من ربود ، این گل باید نزد من بماند .

و هنگامی که آنرا از زمین می‌کند به طرشی می‌رسد که قطره‌هایی از آن بر زمین می‌ریزد . وی این قطره‌ها را به اشک مانند می‌کند و خطاب به گل می‌گوید :

تو نیز چون پدرت باید در پشته سیاه من بیارامی و پرورش یابی ، چه برآستی تو از

خون او پدید آمده‌ای و چنین حق داری : در اینجا قلب پر تاب و تب من روز و شب چون
گامواره تو خواهد جنبید و يك لحظه نیز، می آنکه این گل زیبای عشق خویش را بیوسم بر
من نخواهد گذشت .
آنکه ونوس بر کبوتران سفید سوار شده به ترك این جهان پردرد واغذوه می گوید
و به سوی آسافها می رود : ...

- ۹۲ - ۵۱۸ -

منتظر هوله باد سحر تا که بدان خفك كند روی تو
لفظ هوله اصلاً روسی است و در آن زبان خوله (Xavla) گفته می شود . ظاهراً این
لمت نخست به عثمانی راه یافته و چون دوترکی استعمالی حرف (خ) وجود ندارد و به جای
آن (ه) تلفظ می شود به معنای تبدیل شده و از آنجا به ایران آمده است ؛ و به همین سبب
و برای آنکه معلوم شود عربی نیست و با جمله ارتباطی ندارد ، چتر است. آفرای بلعای خود
پوشیده .

- ۹۸ - ۵۲۸ -

آلهه عشق منم در جهان از چه به من چیر شود این جهان
ظاهراً ایرج به علت ضرورت شعر ، و از آن سبب که الهه (مؤنث اله) در فرهنگها
شایع است در استعمال آن تردید داشته و کلمه آلهه را که جمع اله و به معنی خدایان است
به کار برده و از آن اراده معنی مفرد خداوند (مؤنث) یا ربة النوع کرده است. این لفظ سه بار
در زهره و منوچهر تکرار شده و در هر سه مورد از آن معنی مفرد خواسته شده است :
سر به سر عشق نهادن خطاست آلهه عشق یسی ناقلاست

۹۳۲/۱۱۲

آلهه عشق یسی زیرك است پیر خرد در پیرا كودك است

۹۴۰/۱

و شاعر تصریح می کند که آن را به معنی ربة النوع استعمال کرده است ؛
ربة نوعم به زبان عربی داور حستم به لسان ادب

۹۳۶/۱۱۴

طبیعی است که این نوع استعمال قابل تأمل است .

- ۱۱۳ - ۹۰۳ - ۹۰۶ -

آن دو کبوتر که به شاخ اندرند حامل تخت من نام آورند

۱ - آنچه از منظومه ونوس و آدونیس در این حواشی آمده است به صورت تلخیص و ترجمه
آزاد از آخرین قسمت این منظومه است و در تهیه آن منت پذیر دوست عزیز فاضل آقای احمد
جزایری هستم که با وجود گرفتاری فراوان از اظهار مرحمت دریغ نکرد و زهره و منوچهر ایرج
را با معین انگلیسی ونوس و آدونیس مقایسه فرمود و از آنجا که شاعر داستان را فرد گداشته است
آنها به یاد منی برگردانده و اینك سپاسگزاری از آن عزیز را واجب می بینم .

چون سفر و سیر کنم در هوا تخت مرا حمل دهند آن دو تا
 برشوم از خاک به سوی سپهر تندتر از تابش افوار مهر
 گویششان آمده پر واکتند بر سر تو سایه مهیا کنند
 در اساطیر یونان کیبوتر علامت ونوس (ناهید، زهره) است و ایرج در این بیتها بدین
 نکته اشاره می کند. جای دیگر نیز به «دو کیبوتر» در این منظومه اشاره شده است:
 داد یکی زان دو کیبوتر سفیر: آه که شد کودک ما یوسه گیر
 آن دگری گفت که خادم شاد یوسه ده و یوسه ستان شاد باد
 یثوجب از شاخه بجستند باز یوسه که ده شد بشستند باز
 خود ز شرف پرده کفایت بر زدند یا ز آسف دست به هم بر زدند

(۱۰۱۰/۱۱۱۲ به بعد)

در پایان متن ونوس و آدونیس نیز گفته شده است: «آنکه ونوس بر کیبوتران سفید
 سوار شده به ترک این جهان پرده و اندوه می گوید... الخ».

۱۱۳۰ - ۱۰۳۳ -

ای خدا یار شب تار آمد نه طبیب و نه پرستار آمد
 عنوان «انتخاب ادبی» را ایرج خود برای این مثنوی برگزیده و در انتخاب آن نیز
 نقد طنز و انتقاد از «انتخابهای ادبی» را داشته است.
 وی بر توجواییها و تمجید علمیهای بی وجه خرده می گیرد و آن گونه ادبیات را که
 فارسی در آن باهری و زبانهای فرنگی توأم شود و شلم شوروا می خواند و استعمال واژههای
 فرانسوی در این شعر نیز از سر طنز و به منظور خرده گیری است. با این حال شاعر از سرودن
 این شعر بیشتر نقد بیان حال و انتقاد از وضع اداری خویش و بی عنایتی دولت به خدمتگزاران
 را داشته و غالب بیتهای آن را به تخریب وضع نایبامان مالیه که خود عضو آن بوده اختصاص
 داده است.

۱۱۴۱ - ۱۰۶۳ -

يك طرف پیری وصف پسر يك طرف خراج فرنگه پسر
 پسر ایرج جعفرقلی میرزا که در جوانی خود کهنی کرد، در فرانسه تحصیل می کرد و
 دوره دانشگاه نظامی معروف «سن میر» را گذرانیده بود. این بیت ظاهراً در دوران اقامت
 فرزند شاعر در پاریس سروده شده است.

۱۱۴۱ - ۱۰۶۶ -

یا همه جفت و جلا و تک و دو دان ما پیش ایل نایبامان سلیمو
 مرجع مسراع دوم چنین است. در حجب می شی يك شامی هم پالت نمی شود.

۱۱۴۱ - ۱۰۸۱ -

کار امروزه من کار بدیست کار انسان قلیل الخردیست
 ایرج ترکیب «قلیل الخرد» را به عهد ساخته «الف و لام» عربی را بر سر کلمه فارسی

خرد در آورده است. مراد وی مسخره کردن کسانی است که بدون داشتن پایه علمی و ادبی کالی به شعر و ادب روی می آورند و خواستار و طلبدار انقلاب ادبی می شوند. ویتهای پستی قاعد این منعلست:

و انقلاب ادبی، محکم شد	فارسی یا عربی توأم شد
در تجدید و تجدد وا شد	ادبیات ظلم شوربا شد
تا شد از شعر بیرون وزن و روی	یافت کاخ ادبیات نوی
می گفتم قالیچه ها را پس و پیش	تا شوم نایب دوره خویش

پیداست که ایرج می خواهد توپردازان افراطی و طرفداران بیرون کردن وزن و روی را از شعر انتقاد کند؛ و باز در چینه بیت به ایشکونه کسان را دشمن علم و ادب می خواند:

این جوانان که تجدید طلبند / دانی دشمن علم و ادبند

بعضی محققان مصراع اول بیت ذیل را

در تجدید و تجدد وا شد / ادبیات ظلم شوربا شد

را چنین نقل کرده اند: «در دانشکده من وا شده (ایرج و تفسیر آثارش ۱۱۴) اگر هم واقعا شاعر این مصراع را چنین گفته باشد منظور از دانشکده، مدرسه عالی و آنچه فرانسویان faculté گویند نبوده و شاید می خواسته است به تلویح از شادروان چهار که در آن روزگار محله دانشکده را انتشار می داده انتقاد کند. با اینحال و با قبول این معنی نیز ترکیب «در دانشکده» قابل توجیه نیست چه باید قطعا دانشکده را مکانی تصور کرد تا بتواند دردی داشته باشد. ممکن است مراد ایرج از دانشکده مطلق مدرسه و مکتب و آموزشگاه باشد و در هر حال صورت منقول در متن ما دلپذیرتر و مقبول تر می نماید.

- ۱۳۲ - ۱۰۸۹ -

مرد دینکوز که والی نشود / دام اجلاله العالی نشود

مصراع دوم کمی خارج آهنگ می نماید و باید برای رعایت وزن ناچار حرف (ع) را در کلمه العالی مانند هزه وصل خواند و آنرا تلفظ نکرد. نظیر این سهل انگاری چند جا در دیوان ایرج دیده می شود و اینست بعضی از آن موارد:

اصیاد گذشته که مدیح مرغه نمود	اینجا بدی، امروز ندانم به کجایی
من و بتول به جای دگر شدیم ولی	بتول بکرم جلال الممالک چنین بود

۲۲۲/۱۵

که در مردیت حرف (ع) در کلمه های «مرغه» و «عین» بیاید خوانده شود

- ۱۳۲ - ۱۰۹۱ -

تو مبتدیان که مرا سقی خر / مقبل السلطنه گردد آخر

مقبل السلطنه لقب پدر و رئیس خاندانی است خراسانی کم بر زبانش نای خاوادگی «الجماله» بر خود نهاده اند و از خاندانهای معروف مشهد هستند. از این بیت پیداست که ایرج با او ظفر خویی نداشته است

- ۱۲۲ - ۱۰۹۵ -

شعر را در نظر اهل ادب صبر باشد و تد و عطف سبب
و تد و سبب اصطلاح علم عروض و از اجزاء افعیل عروضی است : ویت شعر را به
خانه تعبیه کرده اند و خانه مرب غالباً خیمه و . . . مانند آن بوده است . . . و بیشتر آنرا
- بعد از ستونی که بدان قیام یابد - از غنایی که بدان کشیده شود و مچنی که بدان استوار
ماند و شرحی (شرح بهدو فتحه - جای فراخ انداخت و غیره) که فاصله میان دامنها باشد چاره
ببود ، پس مدار اوزان عروض بر سه دکن نهادند : سبب و وتد و فاصله . سبب ملناب باشد ،
و تد میخ چوبین و فاصله جدایی میان دو دامن ، و سبب را دونوع نهادند : خفیف و ثقیل :
سبب خفیف يك منحرك و يك ساكن است چنانكه (لم) و (مد) . . . و سبب ثقیل دو منحرك
مثالی است که با آن هیچ ساکن مملوظ نگردد چنانکه همه ورمه . . . و وتد نیز دونوع است :
مفروق و مفروق - وتد مقرون دو منحرك و ساکنی است چنانکه (اگر) و (مگر) . . . و وتد
مفروق دو منحرك است بر دو طرف ساکنی چنانکه نالعماله . . . (المعجم ، چاپ تهران ،
۱۳۱۴ هـ . ش . ۲۲-۲۶ و برای دیدن انواع مختلف سببها و تدبها و نیز تعریف فاصله و انواع
آن و یافتن توضیح دقیق و کامل در این باب به همین مأخذ رجوع کنید .)
امرج در سرودن این بیت هم معنی اصطلاحی و عروضی و تد و سبب و هم معنی بلفظی آن ،
عبر - معنی هم برز و ملناب (یا علت) را ، در نظر داشته و ابهامی لطیف پدید آورده است .

- ۱۲۲ - ۱۰۹۷ -

آنکه پیش تو خدای ادبند نکته چین کلمات عربند
درین بیت فعل جمع (اند) برای فاعل مفرد (آن) و ذی روح آمده است : گویانکه
شاعر به اقتضای ضرورت شعر کلمه «آن» را به جای «آنان» به کار برده است . این کار
(آوردن فعل جمع برای فاعل مفرد ذی روح) با آنکه ظاهراً درست نمی نماید و قابل تأمل
است ، با این حال در شعر فارسی سابقه دارد ، شیخ اجل سعدی در غزلی به مطلع :
خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند به گسان در دفرستند و دوا نیز کنند
چنین فرمود :

توخشای بجای ، از تو خطا نیست عجب گانکه از اهل صوابند خطا نیز کنند

- ۱۲۱ - ۱۱۰۵ -

چند مه رقت و مازر حال آمد شش از آمدش حال آمد
«شش» را به ضم اول باید خواند (به معنی ربه) و ظاهراً «حال آمدن شش» اصطلاحی
است که در مشهد مشهور است . مقصود از «مازور حال» مازور حال مستعار آمریکایی است
که در سال ۱۳۰۱ هـ . ش . ریاست مایه خراسان بدان ناحیه رفت و ایرج در دوران
سعدی وی کار حساسی نداشت .

- ۱۲۳ - ۱۱۰۶ - ۱۱۰۷ -

يك ساون هم از آن کج کلهان پرورش دیده در امعاء شهان

جسته از پنی دولت بیرون شده افراتیون
 و اهرج یادداشتن موافق هم سفری در اروپا با قوام السلطنه انتظار داشت بعدستور وی به
 پیشکاری دادایی برسد، ولی برخلاف توقع مرحوم میرزا غلام حسین مستوفی معروف به سنگنه
 برای این قتل انتخاب شد ...

و همکاری دکتر میلسپو برای مالیه کشور در فروردین ۱۳۰۲ خورشیدی در خراسان
 جمع شد. . . اواخر سال ۱۳۰۱ مالورملوین حال امریکایی یا عنوان پیشکاری و ابتهاج السلطان
 معوی به معاونت دارایی خراسان زمام کار مالیه را در دست گرفتند و در سازمان جدید اهرج
 را به سمت بازرس کل (المنکثور ژنرال) بدون انضمام کارگزینی (پرسنل) تعیین کردند ...
 و اما به این هم اکتفا نداشتند. در واقع کاری به او رجوع نمی کردند و برای این که با
 استرام و اصبه عقد اولیا به خوانند اما می کردند که پرداخت مبالغهائی موکول به گفتن بودجه
 از مجلس است. بهر حال وجود وی را در سازمان جدید غیر ضروری تشخیص داده بودند و
 پس می دانستند که این برکناری را قطعه معزولی که اهرج در خدمتشان آمریکایی
 سروده باعث بوده است. (اهرج و جنبه آثارش: ۱۲-۱۹)

در مثلث انقلاب ادبی به این مسائل اشارات بسیار است. از قبیل این که وقتی رئیس
 همه (سرپرست و کفیل دارایی) بوده و اکنون معزول شده و سماء آواره و بی پول مانده و جفته
 چوبی او از دهن افتاده و لغامهائی دایره شده است و ...
 مراد از معاون کج کلاه در این بیتها هم ابتهاج السلطان معوی است.

- ۱۲۵ - ۱۱۵۳ -

گوش کن کاسم اسب به نظر قصه دیگر اذاین با حزه تر
 شاعر در این بیت و پشهای بند (تا پایان قصه) به قصه مهاجرت (در جنگ بین المللی
 اول) اشاره و تصریح می کند که خود نیز در این واقعه شرکت داشته و جزء مهاجران بوده
 است.

من هم از جمله ایشان بودم جزه آن جمع پریشان بودم
 وی به مهاجرت و مهاجران یا خوشبینی نمی نکرد و این واقعه را داده و نظیرش
 عاملان آن نمی داند و معلوم نیست که این اظهار نظر نتیجه اخلاق شخصی نویسنده است که همه چیز
 را به سخره و بازیچه می گیرد، یا واقعا از رفتار مهاجران و سران ایشان بوی غرض شخصی
 و جلب تنفع مادی به مشام وی رسیده است. چه در این باب گوید:

لاجرم روی نهادند به قم يك يك و دمه و دمه مردم
 مقصد همه سعودی پول مقصد باقی دیگر مجهول
 و خود را جزه کسانی می شمارد که مقصد ایشان مجهول بوده است:

من هم از درد وطن با رفقا می روم، لیک ندانم به کجا!

- ۱۲۶ - ۱۱۹۰ - ۱۱۹۲ -

تو چرا آن کوزه گری بر آله می که کنه کوزه به هر روز پی

خوب چون سازد و آماده کند
به زمین گوید و در هم شکند
باز مرغ هوش پر گیرد
صل لثو خود از سر گیرد
در بیت اول فعل «کردن» به معنی ساختن استعمال شده است. شاعر در این بیتها سخت تحت تأثیر یک رباعی حکیم لیسابور است، بلکه می‌توان گفت این معنی را مبتدا از او اقتباس کرده است و ایست رباعی ختام:
جامی است که چرخ آفرین می‌زندش
این کوته گر دهر چنین جام لطیف
سه بوسه به مهر بر جبین می‌زندش
می‌سازد و یاز بر زمین می‌زندش

- ۱۳۷ - ۱۱۹۴ -

تو گر آن ذات قدیم فردی
نظمها در مصراع دوم به جای «ذات» می‌عطفه گذاشته شده است. نامردی

- ۱۳۷ - ۱۱۹۸ -

کس نشد کم زغم آزاده کند
فکر حال من افتاده کند
در این بیت کلمه «آزاده» (= آزاد - های نسبت) به معنی آزاد به کار رفته است. این استعمال نیز اگر چه به خلاف قیاس و قابل تأمل است در شعر فارسی سابقه دارد. خواجه حافظ در مطلع غزلی سخت معرّفه فرمود:
بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی
(دیوان حافظ - به اهتمام محمد قزوینی و دکتر غنی / ۳۴۰)
از اتفاق در شعر خواجه نیز ترکیب «زغم آزاده کردن» آمده است و می‌توان به ظن قوی گفت ایرج این ترکیب را از حافظ اقتباس کرده و در سرودن این بیت به مطلع غزل خواجه نظر داشته است.

چنین به نظر می‌آید که بیتهای سوم تا هفتم صفحه ۲۱۷ و بیتهای چهارم تا دوازدهم صفحه ۲۱۸ و بیت ششم صفحه ۲۱۹ متن که در همین بحر سروده شده است مربوط به مثنوی و انقلاب ادبی است! اما رهايت امانت را در جزء آثار پراکنده و ناتمام ایرج ثبت شد.

- ۱۳۸ - ۱۲۹۰ - به بعد

شاه و جام اثر فردرک شیلر شاعر آلمانی (۱۸۰۵ - ۱۸۵۹ م) است که ایرج آن را با امانت نسبی به نظم آورده است. اصل این قطعه اندکی مفصلتر از منظومه ایرج است و توصیف‌های شیلر از قصر دریا و حادثه‌ها و جانوران سهمگین آن قدری بیش از آنست که در شعر ایرج آمده است. نیز مختصر اختلافی در معنی و مضمون بین ترجمه ایرج و اصل قطعه دیده می‌شود. در اصل وقتی سرباز جام را از دریا بیرون می‌آورد، شاه برای بار دوم انگشتی گوهر نشان و گرانیهای خود را بر آن می‌افراید و جوان سرباز برای به دست آوردن

۱ - برای دیدن ترجمه فارسی اصل قطعه شیلر رجوع کنید به افکار و آثار ایرج.

این دو هدیه خود را به دریا می‌افکند - اما در ترجمهٔ ابرج سخنی از انگشتی در میان نیست - پادشاه پسر یاز دلیر وعده می‌دهد که اگر برای بار دوم نیز جام را سالم از آب بیرون آورد ، دخت خود را بدو خواهد داد و جوان که از مدتها پیش عشق دختر را در دل می‌پرورده و جرأت ابراز آن را نداشته این پیشنهاد را موافق میل و غایت مطلوب خویش می‌یابد و روی به دریا می‌آورد . دختر که احساس می‌کند سرباز جوان از عشق او دوباره خود را به کام مرگ می‌افکند ، می‌کوشد تا پند خود را از این پندادگری باز دارد ، اما پند بهزارپای وی اطمینانی نمی‌کند و جوان در دریا غرق می‌شود .

- ۱۲۸ ، ۱۲۱۵ ، ۱۲۱۶ -

تا نبود قرق در آن لبه بط
قوی بدان سوی نمی‌کرد روی
پا تنه‌ای به قلع روی شط
تا نرود در گلوی او فروی

اولا حادثه در کنار دریا اتفاق می‌افتد و گرداب و صخره و بوتهٔ مرجان و کوسه ماهی و نهنگ مربوط به دریاست و درین قطعه اصلاً سخنی از شط نیست ؛ مگر آنکه با توجهی ضعیف فرض کنیم که بط بر روی شط پای نمی‌نهد است تا از آن راه به دریا نیفتد و گرفتار گرداب مخوف آن نشود و این احتمال بسیار مستبعد است - شاعر در جستجوی قافیه‌یی برای کلمهٔ «بط» بوده و ناگزیر از شط سخن در میان آورده است بی‌آنکه به اصل موضوع تناسبی داشته باشد .

در بیت دوم نیز (ی)هایی که در پایان کلمه‌های قو (قوی) و فرو (فروی) آمده زاید و بی‌وجه است و نمی‌توان به آخر این دو کلمه (ی) افزود . اِضْمَ بَکِ دیگر از موارد سهل انگاری شاعر است که موجب شده است خطا در شروی راه یابد .

- ۱۲۳ ، ۱۳۰۴ -

ترسش از یس شده زار و دیون
خوب از این آب نیاید برون
اصطلاح «خوب (یاب)» از آب بیرون آمدن در این مورد سخت مناسب اقتاده و ابهامی بسیار لطیف پدید آورده است که نمایندهٔ ذوق سرشار و لطف طبع و قدرت قایل تحسین گوینده در شاعری است . در بیت شمارهٔ ۱۳۰۴ نیز نظیر همین هنرنمایی شگفت‌انگیز دیده می‌شود و ترکیب «گفتن آب از سر» چنان لطیف و بهجا استعمال شده که گویی این ترکیب فقط برای همین مورد ساخته شده و با خود از این شعر در زبان فارسی راه یافته - ضرب‌المثل شده است .

بر لب سلطان نگشته جواب
از سر دل داده گند کرد آب

- ۱۲۳ ، ۱۳۰۵ -

عشق کند جام مهوری تنی
آه من المیق و حاله
مصراع دوم این بیت از عبدالرحمن جامی است - وی قطعه‌یی زیبا در بیان عشق دارد و در آن گوید :

آه من المیق و حاله
احرق قلبی بحراراته
(ابرج و تحفهٔ آثارش : ۱۳۱)

- ۱۳۳ - ۱۳۰۹

بد بود چشم انتظاری ای قیصر
من هم اکنون بر همین ددم اسیر
این بیت و پنج بیت بعد ، از ایرج نیست و دوست محبوب وی دلمبره که پیش از این
چند بار از او یاد شده آنها را سروده است . این بیتها خام و ست است و یعنی از آنها معنی
درستی ندارد و ایرج نیز در شعرهایی که پس از رسیدن جواب این دوست دشمنانر متذکره
سروده این نکته را تصریح کرده است :

هر چه در اشعار تو گفتم دقیق
اصل مطلب را نفهمیدم رفیق

۱۳۱۶/۱۳۳

ضمناً توصیف ناله‌های گوناگون در این قطعه (پشت‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۶۰) خالی از لطف
نیست و تلاکی دارد .

- ۱۳۴ - ۱۳۷۵

از مال جهان ز کهنه و نو
دارم پسری به نام خسرو
این تمسحت‌نامه را ایرج به اقلای نسبت نظامی گلجوی پسرزند خویش محمد در
شبهه لیلی و مجنون ، سروده است .

نظامی در پایان خسرو و شیرین نیز چند بیت پندآمیز خطاب به فرزند خود گفته‌اند
هنگام هفت ساله بوده - آورده است (خسرو و شیرین وحید دستگردی/ ۴۳) اما تمسحت‌نامه
معروف وی همانست که در آغاز لیلی و مجنون آمده است . ایرج در همین حال که به اندرزنامه
نظامی نظر دارد می‌گوید که پندهای وی با واقعیه‌های زندگی تطبیق کند و راه و رسم
بهتر زیستن را به فرزند بیاموزد و از همین روی درباره جزئیات کارهای روزانه کودک و
لوحوانان با او سخن می‌گوید و از او می‌خواهد که سحر خیز باشد ، دست و روی را بشوید ،
موی را شانه زند ، گرد و خاک را از جامه خود ببرد ، دندان پیش کسی خراب نکند و به
طور علامه آداب معاشرت و دوس خواندن و مکتب رفتن و دیگر شؤون زندگی را بداند
می‌آموزد .

اندرزنامه ایرج دستور عملی است که امروز نیز هر کودک مؤرب دهستانی باید آنرا
با دقت به کار بندد .

- ۱۳۵ - ۱۳۷۹

آری مثل است که قریبی
در دیده ملد است حسنا

اصل مثل در عربی چنین است : القریبی فی عین امها حسنه (مجمع الامثال میدانی ،
ج ۹۷/۲) و قریبی به فتح اول و دوم و سکون نون (سوم) و فتح باء و الف مقسوره سوسکی
است سیار نکه و بدبو با یا هابی دراز شبیه به خنساء و جمل .

- ۱۳۶ - ۱۳۹۶

و طلیک السلام میر آخورد
ساحب اسب و امتر و امتر

این نامه منظوم را ایرج در جواب نامه آفای سهری میر آخورد امیر شوکت الملک علم

سروده است . وی بیرجندی و از مالکان و یازدگان آن ناحیه بود و از این نوعی شاعری را
اولین شخص بیرجندی می خواند .

- ۱۳۰ - ۱۳۶۵ ، ۱۳۶۶ -

مثل مصباح خالی از ملت کز برای وکالت ملت
آمد از بیرجند و بر دی رفت من ندیدم کی آمد و کی رفت
مراد از مصباح مرحوم مصباح السلطه اسدی است که نایب التولیه آستان قدس رضوی
بود و در دوره بیست ساله محکومیت یافت و اعدام شد .

- ۱۳۰ - ۱۳۶۸ -

و به چه خوبست اهتمام الملك خامه چون افکند نشاطش كلك
این اهتمام الملك رئیس بنای کتابخانه مجلس شورای ملی و نویسنده و مترجم معروف و با
فریحه و نثر سلیقه بهار و هند پروین اهتمامی شاعر معروف سرما نیست . وی کار گزار وزارت
خارجة در بیرجند بود و است . در این بیت ایرج برای ساختن قلعه ای کلمه گرگ را به لام بدل
کرده و این واژه را به صورتی که در بین هوام گفته می شود استعمال کرده است . و گرگ
انداختن ، صحبت و گرگ انداختن نشاط نیز اصطلاح هوامانه است و چون زغال وقتی کاملاً
گرفت گرگ می اندازد ، گرگ انداختن را کنایه از مستغرق شدن و به لاج و بهیچوعه حالتی
رسیدن می گویند .

- ۱۳۰ - ۱۳۷۰ -

المرض صحو آن گل زده در دل بنده سخت جا کرده
معلوم نیست مقصود شاعر از « آن گل زده » چیست یا کهست ؟ اما در میان مردم شیراز
تسلیی جمله ای معروف است که بند اول آن اینست :
گل زده قنبا کو سخت به دلم جا کرده بود
میان اهل عاشقان شال از قدم واکرده بود ... الخ
و پدید نیست که مراد شاعر کسی از اهل شیراز ، یا چیزی متعلق به آن سرزمین باشد
و در هر حال تصور نمی رود که شاعر بدین ترانه نظری نداشته باشد .

- ۱۳۰ - ۱۳۷۲ ، ۱۳۷۳ -

حضرت حاج شیخ هادی را بندگی عرضه کن زجانب ما
خواهم از من گل و سمن پاشی بر رئیس معارف کاشی
مراد حاج شیخ هادی بیرجندی مجتهد معروف است که ذوق شاعری به کمال داشت و
علاوه بر مقام شامخ در علم دین غزل نیز نیکو می سرود . ایرج به حاج شیخ هادی ارادت
می ورزید و در غزلی به مطلع ذیل :

شکر خدا را که بخت هادیم آمد هادی در گاه شیخ هادیم آمد
وی را مدح کرده است . مراد از رئیس معارف کاشی مرحوم میرزا محمد تراقی است
که در آن روز کار رئیس معارف بیرجند بود . افراد خاندان تراقی همه مردمی فاضل و کوشا
و خدمت گزار فرهنگ بودند .

- ۱۴۹ - ۱۶۳۳ -

عاشقی محنت بسیار کشید قالب دجله به معنوقه رسید
 قلم این قطعه در روزنامه اقدام به مسابقه گذاشته شده بود - اداره روزنامه قصه را از
 منابع خارجی ترجمه کرده و انتشار داده بود و از شاعران خواسته بود که آنرا به قلم
 آورند . با آنکه شاعرانی نظیر وحید دستگردی و رشید یاسی در این مسابقه شرکت جسته
 بودند ، ایرج این قطعه را از همه بهتر سرود و برنده شناخته شد .
 این قصه درباره نامیده شدن گل فراموش مکن بهین نام است و پوشیده میاد که در
 اساطیر یونان در پایان قصه ونوس و آدونیس روایی وجود دارد که به موجب آن از خون
 آدونیس که بر زمین ریخته شد گل فراموش مکن رویید . اما قصه ای که ایرج به قلم آورده
 است درباره وجه تسمیه آن معروفتر است .
 ایرج این قطعه را با هنرمندی و قدرت فراوان به قلم آورده و در مقیاس کتاب درباره
 آن به حد کفایت گفتگو شده است .

- ۱۵۰ - ۱۶۷۵ - ۱۶۷۷ -

روز آبنی رنج و تمیاست ای خوشا شب که فراغت به شب است
 من همه دشمن روزم که بهروز کند انواع جنایات هر روز
 ای خوشا شب که پس از ساعت پنج ظلم عامل شود و خسب رنج
 این مضمون یکی از مضامینی است که ایرج و بهار هر دو آنرا سروده اند . در یکی از
 قصیده های بهار که شاعر نام سکوت شب بر آن نهاده و به استقبال قصیده معروف و حصار نای
 محمود سعد سلمان سروده و الحق نیکو از عهد برآمده است ، همین مضمون با استادی تمام
 پرورده شده است . در سعد قصیده بهار درباره علت سروده شدن آن چنین توضیح داده
 شده است :
 و این قصیده در سال ۱۳۰۱ شمسی در تحت تأثیر اوضاع ناهنجار اجتماعی و هرج و
 مرج عمومی ، در حمله به جراید هناك محلی در تهران سروده شده است . قصیده بهار با این
 مطلع آغاز می شود :

آشتد روز بر من از این رنج جانگزای بخشای بر من ، ای شب آرام دیر پای
 اینك چند بیت از این قصیده که درست همان مضمون پینهای سه گانه ایرج در آن پرورده
 شده است نقل می شود :

باروز دشتم ، که شود جلوه گر بهروز هر حجر و نامرادی و هر زشت و ناسزای
 من برخی شبم که یکی پرده افکند بر قصر پادشاه و به سرمزل گدای
 دهر هزار رنگه نمایان شود به روز با جلوه های ناخوش و دیدار به نهای
 گوش مراد ما خبر زشت گوشوار چشم امید را نگه شوم سرمه سای
 آن نشنود مگر سخن پست نابکار این ننگر مگر عمل لغو نایب جای ... الخ

(دیوان بهار ، ج ۱ / ۳۴۰)

ظاهرآ به نظر می آید که در آن روزگار این مضمون در محافل ادبی، یا دست کم در بین چهار و پنج عنوان خدمات و این دو شاعر توانا، هر يك با سلیقه خاص خویش آن را در شعر خود آورده اند و با آنکه مضمون هر دو تقریباً یکی است، در شعر ایرج نیشخند زل آمیز خاص او، و در شعر بهار شکوه و سلاطین شعر استادان قدیم خراسان به چشم می خورد.

- ۱۵۰ - - ۱۶۳۹ -

گدایی، سفلی، بی آبرویی

شنیدم یاده گویی هرزه بویی

چنانکه گفته شده است، عارف نامه پس از سروده شدن، وحتى پیش از آنکه به طبع رسد و انتشار یابد، بسیار مورد توجه قرار گرفت و سرودندای فراوان بر پا کرد. عدد بسیار زیادی از مردم، خاصه روشنفکران و جوانان تحصیل کرده در آن به چشم تحسین نگریستند و گروهی نیز به طبل گوناگون با آن از در مخالفت درآمدند. بعضی آنرا مخالف اعتقاداتی منحصی خود شمرده، جمعی به خواخاوهی عارف زبان به انتقاد از آن گشودند. مثلاً پاور استاد طلمت تبریزی در سال ۱۳۰۲ ق.ش. به پشتیبانی از عارف جزوه‌یی به نام «انتقاد طلمت به عارف نامه ایرج میرزا» انتشار داد. این جزوه مظلومه‌یی است که به استقبال عارف نامه سرودشته و دارای ۲۲۲ بیت است. مردی دیگر به نام میرزا محمود خان سپاسی که مدبر داخلی روزنامه رصد بود شرح دیگری به عارف داری عارف در روزنامه شفق سرخ نوشت که ایرج آن را در قطعه‌یی جواب گفته است (زک، ص ۱۶۰ همین کتاب). «امیر الشعراء نادری که با شعرهای ایرج درباره حجاب مخالف بود، قطعه شعری در قالب مثنوی به استیصال از عارف نامه ایرج سرود و در آن گفته‌های ایرج را در انتقاد از عارف تأیید کرد و به خرده گیری از شعرهای حجاب وی پرداخت. قطعه نادری با این بیت آغاز می شود:

کفا شمار تو باشد و سر پرورد...

ایا شهزاده پاکبزه منظر

و در آن درباره عارف و شعرهای مربوط به حجاب می گوید:

که این عارف رفیق بی وفا بود

د عارف آنچه بدگفتی بجا بود

ترا عز و شرف بر باد داده ...

ولی حرف حجاب ای شاهزاده

سپس بند پیغمبر می کند که اگر سمعت موافق وقع حجاب است اول زن خود را محرمه بیرون آورد:

زن خود را چرا داری تو مستور

اگر شهزاده جان، اینست دستور

ز روی دختر خود پرده بگشای

تو اول افند این ره روی بنمای

به پیش آنا که مانا بینی از پس...

در این ره تا تو باشی اولین کسی

فرزد خاطر جمعی شب و روز

زنت را گوی چون خشم شب افروز

و آنگاه می گوید زن مستوری که در عارف نامه حکایت وی را باز گفته‌ای خواهرت بود و از این روی فحواست بر تو چهره بگشاید:

اگر خواهی شناسی خواهرت بود

زن با پیچیدی کلند برت بود

برادر چونکه خواهر را چنین گاد
در انعام بند بند می دهد

تو ای شهزاده گر از اهل خوشی
حجاب زن که از عهد قدیم است
دریدت پرده صمت ، عزت دم
مرنج آمدن ، دلش هر چند تنگ است
گنی در امر نسوان پرده پوشی
خدا را نس قرآن کریم است
نصیحت کریمه ، واه اهل
کلوخ انداز را پاداش سنگه است

چنانکه ملاحظه می شود ، شعرهای نادری ، نه از نظر پایه شعری قوی و لطیف است و نه معنی بکر و مضمون دلپسندی دارد ؛ و حتی حساس ترین قسمت آن تا آنجا که شاعر را دشنام داده وزن روسته را خواهر روی خوانده است نه تنها لفظ و ملاحظاتی ندارد ، بلکه قدیمی ناممقول و ابلهانه به نظر می آید ، چه اگر ایرج خواهر خود را نمی شناخت ، خواهرش که می توانست او را بفهماند !

در هر حال ، قطعه دشنیدم یاده گویی هرزه پویی در جواب این شعر امیر القصرای نادری سروده شده است و اگر چه ایرج می گوید که من دشنام نخواهم داد چه فحش دادن آیین مردم داران است ، و آنگاه در دشنام گفتن الحاح نیز می کند ، اما الحق با استاد و شمام از عهد جواب گفتن وی بر آمده و لفظ خط شعر او ناپاک و در پافه و افتاده کرده است :

نپند بهندی ای بیچاره خر
که خواهر ساز ناید با برادر

برای آنکه این بحث کاملتر شود چند بیت از گفتگوی پاور اسداله طلمت تبریزی را که به حمایت از عارف سروده بود ، ذیلا نقل می کنیم :

چرا ایرج چنین اند خرافات
تو ، اذهان می گنی صاحب مقامی
ولیکن سیف با این طبع سرشار
به عارف خواستی توهین نمایی
روایت کردی از وی پس حکایات
بدبختان خاطرش افسرده کردی
زبان طعن بر عارف گشودی
تو ایرج دلم افتاد زمانی
بلی ، تو آسمانی من زمینم
ولیکن گاشتی خود رتبهات را
نهمیدی مقام خویش را
نمودی بیجهت تزیین اوقات
ادبی ، لایق بی احترامی
بیت انداختی خود را در مقدار
هم او را در جهان فلکین نمایی
به او استاد دادی پس جنایات
دل جسمی زخود آزوده کردی
زندان وقاحت گو رپردی
جهان شعر را چون آسمانی
تو صاحب خرمنی ، من خوشه چینم
زبس بریط خواندی خطبهات را
به جای بدگشائیدی سخن راه

در شعر طلمت نیز اشعار به بلندی مقام ایرج دیده می شود و حتی گویند خود را شایسته برابری با وی و جواب گفتن به شعر او نمی بیند. اما نکته ای که در آخرین بیت منقول از طلمت آمده ، بسیار جالب توجه است و هشتمی از حقیقت در آن دیده می شود ، حقیقت اینست که ایرج مقام و میزان نفوذ و تأثیر کلام شاعری سخن سنج و توانا چون خود را در

افکار جامعه، یا چنان که باید و شاید نمی‌دانست و از آن آگاهی نداشت، یادست کم برای آن
اهمیتی قائل نبود.

می‌دانیم که ایرج کار خود را با مدیحه سرایی در دستگاه ولیعهد قاجار مظفرالدین
سیردا (که بعد مظفرالدین شاهی) آغاز کرد، و نخستین شعرهای خود را به صورت انجام دادن
وظیفه رسمی سرود و در حقیقت برای آنکه پس از مرگ پند بتواند مخارج عائله بی سرپرست
وی را بپردازد. مستأدرا قبول کرد و شاعری را وسیله ارتزاق و کسب درآمد ساخت. اما این
امر روح حساس وی را می‌آزود و به همین سبب از مری خویش امیر نظام می‌خواست که وی
را در سلك دبیران لقبی دهد و به مراحت بیزاری خود را از شاعری و شعر (البته به عنوان
يك شغل رسمی و وظیفه اداری) بلامی نمود:

از شاعری و شعر بگری بفرم و خوارم در سلك ادیبان لقبی لطیف نمایم

ظاهراً این بیزاری از شعر و شاعری، در دوران نوجوانی و آغاز جوانی ایرج در
روح وی جای گرفت، و اگر چه ایرج تا پایان عمر هرگز به ترک شاعری نگفت، اما تنفری
که در ابتدای کار از سرودن شعرهای بی روح و بی معنی و تصوری داشت، در پایان زندگی
وی شکلی دیگر به خود گرفت و موجب شد که او حتی در آن روزگار که به خواست دل خود شعر
می‌سرود یا شاعری را وسیله رسیدن به بعضی اخلاقی و اجتماعی خود می‌ساخت هم این کار
را جدی نگیرد، و اختلاف عظیمی را که از نظر ارزش اجتماعی بین شاعر ملی و شاعر فرمایشی
وجود دارد، درست احساس نکند و به جای آنکه از شعر به صورت يك سلاح برنده و وسیله
مؤثر مبارزه اجتماعی و اخلاقی و سیاسی استفاده کند و آنرا دست موده تأمین رفاه سعادت و
اصلاح اخلاق توده‌های وسیع مردم سازد، بدان به چشم وسیله‌ای برای تفنن و طبع آزمایی و
سلاحی برای تقویت حساسیت‌های شخصی بنگرد، و اگر احياناً در ضمن اثری از يك تشنه‌خف،
یا نکته قابل بحث اخلاقی و اجتماعی انتقاد می‌کند، به صورت موضوعی طاری و عارضی و
پرسپیکل استطراد و به شکل جمله مترشعه باشد. آری، درینا که ایرج هیچگاه کار شاعری و شعر
را جدی نگیرد و ارزش شعر سخنوری توانا و لطیف طبع چون خود را نشناخت و از نفوذ
سحر آسایی که شعر وی می‌توانست در توده مردم داشته باشد برای ترقی و تنالی ایشان استفاده
نکرد و به نظر ما این امر معلول همان بیزاری و دل زدگی و ملالتی است که وی در آغاز
زندگی ادبی و شعری خویش از کار شاعری احساس کرده بود.

- ۱۵۳ - ۱۷۳۲ ، ۱۷۳۳ -

بگفتا که اینه زان این را بدان خورد دست از دولت آن کسی
که بر گفت او گوش دارد پس

در متراج دوم از بیت اول الله تعالی دیده می‌شود. مراد از چرب و شیرین زبان،
چرب زبان و شیرین زبان است. یعنی چرب و شیرین هر دو صفت زبان است. بر طبق قاعده
زبان فارسی هر گاه صفت بعد از موصوف بیاید می‌توان صفت دیگری را نیز بدان عطف کرد
و مثلاً در این مورد «زبان چرب و شیرین» گفت، اما وقتی صفت پیش از موصوف آید و

کسر آن برداشته شود (صفت و موسوف مقلوب) دو کلمه صورت ترکیب به خود می‌گیرد و يك معنی از آن استنباط می‌شود (شیرین زبان) و نمی‌توان به موسوف مؤخر، صفتی دیگر را صفت کرد و یا دو صفت را با و او عاطفه قبل از يك موسوف آورد. در مصراع ایرج ۱ بر طبق قاعده دستور فارسی و چرب، يك صفت و شیرین زبان، صفتی دیگر است مرکب از يك صفت و يك اسم و موسوف این صفت «هر کس» است، یا چتر بگویم «هر کس» مسند الیه و «چرب» و شیرین زبان، مستندهای آن و مفهوم مصراع چنین است: «هر کس» چرب باشد و شیرین زبان باشد و واضح است که مراد شاعر گفتن این معنی نبوده و می‌خواسته است بگوید: «هر کس» دارای زبان چرب و شیرین باشد یا «هر کس» چرب زبان و شیرین زبان باشد و این معنی از لفظهایی که ایرج آورده است مستفاد نمی‌شود؛ در سورتی که مصراع اول آخرین بیت این قطعه = چنانچه چون به چربی نطق و بیان گرفتیم پندیر تو را از دهان بر طبق قاعده سروده شده و در آن چون اضافه «چربی» به «نطق» و بیان، مقلوب نیست می‌توان مضاف (چربی) را به هر دو مضاف الیه (نطق) و (بیان) اضافه کرد بی‌آن که خللی در معنی راه یابد.

- ۱۵۹ - - ۸۳۰ -

گاه یارم خار باشد گاه در یار حاجی، عین المراجعی شتر
 حاج مخبر السلطنه وقتی والی فارس شد و به شیراز ورود نمود، به قصد تعجیب به مدرسه شماعیه رفت و ... از شاگردی پرسید میان شاعران فارسی زبان کدام يك بالاترند؟ شاگرد جواب می‌دهد: سعدی. مخبر السلطنه می‌گوید از اشعار وی چیزی نظر هست؟ شاگرد این دو بیت را می‌خواند:
 از من بگوی حاجی مردم گزای را کو پوستین خلق به آزار می‌درد
 حاجی تونیستی شترست ازیرای آلك بی‌چاره خار می‌خورد و یار می‌برد
 و از آن روز ... هر وقت در جراید تعریضی داشتند می‌نوشتند حاج شتر چنین فرموده است.

ولی گمان می‌رود این سخن بی‌خنده نباشد زیرا ایرج مدتی در دستگاه وی می‌زیسته و با او هم سفر بوده و در قطعه دیگر توصیف می‌کند که وی را برای نخست و ذیری در نظر بگیرند:

گردنمیس الوزرا خواهی و آبادی ملك مخبر السلطنه را نیز قراموش مکن
 (ایرج و نسخه آثارش ۹۸-۹۷)

- ۱۶۳ - - ۵ -

من به او سهر و او به من هم بود ندان او را، نه او بدید مرا
 در این بیت دو فعل به خلاف قاعده دستور زبان فارسی حذف شده است. مصراع اول

۱ - این قاعده هم در مورد صفت و موسوف و هم در باره مضاف و مضاف الیه صادق و حکم آن در باب هر دو يك مان است.

چنین : « من به او شهر بودم و او به من هم بوده و همراهِ دوم بدین ترتیب بوده است : « و نه من او را بدیدم ، نه او مرا دید » و قبل اول شخص مفرد به قرینه « به قرینه » یا « سوم شخص شمرده حذف شده است » در صورتی که در حذف فعل قاعده آنست که هر گاه دو یا چند جمله فعلی از حیث زمان و مباد و وجه و شخص يك مان داشته باشند ، می توان يك فعل را آورد و باقی را به قرینه حذف کرد ، اما هر گاه فعل جملهها از حیث ماده یا زمان یا شخص یا یکدیگر متفاوت داشته باشند حذف آن ها روا نیست ، با این همه ، در این بیت حذف چنان ظاهری آمده است که خواننده متوجه نادرست بودن آن نمی شود ، این گونه حذف (حذف دو فعل که ماده و زمان واحد و اشخاص متفاوت داشته باشند) در شعر فارسی سابقه دارد .

شیخ اجل سعدی در مطلع غزلی فرمود :

من بی مایه که باشم که خریده آرتو باشم حیف باشد که تو یاد من و من یاد تو باشم

(غزلیات سعدی بروخیم ۲۲۱)

همراهِ دوم در اصل چنین بوده است : حیف باشد که تو یار من باشی و من یار تو باشم : و صیغه دوم شخص مفرد به قرینه صیغه اول شخص مفرد حذف شده است . بنابراین می توان حذف فعل ایرج را نیز از نوع سامحه و ترك اولی شمرد و بدو بامشود .

۱۶۶ - ۵۹ -

و سبب هر که داغ جوان دید ، دوستان رفت برند حال آن داغ دیده را
در باب علت مروده شدن این قطعه مرثیه و یکی دو قطعه دیگر از این نوع شعر که در دیوان ایرج ثبت شده است استاد فقید مرحوم ابوالحسن صبا که از دوستان نزدیک و معاشران ایرج بوده و با وی صفت و نظر داشته ، یادداشتی به خط خود در دفتر دوست عزیز آقای موسی جهان برادر کهنر استاد فقید شادروان ملک الشعرای بهار نوشته است که چون از نظر ادبی و تاریخی بی اهمیت نیست تصویر و مضمون دست خط وی را در این مقام می آوریم :

« اصولاً مرحوم ایرج اشعارش بیشتر جنبه تنقید و تنبیه و برداشتن خرافات از توده است .
اوقاتی که در خراسان بوده اشعاری ساخت و جهت مرحوم پدرم کمال السلطنه فرستاد . پدرم بی احتیاطی نمود و آن اشعار را در محضر دوستان خواند ، طبیبان و مجالس اشخاص خوش حافظه هستند که فوراً حفظ می شوند . کم کم اشعار به گوش شاهزاده متخلص به پروانه رسید ، چون مرد مذهبی بود بر آشفست و دو نفر سید خرافاتی را مأمور گفتن ایرج نمود . مطلع اشعار این است :

زن قبحه چه می گهی خودت را دیگر نشود حسین زنده

و فرد خیر اندیش ایرج را از ماجرا مطلع می نمایند . هر چند ایرج از مرگ و حقیقت نداشت لیکن از بلوا و شورش و کشتن با اقتضای متوجش بود . لذا شرح ما وقع را نزد حضرت آیه الله زاده که معروف به آقا زاده بود برد . آقا زاده در خراسان دارای شخصیت و اهمیت بسزایی بود ، به ایرج دستور می دهد که بیانیه صادر و ساختن اشعار فوق را استنکاف

نماید و ضمناً مرتبه‌ی هم بسازد . ایرج به دستور فوق عمل کرده و تشبیهٔ خشم و غضب مردم را کاست و تیر پروانه به سنگه خورد . مطلع اشعار مرتبه از این قرار است :

دسم است هر که داغ جوان دید ، دوستان رحمت برند حالت آن داغ دیده را

مع ذلك ایرج جانب احتیاط را از دست نمی‌دهد و در منزل آقا زاده می‌ماند . البته مقدم ایرج در نزد آقا زاده که خود شاعر و با ذوق و قریحه بود گرامی و تحسین شمرده می‌شد . قریب یک‌ماه که ایرج در آن منزل سکونت داشته با آیهٔ الهزاده شب و روز محفوز و به خواندن و سرودن اشعار و پذیرایی دوستان و بخصوص جوانان صاحب کمال و جمال مشغول بوده تا این که شیخ آیه‌الله زاده با جمعی از جوانان برای تفریح به کوه سنگی که در خارج شهر مشهد است بدون حضور ایرج می‌رود . رنود فوراً شرح شب را به ایرج خبر می‌دهند . ایرج در غیبت آیه‌الله زاده اشعار ذیل را ساخته و همان شب پس از مراجعت آیه‌الله زاده برایش می‌خواند که هم مدح و هم قدح است .

- ۱۶۸ - ۹۰ -

بر مسند دنی فتدلی نهاده پسای دستی زغیب آمد و بر پشت او نشست

دنی فتدلی مأخوذ است از قرآن کریم : علمه شدید القوی • ذمرة فاستوی • وهو بالافق الاعلی • ثم دنی فتدلی • فکان قاب قوسین او ادلی (۵۲ / ۶ - ۱۰) .

- ۱۶۹ - ۱۱۱ -

ای هم سفر عزیز من مجید افکار تو خنده آورد بدست

مراد از مجید آقای مجیدالعلی بوستان است که ظاهراً تقاضای شمری برای نوشتن در جنگه خود از ایرج کرده بوده است . شاعر این قطعه را در پاسخ تقاضای وی سروده و در آن از این شخصی امیبان و دانشوران شکوه کرده و زبان به انتقاد از اظهار محبت و ستایش خشک و خالی ادیب ذوق از شعر شاعر ، بدون توجه به حال شخصی وی ، گشوده است . در این قطعه یک قافیه نیز برخلاف عرف زبان فارسی ساخته شده است :

هر طالب شعر و صاحب ذوق افکار مرا به جان خرند است

در سورتی که صفت فاعلی از مصدر «خریدن» موصولاً خریده‌ام می‌آید .

- ۱۷۳ - ۱۹۲ -

اسم گل پیش‌لش بر من خطا باشد ، لب او بهتر است از گل یقینست این که گفت و گو ندارد این قطعه در دیوان‌های جایی ایرج دارای سه بیت است که همان سه بیت در متن کتاب درج شده است . پس از آن که طبع متن و استنداک‌های آن به پایان آمد ، نویسنده به دقتی برخورد که نگارندهٔ آن آقای یوسف اهزادی با خطی خوش شعرهایی از شاعران متقدم و معاصر را در آن یادداشت کرده بود و از جمله آن‌ها غزلی بود پنج بیتی از ایرج که سه بیت مذکور در متن نیز در آن آمده بود . برای تکمیل این قطعه ، غزل ایرج را ضمناً از دفتر مذکور نقل می‌کنیم :

در جهان هر دل که دمی از خم گیسو ندادد مرده باد آن دل که عشقی بر رخ نیکو ندارد

زین قری گل درخان باشد گل شاداب اما
 اسم گل پیشش بردن خطا باشد لب او
 پیش روی و چشم او گر لاله تر کس بر وید
 از برای بوسه بی از روی او دل می شود خون

- ۱۷۳ - ۱۹۵ -

مهم سیاسی که چاربت با که نگویند
 مراد از (مهم سیاسی) آقای میرزا محمودخان سیاسی (بهمنان نام که در روش سروده شدن
 قلم معروف بود) است. ایشان ظاهراً در آن روزگار مدیر داخلی روزنامه رعد بودند
 که به مدیریت مرحوم عبد حیاالدین خطاطیان انتشار می یافت. آقای سیاسی پس از آن به
 وزارت دادگستری رفت و به مقام قضا رسید و اکنون دوران بازنگینی را می گذراند.

- ۱۷۶ - ۲۲۶ -

حضرت شوریده اولستاده سخن سنج
 مراد صیح الملك شیرازی شاعر نایب و بسیار با ذوق اواخر قری سیزدهم و اوایل قرن
 چهاردهم (هجری) است. شوریده در سرودن انواع شعر استاد بوده و دوران سلطنت ناسی الدین
 شاه قاجار را در گذر کرده و او را مدح گفته و ظاهراً از طرف وی به «صیح الملك» ملقب
 شده بود. اخیراً بعضی از قزل‌های شیوای او به خط خوش یکی از پسرانش انتشار یافته
 است. شوریده کلیات سعدی را با ذوق و مهارت تمام تصحیح کرده بود و نسخه تصحیح شده
 وی در هندوستان به چاپ سنگی رسیده و یکی از چاپ‌های معروف کلیات سعدی است که با
 رعایت وضع و موقع زمانی و مکانی و اطلاعات و امکانات و شبه کار ادیبان آن روزگار
 در جای خود بسیار پاکیزه و منقح و استادانه تصحیح شده است.

برای اطلاع یافتن از شرح حال او رجوع کنید به ضمیمه جلد چهارم تاریخ ادبیات
 ایران تألیف ادهارد براون ترجمه مرحوم رشید یاسمی که مترجم آن را خود تألیف کرده و
 به نام «ادبیات معاصر» به کتاب براون افزوده است (ص ۶۱ به بعد).

در دیوان ابرج دو قطعه دیگر درباره شوریده وجود دارد که یکی از آنها در ستایش
 اوست و با این بیت آغاز می شود

استاد کمال فی الکمل شوریده است در شعر
 تنها نه من بر آیم مردم همه بر آند

مضمون این قطعه نیز فریبی به مضمون قطعه اول است و شاعر در هر دو قطعه از اهل ذوق
 شیراز تقاضا می کند که هر گاه یا نگاری خوب در کام دل می رانند بوسه بی چند بر باد وی
 بستانند و با انگشت لذت آن بوسه را از لب گرفته بوسه بی تهران روان کنند.

قطعه دیگر که جواب تبریک شیریده سروده شده و به چشم می آید و با این بیت آغاز

می شود:

گفت شوریده به من تهنیت عید زقارص
 گشت از تهنیت او بمن عید سعید

- ۱۷۷ - ۲۵۲ -

در سرود کاروان سرائی تصویر ذنی به گنج کشیده

این واقعه در مشهد اتفاق افتاد و تفصیل آن این است که بر سرده کاروان سرائی بزرگی معروف به کاروان سرائی معاون السناپ (یا کاروان سرائی ملائکه) واقع در بازار بزرگ مشهد تصویر ذنی را نقش و گچ بری کرده بودند. جمعی منظر عیان و بازاریان که نقاشی و مجسمه سازی را برخلاف شرح می دانستند، خاصه آن که تصویر از ذنی زیبا روی بود و در نتیجه علاوه بر حرمت به نظر ایشان باعث ایجاد انحراف اخلاقی و اشاعه فساد نیز می شد؛ برخاستند و به سرعت دست به کار شدند و با گل تصویر را محو کردند. ایرج در این قطعه کوتاه یعنی ایهان را انتقاد کرده است. این کاروان سرائی اکنون نیز به همان صورت قدیمه وجود دارد. بر سرده آن سبزه دوفرشته برده است که اکنون به جای صورت آن عا دو سبزه گل گچ بری کرده اند.

- ۱۸۳ - ۳۸۷ -

عسجرو آن اسبی که بر من داده میر کامگار
می خیردم من گفتند و پناخیردم می کنند
مراد از میر کامگار در این قطعه نظام السلطنه ملکی والی خراسان است و مراد از اسب همان اسب سیاهی است که داستان آن بارها در شعر ایرج یاد شده و شاعر قصیده می نیز در تقاضای آن سروده است.

- ۱۸۳ - ۳۹۰ -

نی غلط گفتم این میباید
دیدنی نه، همان شنیدنی اند
قصیده به ضم اول و فتح دوم و سکون سوم نام شخصی است که در زبان هری موضوع این مثنوی است:

آن تسبیح بالمعیندی خبر من آن گواه - این مثل درباره کسی گفته می شود
که شصتین خبر او به از دیدنش باشد - گوشت نخستین کسی که این صبارت را بر زبان آورد
منلدین ماء السماء بود که خبرهایی از سرودی به نام مشقه بن ضمره المعیندی شنیده
و این خبرها اصحاب و تحصیل وی را برانگیخته بود و چون دیدار میبندی دست داد وی را
سرودی زشت روی یافت و گفت: این که المعیندی چیزی بفتوی بهاد آن است که وی را بیلی؛
و این گفته وی مثل شد.

- ۱۸۴ - ۴۱۴ -

این حاکم بی مرضه بهما اهل خراسان
دردی نفرستاد و دوا نیز نپوشید
پیدا است که این قطعه در خراسان سروده شده و ظاهراً در حصر قوام السلطنه است که
هم ایرج با وی میانه نداشت و هم او به لثامت و خست معروف بود و دوستان نزدیکی (ماتند
چهار) نیز این حسرت وی را نکوهش کرده اند.

- ۱۸۷ - ۴۳۵ -

شب در بساط احرار از التفات سردار
کتیاه بود بسیار، تریاک بود بی مهر
در باب این قطعه و علت سروده شدن آن دوست عزیز آقای موسی چهار خاطره می دادند
که از دوی پادداشت ایهان نقل می شود:

مرحوم میرزا علی آقای امین‌قانی معروف به جهاد اکبر که مردی ثقاد و شوخ و احیاناً به زبان وفعالتی بود در منزل مرحوم سردار جنگه بهختیاری به عنوان میهمان سکونت داشت. شادروان ملک‌الشرای چهارم از خراسان به سمت نمایندگی دوره چهارم قانون گذاری انتخاب شده و به تهران آمده موقتاً در همان خانه منزل گرفته بود. در روزهای تعطیل عده‌یی از دوستان سردار جنگه و چهار در آنجا فراهم می‌آمدند و مرحوم ایرج جلال‌الممالک نیز بوسی از روزهای جمعه و تعطیل بدان جا می‌آمد.

در روزی جهاد اکبر عده‌یی از حاضران مجلس را که مرحوم ایرج نیز جزو آنان بود برای ناهار روز جمعه پند به چلوکیاب دعوت کرد. در روز موعود شامزاده برای سرف چلوکیاب به منزل سردار می‌آید و از ناهار و دعوت کننده آن‌اثری نمی‌بیند و با کمال بوری و اوقات تلخی باز می‌گردد.

در هفته دیگر که تمام حاضران به عادت مرسوم در منزل سردار گرد آمده بودند ایرج از جهاد اکبر گله و صل او را تقبیح می‌کند. اما مرحوم جهاد به اقتضای شوخ طبعی به جای عذرخواهی و اظهار نیابت از وفا نکردن عهد خویش دشنامی چنده ظالم مرحوم ایرج می‌کند. شامزاده آن‌روز قشیه را به سکوت برگزارد می‌کند و هفته بعد (که از آن تاریخ بیش از چهل سال می‌گذرد) خوب به خاطر دارم که شامزاده ایرج وارد جلسه صیغگی شد و هنوز عیسه مقداری کاغذ کوچک به شکل پنخ نام‌از جیب بیرون آورده بین حاضران جلسه توزیع می‌کند. بر روی این کاغذها قلمه‌یی که ایرج در محو جهاد اکبر بروده بود نوشته شده بود و

- ۱۹۰ - ۳۸۸ -

چندتورا گفتم ای کمال محور... تا نشوی مبتلا به رنج بواسیر

ظاهراً مضطرب این قلمه مرحوم دکتر ابوالقاسم کمال السلطنه پدر استاد شادروان ابوالحسن سیاست که طبیبی حاذق بود و از دوستان سمیم و یاران نزدیک ایرج به‌شمار می‌رفت و جلال‌الممالک بارها در شعر خود از وی نام برده است.

- ۱۹۱ - ۵۱۳ -

داد معشوقه به عاشق پیغام که کند مادر تو یا من جنگه

این قلمه را ایرج به منظور شرکت در مسابقه‌یی که مجله ایران‌شهر (چاپ برلین) در شماره ۴ سال دوم خود مطرح کرده بود سروده است. در این مجله قلمه‌یی از زبان آلمانی ترجمه شده و از شاعران ایران خواسته شده بود که آن را به شعر فارسی در آورند. این قلمه و دل‌مادر نام داشت و این است همین ترجمه فارسی آن:

شب مهتاب بود. عاشق و معشوق در کنار جوی نشسته مشغول راز و نیاز بودند. دختر از فرور حسن مست و جوان از آتش عشق در سوز و گداز بود. جوان گفت: ای محبوب من! آه هنوز در صافی محبت و خلوص عشق من شبهه‌یی داری؟ من که همه چیز خود حتی گران‌بائترین دارایی خویش یعنی قلب خود را نشاد راه عشق تو کرده‌ام. دختر جواب داد دل در راه عشق باختن نخستین قدم است. تو دارای یک گوهر قیمت‌داری هستی که گران‌بائتر از قلب مست و

تنها آن گوهر تفتان صدق تومی تواند بشود . من آن گوهر را از تو می خواهم و آن دل مادر تو است . اگر دل مادرت را کتفه بر من آوری من بصدق عشق تو یقین حاصل خواهم کرد و خود را پای بند مهر تو خواهم ساخت . این حرف در ته روح و قلب جوان دل باخته ملوفانی بر پا کرد ولی قوت عشق بر مهر مادر غالب آمده از جابر خاست و در آن حال جنون رفته قلب مادر خود را کتفه راه معشوق پیش گرفت . با آن قشای که راه می پرسود ناگاه پایش لغزیده به زمین افتاد : دل مادر از دستش رها شده روی خاک غلتید و در آن حال صدای از آن دل برخاست که می گفت : پسر جان ! آیا ستمی برایت رسید ؟

در این مسایقه نیز ایرج از دیگر شاعران بهتر سرود و قطعه و قلب ماده وی چندان شهرت یافت که در مسجات گرامافون ضبط شد و جزء شاهکارهای ادبی درآمد و هنوز هم در غالب جشن های فرهنگی و تشریفاتی که در دبیرستان ها و دبستان ها منعقد می شود ، یکی از هیچ ترین و جالب ترجه ترین قسمتهای آن این قطعه است که معمولاً به صورت « دکلاماسیون » خوانده می شود .

- ۱۹۵ - ۵۷۸ - ۵۷۹

حالت قاری که گردیده ز تأسیس پلیس
امر قزاق که چون امر پلیس است و بود
آتش فتنه در آن نیز قراموشی مکن
عاقبت منسخت آمیز قراموشی مکن
مقصود از پلیس ، سازمان پلیس جنوب (اس . پی . آر) است که تفکیکاتی بود که در تحت نظارت و نفوذ دولت انگلستان در جنوب ایران تأسیس شده بود و آلت اجرای مقاصد آن دولت در ایران به شمار می رفت . در آن روزگار دو دولت روسیه تزاری و بریتانیای کبیر در ایران به شدت با یکدیگر رقابت می کردند . منطقه نفوذ اولی شمال و منطقه نفوذ دولت روسیه جنوبی ایران بود . دولت روسیه نیروی قزاق را تحت نظارت و اختیار خود داشت و آنها به فرماندهی صاحب منصبان روسی اداره می کرد . حریف نیز برای آن که از روسیه عقب نماند در جنوب سازمان پلیس جنوب (اس . پی . آر) را تأسیس کرد . بهیچ است که در آن روزگار وطن خواهان که طالب قلع و قمع نفوذ بیگانگان در ایران بودند از دولت می خواستند که این تشکیلات را از میان بردارد و به نفوذ بیگانه در ایران پایان دهد . این دو بیت ایرج نیز ترجمان آرزوی قلبی وطن پرستان ایرانی در آن روزگار است که سالها بعد صورت اجرا و عمل به خود گرفت .

- ۱۹۸ - ۶۲۳

آمد مرا دو هدیه چو دو قرص مهر و ماه
با نامه ای دو چون دو طبق گوهر تمین
در قدیم ترین چاپ دیوان که جزو انتشار یافت ، این قطعه در جزء ششم (چاپ تهران - مرداد ۱۳۰۹ ه . ش .) درج و در عنوان آن چنین نوشته شده است :
و پس از ورود شامزاده ایرج میرزا به تهران ، خانم ندیم السلوک قطعه ای ساخته بایک گلدان نقره تقدیم شامزاده کرد ؛ همچنین دة المعالی مدیر مدرسه مخدرات پیشی چند دبه مدح وی سروده با قوطی نقره به وی تقدیم داشت . شامزاده برای اظهار تشکر این قطعه را سرود :-

- ۲۱۳ - ۱

داشت غلم مرگه تو حظ کردم از اشعار تو من متلفذ شدم از لذت گفتار تو من . . .
 لفظ «داشت غلم» در مشهد مترادف «جاهل» و «لوطی» در تهران و به معنی مردمی از طبقات پایین که هوادار آیین جوان‌مردی‌اند به کار می‌رود. در سال ۱۳۰۰ ه. ش. روزنامه بهار به مدیریت مرحوم شیخ احمد بهار در مشهد انتشار می‌یافت و مدیر آن شعرایی بالهجه خراسانی و به امضای «داشت غلم» می‌سرود و در روزنامه خود انشاعی‌نادر این شعرها اغلب جنبه انتقاد از اوضاع اجتماعی و سیاسی مملکت داشت. ظاهراً جلالی که در شماره ۱۰ روزنامه بهار انتشار یافته بود، توجه ابرج را جلب کرده و وی مربع ترکیب قبیل را در ستایش «داشت غلم» و شعرها و مطالب روزنامه چهارم سروده است.
 این مربع ترکیب نخستین بار در شماره ۱۳ روزنامه بهار مورخ ۱۱ میزان ۱۳۰۰ ه. ش. انتشار یافت و در عنوان آن چنین نوشته شده بود:
 «ابیات ذیل را شخصی متکبراً از پشت در اداره به یکی از کارکنان داده و خودش پا به فرار گشوده است».

موضوع مربع ترکیب ابرج انتقاد شدید از قوام السلطنه و یاران اوست؛ چنانچه ابرج نسبت به وی و برادر مهرش وثوق‌الدوله خوشی بین نبود و چون جزء دوستان صمیم و خواجواهان کلنل محمدتقی‌خان پسپان به شایعه رفت و قتل قاصص کلنل را نیز نتیجه تحریک قوام السلطنه می‌دانست. بدینی وی افزایش یافت و چون بعد از سقوط کابینه کودتا (کابینه سیدضیاءالدین طباطبائی) قوام السلطنه به نخست‌وزیری رسید؛ شاعر این مربع ترکیب را سرود و برای انتشار به شیخ احمد بهار سپرد.

۲۸ - ۲۱۵ -

ول مگو گوش به گفتار توفادان ندیم من سلامی و سده را ز کف آسان ندیم
 سلامی و سده از آبادی‌های مهم خراسان و درخواف واقع است که قوام در دوره ابالت به دست آورده بوده. (ابرج و نسخه آلودش ۱۰۴ ح) میرزا قاسم خان پیش‌کار قوام نیز همان است که به قاسم کور معروف بوده و ابرج در شعر خود (عارف نلمه) وی را یالقب معروفش یاد کرده است.

۳۰ - ۲۸ - ۲۲۴ -

آن کوبه روزه هنری از دوستان گرد درری نا آدمی گر بصری اند شاد آدمش
 این سه بیت قسمتی از غزلی است که ابرج در انتقاء از وثوق الدوله سروده است. سه بیت مذکور را مرحوم عبدالعزیز بیات از حافظه خویش در دفتر مرحوم دکتر هوشی ثبت فرموده و تصریح کرده است که باقی غزل را به یاد ندارد. امیدواریم که یاران و معاشران ابرج اگر نسخه این غزل را در دست یا به خاطر دارند، آن‌ها انتشار دهند.

۹۳ - ۶۹ -

تا بر حراست سایه شهزاده ابرجم گویی مگر به تاج فریدون منوچم
 این غزل را شاعر برای تقدیم به شاهزاده ملک ابرج رکنی سروده و آخرین بیت آن را

ممدج ساخته است یعنی نخستین بجای کلمه «ایرج» متعلق به پایان مصراع اول مطلع غزل و بجای دوم آن (...ارج) مربوط به آغاز مصراع دوم است. این غزل نیز به همین صورت از دکتر مرحوم دکتر هوشی نقل و در جزء غزلها به شماره ۱۱ آمده است.

- ۲۲۵ - ۳۳ -

طبعم نشاط کرد به انعام این غزل در افتاد به خواجه کاینه ساز کن
این غزل به استقبال غزلی معروف به مطلع زیر:

ای بر قبیله دل و دین ترک تاز کن دست جفا به خرم دلها دواز کن
مروده شعاع است. غزل مستقیم (که گویا المرحوم فصیح الزمان امیرخوانی شیرازی است)
در اواخر دوران زندگانی ایرج شهرت فراوان داشت به نحوی که مرحوم وثوق الدوله و
مرحوم عارف نیز آن را استقبال کرده و به خصوص عارف دو نسخه غزل خود تصریح می کند
که آنرا برای استقبال از غزل رئیس الوزراء که در بیابان خوارزم غزل گفته متراوده است.
ایرج نیز غزل مه کو را دوباره استقبال کرده است. یکی غزلی است عاشقانه به مطلع:
آردماد از آن به بسیار ناز کن باز گلیم خویش فروز تر در داز کن

که در صفحه ۷۱ متن ممدج است. دیگر غزلی که در انتقاد از وثوق الدوله سروده شده و
چهار بیت آن در دفتر مرحوم دکتر هوشی ثبت شده بود و از آن مأخذ نقل شد. ایرج در مطلع
غزل خویش مصراع اول غزل اصلی (ای بر قبیله ...) را تصحیح کرده است.



در پایان این یادداشتها دویتی را که ایرج به منظور مزاح با مرحوم فضل الله الحداد
مقلب به بدایع نگار و مدبر روزنامه (الکمال) سروده است نقل می کنیم. ایرج به مطلعین که
بدایع نگار روزنامه خویش را الکمال مسدود به الف و لام تعریف عربی نهاده است - و
این امر نقایه مستغرق بودن وی در عربیت و ادب عرب بود - او را دست انداخته و با وی
مزاح کرده و بر سر او بجای فایده الف و لام عربی در آورده است:

البدايع نگار را دیدم بهت المیز الادارة خویش
المباين فکند بر الدوش الکمالی نهاده در البیث

دویتی مربوط به بدایع نگار، و غزل ممدج ایرج و نیز غزلی که در این یادداشتها از
روی دفتر آقای موسیقی اینده نقل شد، با اندک تغییر در کتاب افکار و آثار ایرج (ج ۱)
ص ۶۱ و ۶۷ - ۶۸ نیز آمده است.

در راحة السدور راوندی (ص ۶۴) دو بیت عربی پایان عارف نامه بدین صورت
آمده است:

إذا احسنت لم تنبني فتورا و خلی والبراعة و البیان
فلاترب بنفسی أن دعی علی مقدار ایتاع الزمان

مرحوم محمداقبال مصحح آن در هاشم کتاب بیتها را از ابوالفتح بستی دانسته و به
نیمه البحر طبع نموده: ۲۲۵/۴ رجوع داده است.

فرهنگ واژه‌ها

- آخن: بر گھین. بر آوردن تیغ از لای.
 ۱۰۲ - آذر: حیا و شرم. - ۹۲
 آسیه مر: سر اسیمه. - ۱۱۲ - ۱۷۷
 آکندن: پر کردن. انباشتن. - ۱۳۷
 آماج: نهاله تهر. - ۱۶۶
 آمال: آرزوها. - ۱۵۷
 آونگه: هر چیز آویخته. - ۳۲
 ابوت: به ضم اول و دوم و فتح و کسره و جزم
 بدی. - ۲۹
 ابلول: به فتح اول. پخته‌ها. نودم‌های
 خاک و ریگه. - ۷۶
 اجنگه: کلبه‌ای است بر ساخته به صورت
 اقل تفیل‌هری به معنی چنگه‌تر و چنگه
 منی است برای سخن بی‌منی و حرقهقت.
 ۳۱ - احباب: به فتح اول. دوستان. یاران.
 ۹۰ - ۱۲۵ - ۱۸۰
 اجتراد: پر هیز کردن. - ۷۱
 احجار: به فتح اول. سنگ‌ها. - ۱۰۸
 احرار: به فتح اول. آزادگان. - ۳۰ - ۱۶۹
 اعلی: به فتح اول و الف مقصوره پایان.
 شیرین تر. - ۸۵
 احلیل: به کسر اول. مجرای شیر و مجرای
 بول و در این جا مراد آلت رجولیت است.
 ۷۷ - احمر: سرخ. - ۱۸
- اخضر: سبز. - ۱۸
 اخفا: به کسر اول. نهان داشتن. - ۱۷
 ادانی: نزدیکان. نزدیکتران. - ۵
 ادرار: مقرونی. مستمری. - ۳۸
 اذفر: تله یوی. پریوی. - ۲۲
 اذلاب: به فتح اول. دها. و نهال‌ها.
 بدگان و خدمتگاران. - ۱۲۳
 اوز: به ضم اول و دوم. برنج. - ۱۴۵
 ارمیان: به فتح اول. آرزو. امید. - ۳۳
 استفتار: طلب آمرزش. - ۳۷
 استهلل: ماه نو جستن. ماه نو دیدن. - ۴
 اشرفی: سکه طلای ایرانی که سابقاً در
 ایران رواج داشته و وزن آن در اواخر
 عصر قاجار ۱۸ نخود بوده است. - ۳۹ - ۴۰
 اشقیا: بدبختان. تیرخووزان. - ۱۶۷
 اشهب: اسب خاکستری. شنگه. - ۱۱۱
 اسنام: پت‌ها. - ۱۶۸
 اطباق: به فتح اول. طبخ‌ها. مرتبه‌ها. - ۵۳
 اطلال: به فتح اول. جای‌های بلند و برجسته
 از خانه‌های خراب. - ۳۳ - ۳۷
 اطیب: به فتح اول و سوم. خوش بو تر.
 پاکیزه تر. - ۶
 اعادی: دشمنان. - ۹۴
 اعالی: برتران. و بالاتران. بلند پایگان.
 ۵ - ۹۴
 اعی: به فتح اول و الف کوتاه در پایان.
 کور. - ۵۳

- افاق : به فتح اول ، گردن ها . - ۴۶
 اهر : به خم اول و دوم ، شکون . - ۸۹
 الهواه : دهان ها . - ۴
 اکبیر : به کسر اول ، پلید ، زشت ، کثیف
 - ۱۳۶
 الیر : به فتح اول و سوم ، درنگ ، شیطان ،
 متقلب . - ۸۱
 الدنگه : بی مارد ، بیکاره ، مفت خوار . - ۳۱
 الموت : کلمه ای است که در مقام استغاثه
 و فریاد خواندن بزرگان می آورند . - الموت به
 فتح اول به معنی فریاد رسیدن است . - ۱۷۵
 الکن : صاحب کفایت ، کسی که زیادتش به
 هنگام سخن گفتن گیر کند . - ۴۳
 اماء : به فتح اول ، روده ها . - ۱۲۳
 امل : به فتح اول و دوم آرزو . - ۳۵
 اتیان : کبشی بزرگ از پوست گوسفند
 دیانت کرده که درست از گوسفند بر آورند .
 - ۱۲۶
 افکین : صل . - ۴۸
 ایطب : به کسر اول ، باز آمدن ، برگشتن ،
 باز گفت . - ۱۷۴
 ایادی : به فتح ، نعمتها ، نیکوییها . - ۶۷
 ایاخ : پیاله شراب خواری ، پیمانه ،
 جام . - ۳۳
 ایثار : دیگری را بر خود گزیدن ، حق
 لازم خود را به دیگری بخشیدن . - ۴۰
 بادل : بخشنده . - ۳۳
 باس : به فتح اول ، بیم ، هراس . - ۴۹
 بالان : نله که بدان جانوران را گیرند .
 - ۹۳
 بام : لفظ عوامانه به معنی تومری . - ۱۴۴
 بدایع : تازه ها . - ۱۵
 بنده : کافی . - ۱۷۰
 بضاغت : سرمایه . - ۱۲۰
 بط : مرغانی . - ۱۲۸ - ۱۲۹
 بطر : به دو فتح ، یاد دوسر کردن ، ناسپاسی ،
 تکبر . - ۱۶۵
 بعیر : به فتح اول ، شتر . - ۱۴۵
 بقم : به دو فتح ، روناس ، درختی که در
 چوب آن ماده ای قرمز رنگه وجود دارد . - ۱۸۰
 بکماز : به کسر اول ، جام شراب . - ۶۹
 بنات : به فتح ، دختران . - ۱۹۸ - ۲۵
 بتین : پسران . - ۱۹۸ - ۴۸
 بوالفضول : بسیار فضول . - ۱۱۰
 بیده : یونجه سبز ، خشک شده . - ۱۴۰
 بیمر : بی شمار . - ۱۶۲ - ۱۸۷
 پاتاره : نواری که به ساق پا پیچند ، سج
 پیچ . - ۱۲۵
 پاچین : دامن زنانه چین دار . - ۱۵ - ۱۰۲
 پاداش : پاداش ، جزا . - ۴۳
 پایاب : ته دریا و تپه و دخانه و جز آن ،
 تاجایی که آب آن آدمی را غرقه نکند . - ۱۳۰
 پنخ : به فتح اول ، سطحی که نسبت به سطح
 دیگر دارای زاویه ۴۵ درجه یا کمی بیشتر یا
 کمتر باشد . - فزاین جا مراد چیزی بین نادر
 و کلفت است . - ۸۸
 پرن : به دو فتح ، پروین ، تریا . - ۴۳
 پژمان : به کسر اول ، اندوهگین ، نوید .
 - ۱۷۰
 پشک : به کسر اول ، سرگین گاو و گوسفند و
 شتر و بز و مانند آن . - ۲۴
 تالی : تابع ، پیرو ، دنبال رو . - ۱۰۲
 تاوان : غرامت . - ۱۷۱
 تیری : به فتح اول و دوم و تشدید سوم ،
 بیزاری جستن ، بیزار شدن . - ۱۱۷
 تعاشی : پرهیز ، دوری جستن ، امتناع .
 - ۸۲ - ۱۰۷ - ۱۱۳ - ۱۱۷
 تحت البحری : زیر دریایی . - ۵۲
 تحت حنک : تحت الحنک ، پیچی از عصاه که

- قهقان از زهر زنج گذرانیده به سر پیچند. ۲۱
تندو: به فتح اول و دوم سکون سو و چهارم
تورنگه، قرقاول. ۱۰۸
ترفند: به فتح اول و سوم، تزویر، مکر.
فریب و حيله. ۱۱
تزویر: مکر و حيله. ۱۵۳
تساريف: پیش آمدنها، گردشها، مکر.
گونرها (جمع تصريف) ۱۱۸
تخلیل: گم راه کردن. ۳۵
تطویل: دراز کردن. ۳۵
تعب: به دو فتح، رنجور شدن، خستگی.
ماندگی. ۱۵۰ - ۱۸۰ - ۱۸۱
تعلل: بهانه آوردن، درنگ کردن.
بهانه جستن. ۱۵۲ - ۱۰۰
تعلیق (خط...) : نام نوعی خط است که از
آمیختن شیوة آن یا شیوة خط نسخ، خط نستعلیق
(مخفف نسخ تعلیق)، به خط آمده است. ۷۰
تعت: خرده گرفتن، عیبجویی، خواری
و مشتت کسی را خواستن. ۳۸
تعیب: معیوب ساختن، به عیب نسبت
دادن، عیب دار کردن. ۹۶
تفنی: سرود گفتن، شعر را با آواز.
خواندن. ۱۵
تفویض: سپردن، وا گذاشتن. ۱۷
تقیدن: به فتح اول، تافتن، گرم شدن،
داغ شدن. ۲۳
تکریر: تکرار کردن. ۱۵۳
تکوین: هستی دادن، هست کردن. ۱۴
تلبیس: تیرنگ ساختن، پنهان کردن
حقیقت. ۱۵۳
تلنگر: به کسر اول و فتح دوم و هم چهارم
یا سرانگشت به چیزی زدن. ۱۰۶
نمر: به فتح، خرما. ۱۰۳
تناوری: فریبی، تنومندی، نیرومندی.
۱۵۲
- تهجیب: پیراستن، پاکیزه کردن. ۸۳
تهلیل: لا اله الا الله گفتن، تسبیح کردن.
۳۶
تیز گام: تندو. ۹۹
تدی: به فتح اول و سکون دوم و سوم،
پستان. ۷۷
ترجیح: به فتح اول و الله کوتاه در پایان.
زمین، خاک. ۴۳
تربا: پروین، بنزلی از منازل قصر.
از تری تا تریا: از زمین تا آسمان، و تری و تریا
کنایه از زمین و آسمان و اوج و حقیقت و مقام
و جای بسیار پست و بسیار بلند است. ۴۳
ترب: به فتح اول و سوم، روباه. ۷
تنور: به ضم اول جمع ثمر (به فتح اول):
مرد و سرحد، خاسته حقیقت فاصل بین مسلمانان
و کافران. ۲۵
تقل: به کسر، سنگینی. ۱۳۳
تمین: به فتح، گران بها. ۱۱
تور: به فتح اول نام دومین قسم (برج) از
مطالعة البروج که اختر شناسان آن را به گاو مانند
کرده اند؛ نیز نام دومین ماه از سال شمسی به
اعتبار آن که آفتاب در آن مدت نور برج قو از
مطالعة البروج قرار دارد. برج تور عطارد
اردیبهشت ماه سال هجری شمسی است. ۲۷
۲۱۰
جیاء: به کسر، پشانیها، جمع جبهه. ۵۰
جحر: بهضم اول، لانه و سوراخی که
درند گان و گزند گان در زمین حفر کنند. ۱۷۸
جحیم: به فتح، جهنم. ۱۷۹
جزع: به فتح اول و سکون دوم و سوم، سنگی
است سیاه و سفید یا خالهای سفید و زرد و سرخ
که چشم را بدان مانند کنند. ۱۴۷
جلال: به فتح اول و کسر حیم دوم، درای
خرد، رنگها، زنگولهها، چیزی مانند
سینه بند است که در آن زنگها و جرسها نصب

کتنه و برمیخته آب بشنود ، سنج ، دفعه دایره
 ۳۳ - -
 جلادت : به فتح ، چایکی ، نیرومندی ،
 چلوای ، شجاعت . - ۱۰۹
 جمهور : به ضم اول ، تسوده ، گروه ،
 بخش اعظم يك چیز - ۲۶
 جنگه : پنجم هاشم بنو کعبه مقرر کرده در آن
 اشعار و مطالب دیگر نوشته . - ۱۶۹
 جوجه با : آتش جوجه (با سب آتش) .
 ۱۷۳ -
 جوکی : قرعه بی نامی در میان چند ، کنایه از
 شخص گوشه گیر ، مختل فکاست . - ۸۸
 جهلا : ساز و برگ ، اسباب ولوازم . -
 ۶۹
 جامه : شر ، سرود ، نغمه ، نزل . - ۳۰
 ۳۳-۵۹-۶۶ -
 چرخست : به فتح اول و هم سوم ، چرخ
 که با آن آب انگور گیرند ، ظرفی که در آن
 انگور ریزند و لکه کنند تا شیر آن گرفته
 شود . - ۲۵
 چسک : بهضم اول و فتح دوم ، کفش سبک
 و يك لای . - ۱۲
 چندن : بهفتح اول و سوم ، سندان ، و آن
 جویی است گران بها . - ۴۴
 حایز : دادا ، گرد آورنده ، دربردارنده
 - ۸۷ - -
 چهر : به کسر ، مرکب ، سیاهی دوات . - ۷
 حرمان : به کسر ، ناکامی . - ۱۰۸-۶۸
 حرون : بهفتح و سرکش ، توسن . - ۴۲
 حضر : به دو فتح ، اقامت در شهر ، ضد
 حضر : - ۲۰-۲۴-۲۶-۳۴-۵۷
 حقیقی : بهفتح ، نفیب ، پستی ، بن کوه
 و دامنه آن ، نقطه مقابل اوج که در نجوم
 بلندترین نقطه مسیر سیاره را گویند . - ۱۲۹
 ۱۳۰ -

حطیه : به دو فتح ، هیزم ، هیبه . - ۲۲
 ۱۰۹ - ۱۴۱ -
 حال : بهضم اول و فتح دوم ، زبور ها ، پیرایه ها ،
 جامه های نو . - ۵۵
 حله : به ضم ، جامه نو ، پیرایه . - ۱۵
 حصار : به کسر ، دوازده گوش ، خر . - ۱۴۵
 حنك : بهضم اول و فتح ، کام ، زیر گلو . - ۱۲
 حواصل : بهفتح اول و کسر چهارم ،
 غم خورد ، نام مرغی است . - ۲۶
 حوش : بهفتح اول ، پیرامون ، گردا گرد ،
 اطراف خانه و سرای . - ۱۴۶
 حول : بهفتح ، گردا گرد ، پیرامون .
 ۱۴۶ -
 حی مودود : زنده محبوب ، کنایه از
 پروردگار است . - ۹۶
 خبیر : آگاه . - ۶۷
 خد : به فتح اول و تعدید ثانی ، روی ،
 رخسار ، گونه . - ۹۶ - ۱۰۱
 خرف : بهفتح اول و کسر دوم ، کم مثل (از
 پیری) . - ۱۴۲
 خشی و فشی : کنایه از ناز و کرشمه است . - ۷۹
 خلیدن : فرو رفتن چیزی نوک تیز (مانند
 نوک خار) در چیزی دیگر . - ۱۶۶
 خیل : به فتح اول ، گروه اسبان ، گروه
 سواران ، سپاه قبیله . - ۹۱
 داب : به فتح اول ، عادت ، شأن . - ۸۵
 دپنگول : آدمی بی سرو پا و بی مصرف و مهمل
 و بی ارزش ، لفظ هوامانه است . - ۱۲۲
 درج : بهضم اول ، عشوق چه . - ۵
 دست آورنجن : دست بندن ، خلقی از طلا
 یا نقره که زنان در دست کنند . - ۴۵
 دستور : وزیر ، منشی . - ۲۶ - ۲۸
 دلال : به فتح ، ناز و کرشمه . - ۱۱۲
 دمن : به کسر اول و فتح دوم ، جمع دمنه
 به کسر اول و فتح سوم : آثار باقی مانده از

رشته : به کسر اول و فتح سوم ، ملوک و گردن
 بندی که ریسائی بدان بسته است و آن را به
 منظور مطیع ساختن و در اختیار داشتن انسان
 یا حیوانی در گردن وی کنند . - ۱۷۹
 رتی : رتی و فتح اول بستن ، و فتح
 گشادن ، رتی و فتح امور : گشادن و بستن و تفت
 و ایرام و حل و عقد و تمییز دادن کارها . - ۲۶
 روحایی : به فتح اول ، آسیا مانند ، چه
 روحا آسیاست و روحایی منسوب بدان است . - ۵۸
 رحیل : ترك گفتن جای و رفتن از آن جا
 سرای رحیل کنایه از دنیا است . - ۳۵
 رزاق : به فتح اول و تشدید دوم ، پرنج
 فروش . - ۱۳۵
 رسایل : نامه ها ، جمع رساله بمعنی نامه
 و مکتوب . - ۲۳
 رسل : به دوشه ، فرستادگان ، جمع
 رسول . - ۱۳۲
 رشحات : به دو فتح ، تراوشها . - ۶۸
 رشف : به فتح اول ، مکیدن ، - ۲۵
 رقاب : به کسر ، گردن ها . - ۱۷۹
 رکیب : ركب . - ۹۹
 رنگ : گوسفند و بز کوهی . - ۹۷
 روان : به کسر یا ضم اول ، طاق نامه ایوان
 و محوطه سقف دار جلو خانه . - ۸۳
 روح الامین : کنایه از جبرئیل است . - ۹۵
 ریت : به فتح اول ، شك ، بدگمانی . - ۱۶
 ریم : محیل ، مکار ، کینه دوز ، مخفف
 امریمن . - ۲۳
 رقت : به کسر اول ، نوعی قیر باشد سیاه
 و چمنده که از درخت سنوبر حاصل شود و
 بر سر کچلان چسباندند . - ۹۳
 زلازل : به فتح اول و کسر چهارم ، زلزله ها ،
 شدايد ، حوادث همگین و هول انگیز . - ۱۲۶
 زمن : به دو فتح ، وقت و زمان . - ۱۱۳
 زمی : به فتح ، زمین . - ۱۱۳

خانه های خراب شده ، خرابه . - ۳۲
 دنگه : به فتح ، چوبی به حیات شروع کردن
 اسب که بدان شلوک را بگویند تا پرنج از
 پوست بر آید . - ۳۲
 دهنت : به کسر اول و فتح سوم و چهارم ،
 کفاورزی ، دهتانی کردن . - ۱۴۵
 دیان : به فتح اول و تشدید دوم ، داور ، حاکم ،
 سیاست کنند . از نام های پروردگار است . - ۷۱
 دیجور : به فتح اول ، شی را گویند که بهایت
 سیاه و تاریک باشد . - ۲۵
 دیاب : به ضم اول ، مگر ، پشه . - ۱۷۹
 دکاه : به فتح اول ، تیز هوشی ، سرعت
 اشغال . - ۵۹
 ذل : به ضم اول و تشدید ثانی ، خواری ،
 - ۱۶۹
 ذم : به فتح اول و تشدید دوم ، بدگویی ،
 شد مدح . - ۹۶ - ۱۸۰
 ذنب : به دو فتح ، دم ، دنباله . - ۷
 ذنوب : به ضم اول ، گناهان ، جمع ذنب
 به فتح اول و سکون دوم و سوم . - ۳۷
 ذوالمن : به فتح میم و تشدید آخر ، صاحب
 منت . - ۴۱ - ۴۴
 ذهاب : به فتح اول ، رفتن ، گذشتن . -
 ۱۷۲
 ذهب : به دو فتح ، طلا ، زر . - ۷
 ذی شرف : صاحب شرف ، شرافتمند . - ۱۳۸
 ذیقن : کارشناس در يك فن . - ۱۳۹
 ذایت : علم ، درفش . - ۵۴
 رایحه : بو . - ۵۳ - ۵۹ - ۷۰
 رایضی : رام کنند و تربیت کنند اسبان . - ۷
 ریاط : به کسر اول ، کاروان سرا ،
 منزل گاه میان راه . - ۱۳۳
 ربع سکون : يك چهارم سطح زمین که
 از آب بیرون است و انسان می تواند بر روی آن
 سکونت و زیست کند . - ۱۷۰

دوین : نیزه کوچکی که سر آن دو شاخ

باشد . - ۱۵

زه دان : به کمر اول ، رحم ، جایی که جنین

در آن پدید آید و رشد کند . - ۱۶۹

ژاژخایی : ژاژ گیاهی است بفايت سفید و

در نهایت بی مزگی و هر چند شتر آن را بخاید

نرم نشود و کنایه از سخنان عریزه و یلوه و بی مزه

و مدیان هم هست : بنا بر این ژاژ خایی کنایه از

یلوه گوئی است . - ۱۶۶

ژرف : به فتح ، عمیق ، گود . - ۱۳۰

سانگین : قدح و پیاله می گساری . - ۱۱۰

سافل : پست ، ضد عالی . - ۳۴

سالموس : چرب زبان و ظاهر نما و فریبنده

و دروغ گوی و حیل گر . - ۷۱

سائس : رام کننده ستور ، رایش . - ۳۱

سیابه : به فتح اول و تنهید دوم انگشتی

که بین انگشت ابراهیم (شست) و وسطی قرار گرفته

است . - ۷۰

سبط : به کسر ، نوه ، فرزندان و پیش تر به

دختر (نامی نو و دختر) اطلاق می شود ، در برابر

حقیقه که پیش تر برای پسر داده به کار می رود .

- ۱۶۷

سبل : به دو ضعه ، رامها ، جمع سبیل .

- ۱۴۸

سبیکه : نوعی میوه جنگلی (۱) - ۸۸

سترون : به فتح اول و دوم و چهارم ،

عقیم ، نازا . - ۴۵

سخره : بهضم اول ، استهزا ، دیش خنده ،

مسخره . - ۳۸ - ۶۰ - ۱۶۷

سخط : به دو فتح ، خشم ، نارضایتی ،

ناخشنودی . - ۱۲۸ - ۱۱۸ - ۳۹

سروش : نام یکی از امشاسپندان (مہین

فرشتگان) یا مهر آن هاست . در فرهنگهای

فارسی آنرا به معنی جبرئیل ، یا هر فرشته

پیغام آور ، گرفته اند . - ۱۴۸

سریر : به فتح ، تخت . - ۴۵

سطلیر : به دو فتح ، ستر ، ضخیم ، کلفت .

- ۱۸۰

سقطه : به فتح اول و سوم ، مغالطه ، در

غلط افکندن طرف گفت و گو . - ۱۱۳

سلك : به کسر اول ، رشته ، رسم و راه .

- ۹۱

سلوی (ومن) : به فتح اول و الف کوتاه در

پایان ، نام مرثی است که در پیابان تپه بریان

شده آن هم راه با برنجبین (من) بر بنی اسرائیل

فرود می ریخت و آنان بهانه جویی و اظهار

علا کردند و از موسی سیر و پیالو و عذس

خواستند و شاعر در این بیت بدان واقعه اشاره

کرده است . - ۷۱

سمر : به دو فتح ، حکایت ، داستان ،

مشهور ، شهره . - ۵۷

سمن : به دو فتح ، گلی است پنج برگه سفید

و خوش بوی . - ۱۱

سمند : مرثی است الفسانه ای که گویند در

آتش متکون می شود . در شعر و ادب فارسی

همواره از آتش دوستی و محقق این جانور به

آتش سخن گفته شده است ، اما در اصل نام

نوعی سوسمار است که بدن آن نسناک است و

ماده ای ترشح می کند که باعث خاموشی آتش

می شود و از این روی گمان برده اند که در آتش

نمی سوزد و این مطلب رفته رفته صورت افسانه

به خود گرفته و این جانور به مرغ بدل شده

است . - ۱۵۳

سنا : به فتح ، روشنائی . - ۵۴

سهیل : بهضم اول و فتح ثانی ، ستاره ای

است سخت روشن که طلوع آن در شهرهای عربی

در اواخر فصل گرماست و گویند تابش نور آن

موجب رنگ گرفتن میوه ها خاصه سیب است

- ۴۸

سیر : به کسر اول و فتح دوم جمع سیر

و نیشخند گرفته است ، اما بدین معنی خط که به
فتح پاکسر اول و سکون پاکسر دوم آمده است
و ضحکه به ضم اول و سکون دوم کسی است که
مردم بر او خندند و به ضم اول و فتح دوم کسی
است که او بر مردم خندد . - ۶۰

خریر : ناینا ، کوو . - ۶۲
ضم : به فتح و تشدید پیوست کردن ، ضمیمه
کردن . - ۱۲۹-۱۸۱

ضمان : به فتح ، ضمان شدن ، کفالت ،
پایندانی . - ۴۹

ضمیم : کفیل ، ضامن ، پایندان . - ۴۹
ضنت : به فتح اول و فتح و تشدید ثانی ، بغل ،
تنگ چشی . - ۵۵

ضیاء : روشنی . - ۱۶۳
ضمیم : به فتح اول و سوم ، شیر . - ۷-۱۶۴
طایر : پرند . - ۵-۴۵

طرقه : به ضم ، چیز حالت توجه و نادر و
پسندیده . - ۲۲

طره : به ضم اول و تشدید و فتح ثانی ، گیسو ،
موی پراسته بر پیشانی ، - ۴-۲۱-۳۶-۵۴-
۵۷-۱۱۳

طفره : به فتح ، خودداری کردن از انجام
دادن کاری ، دفع الوقت کردن . - ۱۳۴
طنین : به فتح ، صدای مکی و یش . - ۲۵

طیب : به فتح اول و کسر و تشدید دوم
پاکیزه . - ۶

طیبت : به کسر اول ، لذت و شیرینی و
نیکویی ، و شاعر در اینجا ظاهر مر ، به معنی
مراح و مطایبه گرفته است . - ۸-۱۶-۱۷-
۳۱

طین : به کسر اول ، گل ، خاک آمیخته با
آب . - ۴۸
ظل : به کسر اول و تشدید دوم ، سایه

۴۵-

به معنی قبه و سرگذشت و ترجمه حال و شرح
زندگی است . - ۲۵

سینبر : سبزی است میان پودنه و نمناع ،
بوی خوش و تند و تیز دارد و آنرا در داروها
به کار برند . - ۲۲

شادخوار : شادمان ، خوشحال . - ۱۸۹
- ۲۲

شادیجه : بالا پوش ، لحاف . - ۱۸۹-۲۲
شراء : به دو فتح ، حر و آزاد . - ۵۵
شت : قلابی که بدان ماهی گیرند .

۱۲۸-۱۲۹
شط : رود بزرگ . - ۱۲۸-۱۳۱-۱۳۹
شعیر : به فتح ، جو . - ۱۶۷

شفاء : به کسر اول ، لبان ، جمع شفه با
و فتح به معنی لب . - ۱۷۵
شکب : صبر . - ۱۲۰

شبه : به فتح اول ، نگار و تصویر . - ۴
شیم : به فتح و بوی خوش . - ۷۰
شنگ : به فتح ، شاهد شوخ و ظریف و شیرین

حرکات و زیبا . - ۱۵۳
شیراوزن : شیرافکن ، شجاع و مردانه .
- ۳۶-۴۴

شدغ : به ضم اول ، فاصله بین چشم و گوش ،
- ۷۷

شدور : به ضم ، مهتران ، رئیسان ، جمیع
صدر . - ۲۶

شعب : به فتح ، سختی و دشواری . - ۱۵۶
سبوء : به فتح اول و سوم ، پرند می است
کوچک تر از گنجشک . - ۱۴-۱۵۰

سنع : به ضم ، صنعت ، ساختن . - ۹۶
صهر : به کسر ، داماد ، شوهر دختر یا
خواهر . - ۵۳-۱۶۳

صحه : به فتح اول و تشدید و فتح دوم ،
ناله و زاری و قریاد . - ۱۶۹-۱۸۵
ضحکه : شاعر این لفظ را به معنی خنده

غلیل : به فتح ، سایه ، دار . ۳۵-
 ظمیر : به فتح ، یار و یاور و پشتیبان . ۲۶-
 مائل : بیکار ، بی مصرف . ۱۵۰-
 هیر : به فتح اول و سوم ، ترگس . ۲۱-
 هیر : نوعی خوشبویی است آمیخته از
 اجزاء گوناگون . ۲۱-
 عجب : به ضم اول و سکون دوم و سوم ،
 خود بینی ، خود پسندی . ۱۶۵-
 عدیل : ظمیر ، مانند مثل . ۳۶-
 عسور : به ضم ، گنجشک . ۵۵-
 عظمهم : به فتح اول ، استخوان پوسیده .
 ۷۱-
 عذاب : به کسر اول ، عذاب گرفتن ، عقوبت
 کردن . ۱۷۹-
 عادل : به فتح اول و کسر چهارم ، بیلان ،
 جمع عدلیب . ۳۳-
 عین : به کسر اول و تعدید دوم ، مبتلا به
 عن (به کسر اول و فتح دوم) و آن بیماری است
 که توانایی مباشرت و نزدیکی را از مرد سلب
 کند . ۱۵-
 عوار : به فتح یا ضم یا کسر ، عیب . ۵۵-
 عور : لخت و برهنه . ۱۳۲-
 غازه : گلگرفته ، سرخاب ، سرخی که
 زنان بردوی مانند . ۱۵۰-
 غریبه : به فتح اول و لمر و حیر و بد چشم
 خود بین و دیوت . جاهل و نادان . ۱۳۸-
 غص : به ضم اول و فتح دوم ، اندوهها .
 غصا ، جمع غصه . ۲۳-
 قبالا : به فتح اول و تعدید دوم ، سخن
 چین . ۳۷-
 قسام : به فتح ، ابر . ۶۸-
 فتح : به فتح ، ناز و کرشمه و دلال . ۱۱۲-
 فاق (چادر...) : نام نوعی پارچه است .
 ۸۲-

فتن : به کسر اول ، فتنه ها . ۴۲-
 فحی : مصدر این کلمه فعلاً به فتح اول و
 دوم و فحی به فتح اول و کسر دوم آمده است به
 معنی هجوم ناگهانی و نا غافل ، مرگه فحی ،
 مرگه ناگهان ، مرگه مفاجا . ۵۳-
 فحل : به فتح ، توانا ، برتر ، برگزیده
 (اسلا به معنی جنس تر از هر حیوان است) .
 ۸۸-
 فره : به فتح اول و کسر دوم ، بسیار ،
 افزون . ۱۰۳-
 قرخی : به فتح اول و کسر و تعدید دوم ،
 شان و شوکت و شکوه و عظمت . ۱۲۹-
 قش : رک ، خشن و قش . ۷۹-
 قطن : به فتح اول و کسر دوم ، تیز خوشی .
 ۱۶۸-
 فکر : به کسر اول و فتح دوم ، فکرها ،
 اندیشه ها . ۲۳-
 قکار : زمین گیر ، بهجا مانده ، آزرده .
 ۸-
 فلك : به ضم اول و سکون دوم و سوم ، کشتی
 ۱۴۱ - ۲۲۸-
 قالب مثالی : آنچه در ذهن آدمی از چیز
 ها و کسان باقی می ماند . مثال ، ترجمه کلمه
 (Idée) در اصطلاح فلسفه است و این کلمه را
 نخست افلاطون برای صورت و وجود ذهنی
 اشخاص و اشیاء به کار برد . در این جا شاعر
 آنرا به معنی من خاکی و قالب جسمانی گرفته
 و در معنی آن به اشتباه گرفتار آمده است . ۵-
 قراء سبع : به ضم اول و تعدید دوم ، هفت
 نفر خواننده گان قرآن که هر یک از آنها خواندن
 آیت های قرآن را به نحوی از یازان رسول اکرم
 (ص) روایت می کردند . ۹۲-
 قرطاس : به کسر ، کاغذ . ۷۵-
 قرم دنگه : دشنامی است آمیخته با مزاح
 ظمیر قرمسا . ۳۱-

كلك : به كسر ، نى ، قلم . - ۲۷ - ۱۴۰
كتاس : به فتح اول و تعدید دوم ، چاه كن .
مقنى . - ۱۵۷ -

كياست : تيزهوشى . - ۹۲ -
كيد : به فتح و مكسر و نيرنگه . - ۲۳ -
۴۹ - ۱۴۷ -

كاله : جوال . طرفى كه از بزم و موى
يا فند . - ۱۴۵ -

گوزن : به فتح اول و سوم تاج . - ۴۴ -
گول : كنج ، خنگه ، كم حواس . - ۷۷ -
۱۶۸ -

گيهان : گيتى ، جهان ، عالم . - ۹۸ -
۱۱۴ - ۱۸۸ -

لايه : جرب زباني ، فروتنى ، تملق ، صخر
و نياز و خواهش . - ۱۴۶ -

لالى : مرواريدى . جمع لؤلؤ . - ۵ -
۸۸ -

لامع : درخشان . - ۴۳ -
لبلاب : به فتح ، پيچك . - ۱۳۸ -

لجه : به ضم اول و فتح و تعدید دوم ، آب بسيار ،
آب گير بزرگه . - ۱۳۸ -

لحم : به فتح ، گوشت . - ۱۷۳ -
لنبر : به ضم اول و فتح سوم ، كفل .
۱۶۸ -

لهب : به دو فتح ، زبانه آتش . - ۶ -
لثام : به كسر ، لثيمان ، فرومايان ، جمع
لثيم . - ۹۱ -

لثيم : لك ، لثام . - ۵۷ - ۱۱۸ -
ماجور : اجر يافته ، مزد گرفته . - ۵۴ -

ماشله : آرايش گر . - ۱۱۵ -
ماوا : جاي گاه . - ۱۲۵ - ۱۲۹ - ۱۵۲ -

مائه : خوان طعام ، ميز گونيه با پاينهائى
كوتاه كه طعام بر روى آن نهند . - ۵۹ -

مبض : به ضم اول و كسر سوم ، دشمن ،
كینه دوز . - ۱۱ -

قرمى : به فتح اول و دوم و الف كوتاه
در پايان ، حشرمى است سياه رنگه يا پاهائى
دراز ، شبیه خيزدوك و سرگين گردانك . -
۱۳۶ -

قرموى : كوهه زين ، بلندى پيش زين
اسب . - ۹۹ -

قصب : به دو فتح ، نى ، كتان . - ۲ - ۳۹ -
قصر : كوتاه . ۲۷ - ۳۵ -

قصيل : به فتح ، يوتة جو سبز و نارس كه
آنها مانند علوفه به چارپايان دهند . - ۱۳۵ -

قلا (... كردن) : به ضم ، كمين كردن
۷۶ -

قليل الخرد : كم دانش ، كم شعور ، و
پوشيده مباد كه شاعر به مصد الف و لام عربى را

بر سر كلمه فارسى خرد در آورده است و بدین
دستاورز ادبهاى بى مایه را اقتقاد مى كند . -
۱۲۱ -

قنبر : به ضم اول و سوم ، كلمه عاميانه
است به معنى فیس و افاده . - ۱۴۰ -

قوال : به فتح اول و تعدید دوم ، گوینده ،
آواز خوان . - ۵۵ -

كدين : به ضم اول ، چوبى كه گذران
بدان جامه را گویند . - ۴۹ -

كذائى : به فتح ، آن چنانى ، لفظى است
كه براى مهالنه به كار مى رود . - ۱۲۸ -

كذب : به كسر اول ، دروغ . - ۳۸ -
۵۵ -

كرك : به دو فتح ، بلندچين ، سلوى ،
پديده ، مرغى است كوچكتر از تيهو و گروهى

آنها مانند بلبل و سبزه و قنارى در قفس نگاه
دارند و با آن بازی كنند . - ۳۸ -

كرپاس : به كسر اول ، محوطه درون سرا ،
خلوت خانه ، يالاخانه . - ۷۹ -

كلاب : به كسر ، سگان ، جمع كلب . -
۱۴ -

- مبین : به ضم اول و روشن . - ۱۰ - به ضم
اول و فتح دوم و فتح و تعدید سوم ، معنی و
معین . - ۱۵۲ -
مناذی : به ضم اول و فتح سوم و تعدید چهارم ،
آزرد ، اذیت شده ، نذاست و گرفتار آزار و
اذیت . - ۱۲۷ -
متنوق : به ضم اول و کسر ثانی و فتح ثالث
و کسر و تعدید رابع ، کسی که به داشتن فوق
تظاهر کند و خود را یا فوق بدارد . - ۱۳۳ -
متعارف : کسی که تظاهر به شاعر می کند .
- ۱۳۳ -
مجرم : به کسر اول و فتح سوم ، آتش دان ،
منقل . - ۱۲ - ۱۹ -
مجادی : رویاروی ، مقابل . - ۱۰۱ -
مجبون : به کسر اول و فتح سوم ، چوگان
- ۲۵ -
مجن : به کسر اول و فتح دوم ، محضت ها ،
رتجها . - ۲۱ - ۲۲ -
مطافعت : سوراخ های ریز پوست که عرق
از آنها سر آید . - ۸۹ -
مستقنی : بی نیاز . - ۱۳۵ -
مسجود : کسی که بندو سجده کنند . - ۴۳ -
مسطور : نوشته شده . - ۲۸ -
مسمن : به ضم اول و فتح دوم و فتح و تعدید
سوم ، بریان ، مرغ مسمن ، مرغ بریان . - ۲۶ -
مشر : به فتح اول و سوم ، شاعر آن راه
معنی قهر و شعور گرفته است . - ۱۴۱ -
مشکور : به اسکنزاری شده ، مورد شکر و
ستایش قرار گرفته . - ۲۶ -
مصاب : اصابت کرده ، کسی که بر طریق
سواب باشد . - ۵۴ -
مضطر : به ضم اول و فتح سوم و تعدید آخر ،
ناچار . - ۱۸ -
مشل : به ضم اول و کسر دوم و تعدید سوم ،
گمراه کننده . - ۸ -
- مشر : به ضم اول و فتح سوم ، پنهان .
- ۳۱ -
مضج : به مضمی و باه است ، جفت ، همراه .
- ۱۱۲ -
مماذا : به ضم اول و دشمنی (در اصل
مماذات بود ماست) - ۱۶ -
ممالی : به مضمی ها . - ۲۴ -
معاند : به ضم اول و کسر چهارم ، خصم .
دشمن ، عناد و لجبازی کننده . - ۲۹ -
مضو : به فتح اول و ضم سوم و تعدید چهارم
مخفوفه ، مخفوفه . - ۱۳۶ -
مصور : آباد . - ۲۵ -
معنون : به ضم اول و فتح دوم و چهارم ، دارای
عنوان ، عنوان دار . - ۲۵ -
منقر : به کسر اول و فتح سوم ، زخمی
که جنگیان زیر کلاه خود بر سر بزنند ، کلاه
خود . - ۲۰ - ۳۶ - ۱۱۶ -
مقننه : به کسر اول و فتح سوم و چهارم ،
پیارند ، پارچه بی سه گوش که زنان بر سر بپوشند .
- ۹۸ -
مل : به ضم ، شراب . - ۱۰۵ -
ملاذ : به فتح ، پناه گاه . - ۵۳ - ۵۸ -
ملامین : ملعونان ، لعنت شدگان . - ۱۵ -
ملازم : به فتح ، سرزنش ، ملازمت . - ۷۸ -
ملثم : التیام یافته ، پیچود یافته . - ۱۸۰ -
ملجأ : به فتح اول و سوم ، پناهگاه ، ملاذ
- ۵۳ - ۵۸ -
ملك الملك : به فتح اول و کسر دوم ،
شاه کشور ، کتابه از خدای تعالی است . - ۲۶ -
من : به فتح اول و تعدید دوم ، ترجمین ،
رک ، سلوی و من . - ۷۱ -
مناس : به فتح گریز گاه ، پناهگاه ، مقر
و ملجأ . - ۳۵ -
مناعت : به فتح ، بلندی ، بلند نظری .
- ۱۲۴ -

ناطور : دشتیان - ۱۰۴
 ناقه : دختر ماده - ۱۴۵
 نسیان : به کسر ، فراموشی - ۱۷۰
 نشیمن : نشسته (به فتح اول) در زبان عوام
 زن بدکار و روسپی را گویند . ظاهراً شاعر
 از این لفظ فعلی برطبق قیاس ساخته (نشیمن)
 و آنرا بمعنی زناکاری و فسق و فجور گرفته است :
 اگر زن را بود آهنگه عیزی
 بود یکسان تا تر و پای دیزی
 بشعد در ته انبار پشگل
 چنان کاند در رواق برج ایفل - ۷۹
 نعوه : به فتح اول ، سکر ، مستی ، خارج
 شدن از حال طبیعی به واسطه استعمال مواد
 مخدر و مسکر و انواع منیرات - ۱۱۱-۳۱
 نص : به فتح اول و تشدید تالی ، کلامی که
 به جزیکه منی نداشته باشد و نتوان آنرا تفسیر
 و تأویل کرد - ۱۵۱
 نصاب : به کسر ، اصل ، مرجع ، آغاز
 چیز ، نخستین و کمترین میزان و مقدار تعیین
 شده - ۱۱۰
 نعت : به فتح ، وصف ، به نیکویی توصیف
 کردن - ۲۵
 نم : به کسر اول و فتح دوم ، حرف تصدیق ،
 مدعا - ۱۸۰
 نکبت : به فتح اول و سوم ، بوی دهان ،
 (در سورتیکه خوش و دلپذیر باشد) - ۱۹
 نهج : به فتح اول و سکون دوم و سوم ، راه
 آشکار و روشن - ۶۶
 نهب : فرو گذاشتن ، گذاشتن - ۴۳
 نهیب : به کسر اول ، ترس و بیم ، هیبت و
 عظمت ، آواز نهیب - ۱۰۶ - ۱۱۹ - ۱۴۸
 نیر : به فتح اول و کسر و تشدید تانی
 نورانی - ۱۰۳
 وافر ، بسیار ، فراوان - ۱۵۷
 وتد : به دو فتح ، اصطلاح عروضی است

مناحه : به فتح اول و تشدید دوم بسیار
 منع کننده ، سخت منع کننده - ۱۱۲
 منافق : به ضم اول و کسر چهارم ، شخصی
 دو روی ، کسی که ظاهر و باطن و زبان و دلش
 یکی نیست - ۱۵۹
 مناهی : نهی شده ، کارهای ممنوع ،
 جمع منهی به فتح اول و تشدید آخر - ۱۰۷
 منتفع : به ضم اول و کسر ما قبل آخر ،
 فایده برنده - ۱۳۶
 منسلک : به ضم اول و کسر ما قبل آخر
 داخل شونده - ۹۱
 منشآت : به ضم اول و فتح سوم ، نوشته ها
 - ۲۲
 منظم : به ضم اول و فتح سوم و کسر چهارم ،
 از شیر گرفته - ۷۷
 منقطع : بریده - ۱۳۶
 منون : به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم ،
 تلوین دار - ۴۶
 منهج : به فتح و کسر اول ، راه روشن -
 ۱۷۹
 موقت : به فتح اول و کسر سوم ، محل
 ایستادن - ۶۷-۱۰۶
 مویه : گریه و نوحه ، ناله و زاری -
 ۱۴۸-۹۱
 مهجور : دور مانده - ۵۴
 مهذب : به ضم اول و فتح و تشدید سوم ،
 پیراسته ، پاکیزه - ۸۷
 مهریه : به فتح اول و سوم ، مفر ، گریز گاه -
 ۵۳
 مهین : به ضم اول و فتح دوم ، دارای
 هبته ، یکی از نام های پروردگار - ۲۵
 میثاق : عهد و پیمان - ۱۱
 ناب : دندان که بین دندان های پیشین و
 آسیا واقع است و آنرا نیش و پادام شکن گویند
 و جمع آن انیاب است - ۱۳۰

به معنی ماتحت و هر چه ناپه‌تر و ماتحت‌تر آن .

۱۲-

هرب : به دوقطع ، گریز ، فرار . ۷-

هزیر : به قطع ، ستوده و پسندیده و لیکو .

این کلمه به ضم اول درست تر است و در اصل

به معنی نیک‌تراد و خوب چهره است . ۶۷-

همال : به قطع قرین و انبلا و قلیبر و ماتحت

و شریک . ۳۶-

همنجار : به قطع ، راه و روش و طریق و

قاعده و قانون . ۳۹-

هوام : به قطع اول و تعدید آخر ، گزیده گان ،

جانوران دهردار از هر نوع که یافته ، جمع

حمله . ۱۷۹-

هوان : به قطع ، خواری . ۱۶۹-

هرد : خورشید . ۹۹-

هیون : شتر ، اسب ، هر جانور بزرگ

۱۳۳-

هیمنه : به قطع اول و سوم و چهارم ، آمین

گفتن ، مراقب و محافظ کسی شدن ، شاعر در

اینجا آنرا به معنی هیبت و شکوه گرفته است

۹۹-

یازیدن ، اراده‌آهنکه کردن ، بلند شدن .

۲۶-

یاسا : لفظ ترکی معولی است به معنی

قاعده و قانون و سیاست در ترکی جنشایی ، سزا ،

قصاص ، قانون . ۹۳-

یالغ : وعیده . ۱۹۳-

یلوه : سخنان هر درگم و هرزه و هذیان ،

۱۶۷-

یله : به قطع اول ، دعا و آزاد . ۱۳۰-

۱۵۰-

دک : یادداشتها و توضیحات (ص ۲۵۶) .

۱۲۲

وئاق : به کسر ، حجره ، اتاق . ۱۳-

۶۵-۵۵

وجع : به دوقطع ، درد . ۲۸-

وجیه‌الملة : مورد توجه مردم . ۱۵۵-

وحید : یکتا ، یگانه . ۹۰-

ودایع : و دیسما ، اماکنها . ۱۵-

ورجلا (.. زدن) : لفظ عامیانه است به

معنی دریدن و به سرعت بچین و بیرون جستن

(از دام) و مانند آن . ۱۱۱-

ورد : به قطع اول ، گل سرخ . ۸۰-

۱۱۰-

ورج : به دوقطع ، پرهیز ، تنوی . ۹۲-

وضیع : کوچک ، پست . ۵۳-

وفا : به قطع اول ، جنگه . ۱۲۵-۵۹-

وفاق : به کسر ، موافقت ، همراهی .

۸۹-۵۱-

وقود : به قطع اول ، گهرانه ، آنچه بدان

آتش روشن کنند . ۶۹-

وگرت : و کره و وکر به قطع اول به

معنی لایه‌بردگان است ، اما جمع آن وگرتات

نیامده بلکه جمع آنها اوکر (به ضم کاف) و

وکور و وکر (به ضم اول و قطع ثانی) است .

ظاهرأ شاعر و کره را به قیاس جمع بسته است

۱۷۸-

ولع : به دوقطع ، حرص و آرز ، میل

شدیده . ۱۵۰-

ولنگار (اول و انگار ، غل) : آدم بی بند و

بازوهرزه و سهل انگار و ول و ویلان را گویند .

۲۸-

هنگ : به دوقطع ، ظاهرأ لفظ عامیانه است

فهرست نام‌های گمان

افلاطون : ۵۴-۱۲۱	آرشاك : ۹۵
اقتدار الملك : ۹۱	آزمدخت : ۱۸
اكبر (حضرت علي...) : ۱۶۶	آشتیانی (كاظم) : ۹۹ (نيزرك . كاظم)
اگست : ۱۴۳-۱۴۴	آلفرد : ۱۳۳-۱۴۴
امير : ۶۷-۱۲۳-۱۳۵	آية الله داده : ۶۵-۸۵
امير الكتاب : ۲۵	ابليس : رك ، شيطان
امير المؤمنين (اسدالله - علي - حيدر -	ابن خلکان : ۱۷۸
ولای متقيان) : ۷-۱۷-۲۵-۴۸-۴۹-۵۳	ابن قلافس : ۴۴
۱۶۸-	ابن ملجم : ۲۰۳
امير نظام (گروسی) : ۶-۲۰-۲۵-۲۶	ابوالحسن خان : ۳۱
۳۰-۳۶-۴۱-۴۷-۵۲-۵۳-۵۸-۶۰	ابوالملا : ۱۷۳
۷۱-۷۲-۱۷۲-۲۰۴-۲۰۵	ابوالفرج : ۱۷۸
اميرج (جلال، جلال السالك) : ۱۴-۱۵	ابوبكر : ۲۵
۳۰-۳۶-۴۱-۵۱-۵۲-۶۷-۷۶-۷۷-۷۸-۸۷	ابوبحیی : رك ، يوبحیی
۱۱۵-۱۵۲-۱۶۳-۱۷۱-۱۷۲-۲۷۴	احمد : ۲۰۲
۱۷۶-۱۸۲-۱۸۵-۱۹۲-۲۰۳-۲۰۹	احمد شاه : ۱۴-۱۶۸-۲۲۳
۲۲۳-	اخطل : ۴۲
ايرج (ملك ... ركنی) : ۲۱۹-۲۲۳	اديب السلطنة : ۱۴-۱۵-۹۰
باربد : ۳۱	اديب ساير : ۱۹۰
بنول : ۱۴-۱۵	اديب نيشاپوری : ۵۳-۲۰۱
بوزرجمير : ۲۶-۲۶	ارسطو : ۴۴
بويحي (کينغ عزرائيل) : ۵۳	اسفنديار : ۲۰-۱۴۰
بهائی (شيخ) : ۵۹-۱۶۷	اسکندر : ۲۳-۵۴-۵۶-۶۷
بهمن : ۲۶-۴۳-۴۵-۵۹	اصبحي : ۱۲۳ (نيزرك خولي)
بيات (عبدالحسين خان) : ۲۲۳	اعضام الملك : ۹۰-۱۴۰-۱۴۱
بيزن : ۴۲-۴۶	اعتماد السلطنة : ۱۰
پشوتن : ۴۴	اعتمادالتجار : ۲۲۳
پهلوي : ۲۲۳ (نيزرك ، رضاخان ، سردار	اعنى باهل : ۳۳-۳۲
سید)	اعظم السلطان : ۱۴-۱۵

دانش : ۵۱
 دخو : ۹۰ (نیز درگ ، دهمدا)
 درویش خانی : ۲۱۹-۱۹۸-۵
 درویش خان : ۱۹۳-۱۱۵-۳۲
 دشتی : ۱۱۵
 دهمدا : ۸۹ (نیز درگ دخو)
 ذکاء الملك : ۱۸۲
 رافائل : ۱۱۵
 رستم : ۳۳-۳۶
 رضا (حضرت امام ...) : ۱۹۳
 رضاخان (سردار سپه) : ۱۴-۱۸-۹۳-
 ۱۹۳ (نیز درگه ، پهلوی)
 زکی خان : (حاج ...) : ۱۱۶۴۱۳
 زهره : ۹۷-۹۸-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-
 ۱۰۳-۱۰۵-۱۰۸-۱۱۱-۱۱۷-۱۱۸
 زینب (حضرت ...) : ۲۰۲
 زاکوله (مادموازل ...) : ۲۱۶
 ساعد الملك : ۶۰
 سبکتکین : ۲۸۰
 سپه دار : ۴۰
 سپهسالار : ۱۵۱-۱۹۳
 سردار (...) جنگه) : ۱۸۷
 سردار سپه ، درگ ، رضاخان ، پهلوی
 سمعی (شیخ ...) : ۲۲۰-۵۸-۶۹-۱۷۶
 ۱۸۲-
 سکیته (حضرت ...) : ۱۵-۲۰۲
 سلمی : ۳۳
 سنائی : ۵۹-۱۶۷
 سنان : ۱۵-۱۹۱
 سهیل (معدی ...) : ۱۸۵
 سید سجاد : ۱۸۲
 شریف العلماء : ۶۷
 شکر : ۱۹۹
 شمر : ۱۵-۱۲۳-۱۸۲-۲۰۲
 ثمن (به فتح اول و تشدید دوم) : ۵۱

پیغمبر (نبی) : ۲۲-۳۳-۴۵-۶۶-۶۷
 ۱۶۸-۹۲-۸۲ (نیز درگ ، محمد ص)
 تقی خان : ۸
 تقی خان (...) اسفالدوله) : ۹۰
 جامی : ۱۶۷-۷۹
 جبرائیل : ۳۵
 جبرئیل (دختر ...) : ۱۷۵
 جعفر سادق (حضرت امام ...) : ۱۵۹
 جعفرقلی میرزا : ۱۶۳
 جلایر : ۹۶
 جم : ۲۲۳-۱۹۳-۱۷۱-۳۷
 جهاد اکبر : ۱۸۷
 پیاپکین : ۱۴
 حاتم طائی : ۶۰
 حاج امین : ۱۴-۱۵
 حافظ : ۲۲۳ (نیز درگ ، خواجه)
 حمام الملك : ۱۸
 حسان : ۴۲
 حسن : ۳۱
 حسین : ۳۱
 حسین (حضرت امام ...) : ۱۶۶-۲۰۲
 ۲۰۳-
 حسین (شا ...) : ۱۹۱ حسین آقا (امیر
 لشکر) : ۱۹۳
 خامه خان : ۹۵
 خاقان : ۲۰-۱۳۳-۱۶۳
 خاقانی : ۳۶-۵۸-۱۶۷
 خسرو (پرویز) : ۸۰-۱۹۹
 خسرو (فرزند شاهر) : ۱۳۶
 خلیل (حضرت ابراهیم) : ۳۵
 خواجه (حافظ) : ۱۸۱-۱۹۹ (نیز درگ ،
 حافظ)
 خولئی : ۱۹۱ (نیز درگ ، اصبحی)
 دارا : ۶۷
 داش غلم : ۲۱۳

- شوریجه : ۱۸۵-۱۸۱-۱۷۶
 شیخ الاسلام : ۱۵۰
 شیخ عادی : رک ، عادی (شیخ ...) .
 شیرویه : ۱۹۹
 شیرین : ۸۰
 شیطان (ابلیس) : ۷۰-۸۶-۱۶۴-
 ۱۹۵-۱۹۷-۲۰۱
 صابر (ادیب ...) : رک ، ادیب صابر-
 صاحب جمع : ۱۴۰
 صادم الدوله : ۱۵۶
 صدرالتجار : ۵۱
 صدرالشرا (صدر شاعران ، خلاصین
 میرزا جغت ، پدر ایرج) : ۳۳-۵۹
 سد (مادر ...) : ۱۶۸
 سید الدوله : ۱۵۶
 شیا (سید ...) : ۲۱۴
 طیفه : ۵۱
 عارف (...) قزوینی - میرزا ابوالقاسم)
 ۷۵ تا ۷۹-۸۵ تا ۹۰-۹۲ تا ۹۴-۹۶-
 ۱۷۳-۱۷۵
 عارف (میرزا ... آقا محمدتقی استهبانی)
 : ۲-۳
 عباس (حضرت ...) : ۱۷۵-۱۵۰
 عباسقلی خان : ۱۵۵
 عبدالحمید (پسر امیر نظام گروسی) : ۵۲
 عبدالحمید خان : رک ، بیات
 عبدالرحیم (مایه) : ۱۱۴
 عبدالعزیز خان (سردار ... جنرال القبول-
 افغان) : ۱۹۰
 عبدالنظیم (حضرت ...) : ۱۷۰
 عبدالله : ۴
 عبدی (...) خان : ۷۸-۷۶
 عثمان : ۲۵
 عزیز علیا : ۱۸۴-۱۷۱
- علایی : ۱۸۴-۱۵۵
 علیقلی خان : ۹
 علیمردان خان : ۱۵۵
 عماد : ۲۰۱
 عمادالسلطان : ۱۷۱
 عمر : ۱۵-۱۷۷-۲۲۴
 عنبری : ۲۰۵
 عیسی : ۲۵-۵۳-۶۶-۱۹۱
 فتح : ۱۴
 فخرالشرا (ایرج) : ۵۹
 فرخ زاد : ۱۸
 فرخی : ۲۰۵
 فردوسی : ۱۴۴-۱۸۱
 فرزین : ۱۴-۱۵
 فرمانفرما : ۳
 فریدون : ۲۱۹
 فضل الله توری (شیخ ...) : ۱۳
 فنغور : ۱۸-۲۶
 فیروز : ۲۹-۹۱
 قارن : ۳۶-۴۵-۵۹
 قارون : ۲۳
 قاسم خان (میرزا ... پیشکار داخلی قوام
 السلطنه) : ۲۱۴
 قاسم کور : ۸۹
 قائم مقام (میرزا ابوالقاسم) : ۹۶
 قائم مقام : ۹-۳۳-۵۲
 قمر (...) الملوك وزیر) : ۱۴-۱۵-
 ۶۵-۱۱۵
 قوام السلطنه : ۲۱۴-۲۱۵
 قیصر : ۱۸-۲۰-۲۶
 کاظم (دش ...) : ۲۲ (بیزرک ، آشتیانی
 کاظم) .
 کتابون : ۱۸-۲۰
 کسائی : ۶۰

مقبل السلطنة : ۱۲۲
مقبل دیوان : ۱۹۵
ملای روض : ۹۳
ملك التجار : ۲۰۹
ملك الشعراء بهار : ۱۶-۲۵-۹۰-۹۱
ممتاز : ۶۸-۱۷
منكر : ۸۱
منوچهر : ۹۷ تا ۱۰۰-۱۰۸-۱۱۱-
۱۱۸
منوچهری : ۴۶-۶۱
ملیحه : ۴۶
مؤمن الملك : ۱۴
موسی (حضرت ...) : ۱۷-۵۳-۸۹
مهدی خان : ۶۱
مهشی : ۱۹۹
میکلائز : ۱۱۵
میلیو : ۱۴
میرسپاسی : ۱۷۳-۱۷۵
نادرشاه : ۵۱
ناصرالدین شاه : ۱۱-۱۸-۱۹-۲۰-۳۶
-۳۳-۳۵-۳۸-۱۷۲
ناظم الدوله : ۱۹۳
نديم الملوك : ۱۹۸
نرمال : ۱۳
نصرت الدوله : ۱۱-۱۹-۲۰-۶۹-۹۱
۱۶۳-
نصرت السلطنة : ۱۸۶
نظام السلطنة : ۷۲-۸
نظامی : ۷۹-۱۳۸
نکیر : ۸۱
نوفل : ۳۳
نیر : ۹۱
وتوق الدوله : ۷۱-۲۰۳-۲۱۶
وحید (... دستگری) : ۹۱-۱۷۸

کسری : ۳۳-۵۴
کلنل (علینتی وزیر) : ۱۱۵
کمال السلطنة : ۹۰-۱۵۲-۱۸۵-۱۹۰
-۱۹۳-۲۰۳
کمال الملك : ۱۱۵
کمالی : ۹۰
گرگین : ۴۲-۴۶
گیو : ۳۶
لنین : ۱۹۹
لپلی (مادر حضرت علی اکبر) : ۱۶۶
لپلی : ۵۳
مهر : ۶۰
مجدد : ۱۶۹
مجنون : ۳۳-۵۴
محمد (ص) : ۲۰۵ (نیزدک . پینمبر) .
محمد تقی پسبان (کلنل ...) : ۱۶۸-
۱۸۲-۲۱۴-۲۱۵
محمد حسن میرزا (ولیعهد) : ۱۷۳
محمد علی شاه (... میرزا) : ۱۷۳-۱۷۶
مغیر السلطنة : ۱۳۴-۱۹۶
مرآت السلطان : ۹۱
مرحب : ۷
مریم : ۱۹
مستوفی الممالك : ۲۲۴
مشار الملك : ۲۱۶
مصباح (... السلطنة اسدی) : ۱۳۰
مستفی : ۵۶
مستفی کمال : ۱۹۹
مظفر الدین شاه (... میرزا) : ۱۸-۲۰
۲۵-۲۶-۲۷-۳۸
مستند (شاهزاده ...) : ۱۳۰
مستند السلطنة : ۲۱۶
میر الملك : ۲۰۵
میردی : ۱۸۲

عروdit : ۱۱۵	وحي (مادر...) : ۱۵
هوگو : ۱۹۹	وي : ۴۵
هومر : ۱۱۵	هادي (شيخ...) : ۱۴۰-۶۷۱
يزيد : ۲۰۲	هاشم ميرزا (شاهزاده محمد...) : ۹۱
يقوب (حضرت...) : ۴۲-۹	حال (مادر و صبيو...) : ۱۲۲-۱۲۳
يوسف (حضرت...) : ۴۲-۹	۱۹۱

فهرست نام جایها

تهران (طهران) : ۸۸-۷۶-۷۵-۷۰-	آشود : ۵۵
۱۹۴-۱۸۵-۱۸۱-۹۰	آلمان : ۱۲۵-۸۰-
جیحون : ۴۵	آمریکا : ۱۵۵-۱۲۵-
چگل : ۶۹-۶۰-۳۰-	آقره : ۱۴
چین : ۴۹-۴۴-۴۰-۱۵-۱۴-۱۲-	ارگه (مشهد) : ۵۱
۲۰۰-۶۰	ارمن : ۴۴
حجاز : ۷۱	اروپا : ۱۶۸
حجر الاسود : ۴۷	اصفهان (صفاهان) : ۲۰۰-۱۹۹-۹۰-
ختن : ۵۲-۱۲	۲۲۳
خراسان : ۱۹۱-۱۸۲-۹۲-۹۱-۷۰-	انگلستان (انگلیس) : ۱۹۲-۱۲۵-۹۴-
۲۱۶-۲۱۵-۲۱۴	اموار : ۸۲
خواف : ۲۱۵-۱۴۰-	ایتالیا : ۱۷۶
خیبر : ۱۴۸	ایران : ۱۲۵-۹۴-۷۸-۶۹-۲۷-۱۹-
دجله : ۱۴۹-۸۵-	۱۵۵-۱۵۹-۱۶۸-۱۷۴-۱۷۶-۱۹۰-
دریای هند : ۱۷۹	۱۹۲-۱۹۴-۲۱۶
دستجرد : ۹۰	اچل (برج) : ۷۹
ذشک : ۷	بایل : ۴۳
دشت : ۱۹۵	باغ ملی (مشهد) : ۵۱
روس : ۱۹۲-۹۴	برلین : ۱۵
روم : ۸۰	برن : ۱۵
روی : ۲۰۴-۱۹۸-۱۴۰-۱۲۵-۹۰-۳۱-	بیرجند : ۱۴۰
زابلستان : ۴۵	پارس : ۱۷۶
لیمزم : ۴۷	پشاور : ۹۲
زنگان : ۱۹۵	کبرییز : ۵۲-۴۳-۲۶-۲۵-۱۹-۱۱-
مده : ۲۱۶-۲۱۵	۱۹۵-۱۷۲
سورتخت (.... بربری ها محله یی در تهران)	تجربیش : ۸۸
۹۰ :	تفلیس : ۱۲۵
سرچشمه (محله یی در تهران) : ۹۰	تومسکان : ۱۹۵

کشمیر : ۲۳	سلامی : ۲۱۵-۲۱۶
کمبه : ۱۶۸-۴۷	سمرقند : ۱۲
کلات : ۲۰۲	سنگان : ۲۱۵
کلنه : ۵۵	سودان : ۲-۷
کن : ۳۱	سولقان : ۳۱
کنگه : ۳۱-۷	سیبری : ۵۵
کوه سنگی : ۵۱	شیران : ۲۲
گل خطمی : ۵۱	شیراز : ۱۸۱-۱۷۶-۸۲
لنکر : ۲۱۵	صفا : ۶۰
مروه : ۶۰	طراز : ۶۹
مژن آباد : ۱۴۰	طور (کوه) : ۵۳۱
مشهد : ۱۹۰-۱۴۰-۸۶-۳۱	طوس : ۱۹۳-۳۶
میشیه : ۲۴	فارس : ۱۹۵-۱۸۵
مقبره نادر شاه : ۵۱	فرخار : ۴۰-۳۰
مکه : ۱۵۷-۱۳	فرنگه (فرنگستان) : ۲۱۵-۲۱۴-۱۲۱
منجوری : ۵۵	۲۱۶-
نخشب : ۱۱	فلسطین : ۱۴
نوجاه : ۵۱	قارن (کوه...) : ۲۵
نیشابور : ۹۲	قاین : ۲۱۵
وکیل آباد : ۲۰۹	قراداغ : ۱۸۶
وین : ۱۲۵	قزوین : ۲۰۱-۱۷۱
هرات : ۲۰۱	قصر قجر : ۲۴
همدان : ۲۱۴	قصر ملک : ۲۹
هند : ۲۰۰-۱۴-۱۲	قم : ۱۲۵
یونان : ۸۹	کشمیر (کاشمر) : ۲۱۱

فهرست نام طایفه‌ها ، نسبت‌ها ، خاندان‌ها ، دین‌ها ، مذهب‌ها ، ملیت‌ها

پارسی : ۴۱	آلمبا : ۱۶۸
تازی : ۴۱	اروپایی : ۷۸
ترک (دولت...) : ۱۹۰	اسفهان : ۹۰
ترک (نژاد...) : ۱۹۱	افغان : ۱۹۰
تهرانی : ۸۱	انگلیسیان : ۲۱۸
ختایی : ۶۰-۵۸	ایرانی : ۶۷-۹۲
ختی : ۵۲	بوشهری : ۲۹
خراسانی : ۹۲	بهائی : ۱۶۷

خلیج : ۱۵۵	حرب : ۱۲۲-۱۱۴-۹۶-۴۶
دشتی : ۲۰۰	غوری : ۵۵
رومی : ۴۴	فرنگی : ۹۵
سنی : ۱۷۷	فغوری : ۵۵
شیروانی : ۵۸	قاجار : ۳۸
شیخی : ۱۶۷	قزوینی : ۹۳
شیرازیان : ۱۷۶	کاشی : ۱۴۰
صوفی : ۱۶۷	مازندرانی : ۲۰۰
طوسی : ۱۸۱	مسلمانی : ۸۱

فهرست نام کتابها

ارژنگه : ۴۲	شاهنامه : ۱۴۴
البحرول : ۳۵-۱۱	صرفه میرد : ۶۰
بحار : ۹۵	فرقان : ۳۵-۱۱ (نیز در قرآن)
تورات : ۹۲	قرآن : ۱۳-۵۲-۸۴-۱۵۱-۱۸۶ (نیز در قرآن)
جلایر نامه : ۹۶	کچکول (... شیخ جهانی) : ۵۹
جوهری : ۹۵	مقامات حمیدی : ۵۹
چل طوطی (قصه ...) : ۱۹۴	نحو کسائی : ۶۰
زاد السواد : ۹۵	
زند : ۱۱	

فهرست آیها ، حدیثها ، پیتها ، مصراعها ، ضربالمثلها ، جملهها

و ترکیبهای عربی

آه من المفق و حالاته : ۱۳۲	الاموت بیاع فاشتریه
ایدهالمر : ۱۹	فهذا المیش مالا خیر فیه : ۷۸
اجی من نور بحر : ۲۱۲	المجب ثم السجب : ۹۳
اخ الفضايل : ۱۷۸	الهم احفظهم من الی : ۸۷
اذا شاهدت فی قطعی فتوراً	الله معك : ۱۳
ووهناً فی بیانی للمعانی	الأمور منذور : ۱۵۵
فلا تنسب لنفسی ان رقصی	المنقلة : ۱۲۵
علی لتعیط ابناء الزمان : ۹۶	التار ولا التار : ۳۸
اقرب من حبل ورید : ۲۱	اجالمکام : ۱۷۸
اکرمی مثواء : ۴	ان شاماه : ۱۲-۳۳-۵۲
الاسار الهلال قصاد بدأ : ۴۴	ایا منازل سلمی : ۳۴
الله : ۵۱	بالله : ۲۲-۳۳

فهرست بیت‌ها و مصراع‌های تضمین یا اقتباس شده فارسی

- استاد منوچهری خوش گفت بدین وزن
این بیت از سعدی است
بر حاشیه مائده فضل تو باشد
بر شعر من منقعه بدخشکی که خواجه گفت
اشاره بدین مطلع خواجه حافظ است:
کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
- وای ترک من امروز نکویر به کجایی: ۶۱
آرم به مدیح تو درین جامه گواهی
کفکول گدایی به کف شیخ جایی: ۵۹
کی شعر تر تراود از خاطر حزین: ۱۹۹
- یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
(دیوان حافظ / ۱۰۹)
نصیحت را به مادر خواهرت ده
ضاعت کن به تخم مرغ خاله: ۸۲
- که عفا را بلندست آشیانه
(دیوان حافظ / ۲۹۶)
این سه قول و غزل تعبیه در منقذاتی: ۳۰
- بهر د کلام دوزی بد: ۱۳۹
- مد سکنند نه حاجبت و نه حایل: ۳۳
بیت از شیخ اجل سعدی است و شاعر در آن مختصر تصرفی کرده است. اصل آن این است:
- پرده چه باشد میان عاشق و معشوق
پری رو تاب مستوری ندارد
از یوسف و زلیخای جامی است یا اندک تحریف
نکورو تاب مستوری ندارد
تو خود گفتی که هر کس بود بیدار
اقتباس از این بیت عارف قزوینی است:
بیدار هر که گشت در ایران، رود به دار
چگونه کوتاه خواهم شبنم که سعدی گفت
- مد سکنند نه مانع است و نه حایل
(غزلیات سعدی / ۱۹۰)
در آربندی سر از روزن در آرد: ۷۹
اصل بیت چنین است:
ببندی در، زروژن سر بر آرد (جامی / ۳۲۸)
در ایران می رود آخر سردار: ۱۳
- بیدار و زندگانی می دارم آرزوست
و که دوست را تنهایی شب وصال دراز: ۶۹

شکلات : ۲۰۱	پاسور : ۱۹۶-۹۶
شمیز : ۱۲۴	پرستل : ۱۲۳
شیفر : ۱۲۴	پز : ۱۴۰
فایریک : ۱۲۶	پلیس : ۱۹۵-۱۴۱
فاکولته : ۸۳	پنس : ۱۲۴
فر : ۴	پوتین : ۸۳
فران : ۲۱۳	پوحد : ۱۵
فرم : ۱-۷	پوتر : ۱۲۴
قلند : ۳۷	تایمر : ۲۱۳-۱۲۳-۹۲-۷۹
کایته : ۲۲۵-۲۱۶	ترمه : ۱۲۴
کالوا : ۱۱۵	قرن : ۱۲۶
کادین : ۱۲۴	کلفن : ۳
کلز : ۸۳	کلکراف : ۱۲۰-۳
کلنل : ۲۱۵-۲۱۴-۱۸۲-۱۶۸-۱۱۵	دان مایش ایل نیاسم ان سلحو : ۱۲۱
کلوب : ۲۱	دکولته : ۸۳
کوران : ۱۲۹-۱۲۳	دوسیه : ۱۲۴
کل قویما منی شمیرالنه : ۲۰۲	دوئل : ۱۰۳
لاستیک : ۸۷	دیپلم : ۹۵
لته : ۱۲۴	راپورت : ۱۰۹
لجند : ۲۲۴	رادپوم : ۱۰۸
لیره : ۱۴۰-۱۲۵	دانه دو : ۱۱۱
لیور : ۱۲۴	رستوران : ۸۹
مادموازل : ۲۱۶-۱۵	رمان : ۱۰۷
ماژد : ۱۲۴-۱۰۹	زرد : ۱۲۴
مقرس : ۲۸	زیلن : ۵۲
مقرمارتن : ۱۲۴	فاندارم : ۲۱۵-۱۹۳-۸۷
میو : ۸۵	فاندارمری : ۱۸۳-۸۹-۸۷
موتور : ۱۲۴	زیستامتیک : ۸۷
نک : ۱۲۴	سواستیمیرم عمیم کلته : ۲۰۲
نومرو : ۱۲۴	سور : ۱۹۶-۹۶
واکسیل : ۹۷	سویل : ۱۰۷
والن : ۲۱۰	سیگار : ۳۸
هتل : ۲۱۶-۱۶۸-۲۱	سینما : ۹۷
هیپنوتیسم : ۱۳	شاپو : ۷۰
	شارلاتان : ۹۳

فهرست بیت‌ها و مصراع‌های تضمین یا اقتباس شده فارسی

- استاد منوچهری خوش گفت بدین وزن
این بیت از سعد الشمرای پدر خویش
« بر حاشیه مائده قتل تو باشد
بر شعر من مهند به خشکی که خواجه گفت
اشاره بدین مطلع خواجه حافظ است :
کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
- « ای ترک من امروز نکویر به کجایی : » ۶۱
آرم به مدیح تو درین جامه گویی
کشکول گدایی به کف شیخ جایی : « ۵۹
کی شعر تر تراود از خاطر حزین : ۱۹۹
يك نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
(دیوان حافظ / ۱۰۹)
- « برو این دام بر مرغ دگره »
« چو حلقا را بلندست آشیانه »
دو مصراع اول از خواجه است :
برو این دام بر مرغی دگر نه
- نصیحت را به مادر خواهرت بگو
تعامت کن به تنم مرغ خانه : ۷۱
که غنقا را بلندست آشیانه
(دیوان حافظ / ۲۹۷)
- بلبل از قبض گل آموخت سخن ورده نبود
از خواجه است . رک . دیوان حافظ / ۱۸۸
یالاتگری به غایت خود
از نظامی است . رک . لیلی و مجنون / ۴۷
پرده باشد میان عاشق و معشوق
بیت از شیخ اجل سعدی است و شاعر در آن مختصر تصرفی کرده است . اصل آن
این است :
- پرده چه باشد میان عاشق و معشوق
مد میکند نه مانع است و نه حایل
(غزلیات سعدی / ۱۹۰)
- پری دو تاب مستوری ندارد
از یوسف و زلیخای جامی است یا اندک تحریف . اصل بیت چنین است :
نکورو تاب مستوری ندارد
تو خود گفشی که هر کس بود بیدار
اقتباس از این بیت هارف قزوینی است :
بیدار هر که گشت در ایران ، رود به دار
چگونه کوتاه خواهم شبی که سعدی گفت
- در آربندی سر از وزن در آرد : ۷۹
بیندیش در ، در وزن سر بر آرد (جامی / ۴۲۸)
در ایران می‌رود آخر سردار : ۹۴
بیدار و ذلله گانی بی‌دارم آرزوست
و که دوست را نماید شب وصال ددازه : ۶۹

- این مصراع نیز یا اندک تحریری تضمین شده است . بیت اصلی شیخ چنین است :
- مگوی شب به عبادت چگونه روز کم صبح را ننماید شب وصال دراز
(مواظع سعدی / ۳۷)
- چنین گشت خاقانی بدین وزن و صفای دار خلاصت شد دل من :
- ۴۴ : (دیوان خاقانی / ۲۱۷)
- و در شعر مبیح و در فن اوه کاین کار و کارهای گندوست :
- ۱۶۹
- مصراع اول از لیلی و مجنون ظلمی است : چون اکتب اوست احسن او
- در شعر مبیح و در فن او
- (لهلی و مجنون / ۴۶)
- و شکم پرست کند التفات بر ماکول ، بخامه کن سرشپ بارمعه سنگین بود :
- ۱۵۱
- مصراع اول از شیخ اجل سعدی است : شکم پرست کند التفات بر ماکول
- بر آن بساط که منظور میزبان باشد
- (غزلیات سعدی / ۱۹۲)
- فرستاده گشت ای خداوند رختی به دشت آهوی ناگرفته میبخش :
- ۱۴۴
- بیت از فردوسی و مربوط به داستان جنگه رستم با خاقان چین و گرفتار شدن خاقان است
- (شاهنامه / ۱۰۰۲)
- کهن عزت دهد که خوار دارد از این بازپچهها بسیار دارد :
- ۸۹
- ایرج مطلع قصیده‌ی سخته‌مروغ از میرزا ابوالقاسم قائم مقام‌فراهانی را گرفته و با حذف قسمتی از هر مصراع آن را بدین صورت درآورده است . بیت قائم مقام چنین است :
- روزگار است این که که عزت دهد که خوار دارد چرخ بازپکر از این بازپچهها بسیار دارد
- مای دلان ز خاطر تو محو گشته‌ایم ای بر قبیله دل و دین تو کتاذکن :
- مصراع دوم از غزلی است بسیار معروف که مورد استقبال شاعران معاصر ایرج از جمله عارف قزوینی و وثوق الدوله نیز واقع شده بود .
- من دل به هوای میردادستم از اول و هر کس به هوای شدوسعدی به هوایی :
- ۵۸
- این مصراع بدین صورت در آثار سعدی دیده شد .
- منوچهری بدین هتجار گفت « شبی گیسو فروخته به دامن » :
- ۴۶
- مصراع اول از مطلع قصیده‌ی نوینة معروف منوچهری است .
- شبی گیسو فروخته به دامن پلاچین محرو و قیرینه گرز
- (دیوان منوچهری / ۵۷)
- هیچ افتت استب که بر افتادگی من رجم آری و بر کاش جانم نغزایی
- یا برشکر خویش مرا داری مهسان یا بر جگر دیش بی‌مهان من آیی :
- ۵۸
- از خاقانی است . دیوان خاقانی / ۲۳۶

فهرست ضرب المثل ها، تمثیل ها، اصطلاح ها، ترکیب ها و اقتباس هایی که از ضرب المثل های غیر فارسی شده است

آبرو را بکنارم سر این پاره دل	بهر لحنی جگرگ سفره قلندر کنم : ۳۸
آب شود گر به دهانش بری	توت هراست پند سوخته : ۲۰۱
آدمی پیش هوس کور و کورست	هر که دخیال هوس رفت خورست : ۱۲۴
آری مثلست که قریبی	در دیده مادر است حسنا : ۱۳۶
برای دیدن اصل مثل در ک . یادداشتها و توضیحات (ص ۲۶۷)	
آفتاب از کدام سمت دمیده	که تو امروز یاد ما کردی : ۲۰۴
آن را که از نیست به شاهان نیاز نیست	سلطان وقت خویش بود ترک آزرگن : ۷۱
آن رفیق تو تو را مصلحت خویش آموخت	به خدا می برم اندست رفیق تو پناه : ۵۱
آن زمان شمر جلو دارم بود	امشب کاتب اسرارم بود : ۱۲۳
آنکه گوید بگریز از من و یا او بنشین	خواهد از چاله برون آیی وقتی در چاه : ۵۱
آنچه کز هر او دنتد کمان دست	آنچه من زن خسوف ماه ندارم : ۱۲۴
از پس این سفر شوم مرا کار معاش	سخت شد از توجه پنهان خدا پنهان نیست : ۱۷۱
از تن ماله ملک بکن این کله را	نیست در خارجه لذت سفر بکنده را : ۲۱۶
از چه کنی سد در داد و ستد	فایده در داد و ستد می رسد : ۱۰۳
از سلح میان گریه و موش	بر باد رود دکان بقال : ۱۹۲
ازو جفتک زدن از من تپیدن	ازو پرگفتن از من کم شنیدن : ۸۲
ازو دلیل نباید سؤال کرد که گرگ	به هر دلیل که شد بر ما محاب کله : ۱۳
الحق که ربحن ما تریاکیان بدبخت	باشد جهاد یا نفرینی جهاد اکبر : ۱۸۷
الغرض بنده ز شلوار گرفت	ماده خر را به دم کار گرفت : ۱۲۴
امبر رفت و عجب اینکه زنده ام می او	چگونه زنده بود آن قتی کز توجان رفت : ۹
اندکی از چپ و از راست دوید	باغ را از سر خر خالی دید : ۱۲۲
اهل ری عرض شهادت کردند	چه بگویم چه قیامت کردند : ۱۲۵
ای راد خدبو عدل پرور بنگر	طفلی بودم آب به گوشم کرده : ۱۷۷
اینهمه روده درازی شد و شاه اندازی	بایدم فکر پسر مهدی شراو کنم : ۳۹
با اینهمه هیچکس نپرسد	کاین مرد که مرده پاک زنده است : ۱۷۰
بانو آوردن به جا امر لواط	دانند قیامت در سم الخیاط : ۱۳۴

یا تو هیچ آشتی نخواهم کرد
 یا حقوق کم و با خرج زیاد
 باری آن عاشق بیچاره چو بط
 بدو گفتم تو سورت را نکو گیر
 برای آنکه چو کاره به دستشان افتاد
 برای بردن اسب و درشکه مردم
 بر حق طمع بود که چونان طاع شد
 بر شمر من مخطبه به خشکی که خواجه گفت
 بر لب سلطان نگفتم جواب
 برو چندی در کون را بکن چفت
 بگشای لب سر ای دلبر من
 بگریزد ز من از تپه راه
 بگو آن عارف عالمی لما را
 بود غافل که فلک پرده در است
 دلداد شربت شیرین به کسی
 نوش ای نیش میسر نشود
 به زهد گریه شبیه است زهد حضرت شیخ
 به صفت نیست مربوط این طریقه
 به ... و کنها ندی ... پر از زردگی
 به عوالم این مثل مشهور باشد
 پاک بر روزنه دخل خراسان گلزد
 پرشد درو دیوار بلد از گل و ادلای
 پیری از رخسار طبع آبدارم آب برد
 تا بگویم خر بیار و بار کن
 تمام چه کسی برید خواهی
 ترا من می شناسم چتر از خویش
 تعقیب نموده و گرفتند
 تو چو آن کوزه گر بوالهوسی
 خوب چون سازد و آماده کند
 باز مرغ هوش بر گیرد
 تو حق داری که گیرد خست از من
 تو می خواهی بگویی دیر جوشی
 تو هم قزوبی ملای رومی
 تو هم کثرینی از آن رنودا
 با عیان پا که آمدی برگرد : ۲۰۴
 جقه چویم از رعب افتاد : ۱۲۳
 دل به دریا زد و افتاد به شط : ۱۴۹
 که من سورت دهم کار خود از زیر : ۸۲
 بر آن سرند که تیار خویش بار کنند : ۱۸۲
 بیابین که چه جفت و کلاک سوار کنند : ۱۸۲
 شاگرد نا نباشی کی گردی اوستاد : ۱۰
 کی شعر تر تراود از خاطر حزین : ۱۹۹
 از سر دلقاده گذر کرد آب : ۱۳۲
 میفکن بر سویی زخم خود زفت : ۹۳
 یاد آیی که گفتم از سر من : ۱۴۹
 پول خول آمد و من پسهام : ۱۲۱
 که گم کردی تو سوراخ دعا را : ۷۹
 پرده ها در پس این پرده در است : ۱۲۳
 که دراو یافت نکردد مگس : ۱۲۵
 نیست صافی که میکند شود : ۱۲۵
 نه بلکه گریه تشبه بدان جناب کند : ۱۳۱
 چه رطبی گوز دارد با شقیقه : ۸۴
 نهادی جمله را زیر از زردگی : ۷۶
 که رب النوع روزی کور باشد : ۸۹
 بر جراحات من از بی نسکی فلفلزد : ۲۱۵
 کوخاک که گویم به سرت ای بلدی : ۲۰۳
 که طمع پیر شعر آبدار آید پدید : ۶۸
 مثل من در گوشه انبار کن : ۱۳۵
 باین قمعای نا برنده : ۲۰۳
 ترا من آورید شمش بدین ریش : ۷۶
 درد بگیرفته پادشاه است : ۱۶۹
 که کند کوزه به هر روزی : ۱۲۶
 به زمین کوبد و در هم شکند : ۱۲۶
 عمل لغو خود از سر گیرد : ۱۲۶
 که ترسیدم از اول چشمت از من : ۷۷
 به من هم هیزم تری فروشی : ۷۶
 به هر سورت درآ مانند مومی : ۹۳
 کهنر کشر نباشد از کیودا : ۹۳

- حام در آوردن ازین آبگیر
جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من
حش افتاد در احزاب غیور
جهد بر روی و منکوب نماید
چکنم ۱ مرکزبان دشو خودنه
چنان چسبیده احلیم به خایه
چند گویم عاصد کاری کن
چنین داد پلسخ که این گشت اوست
جو آب امتاده شد باید طوت
جو آن گربه که دینه از سر شام
جو دهم خبر ، شد لبه ست است
چون خوب کم از بد قزون به
چون خودم می دهم سودای یار آید پدید
چون سگی در خان و مانی پر شد
حاضر دکه بالوده فروش دم ارکه
خدام دوت مگر که سنی بودند
خرما افزون خوری خنک بگیری
خوانده بود این مثل آن مایه ناز
دام به میوهال خراسان را
دایم اندیشه و تشویش کنم
در خواب نمی دید کسی ترکندم در
دوس را باید زان پیش که ریش آید خواند
- طسه گرفتن بود از کام شیر : ۱۳۲
حال سیاه اشخاص پشیمان دارم : ۷۰
آب داخل شد در لانه مور : ۱۲۵
بزیر خویش ... من گویم نماید : ۸۲
همگی کام بر و کبه برند : ۱۲۲
که طفل منتظم برندی دایه : ۷۷
چند خوانم به گوش خر یاسین : ۲۰۱
جو با کشته می خرس مقروش پوست : ۱۳۳
جو جاری گشت گردد صاف و روشن : ۳۳
همی ور دارد و ور مالد از یام : ۷۶
به دل گفتم که کار ما درست است : ۸۲
ذی فن به جهان ذنی فنون به : ۱۳۹
راست باشد این مثل کز کار کار آید پدید : ۶۸
پشم و پله رفته و اکبر شد ... الخ : ۱۳۶
باتویالوده خورم ، من که نه خوردم پاشاه : ۵۱
در قتل عمر سیاه پوشم گردند : ۱۷۷
... بر ندارد به قدر خرما تأثیر : ۱۹۰
که شکوی کن و در آب انداز : ۱۳۹
عیسی صلت گریختم از احق : ۱۹۱
که چه خاکی به سر خویش گتم : ۱۲۱
غیر از تو که نر کردی در خواب دراز من : ۱۹۷
نشدیدی که بود درس صفتش حشر : ۲۲

اشاره است به مثل معروف : العلم قی الصغر كالنقش فی الحجر -

- دردان خروس دیگراند
دشت و قنچی نکشی دخل و قماری نرزی
دلم دین عمر بی حاصل سر آمد
دم علم کرد معاون که علم
کار یا من بود از سر باین
دم مزین قاضیه تنگست ، بیا تا برویم
دید آست فراوان و درست
ز کل نازکتر گویند و رنجی
ساده را باید بك موی نباشد به سرین
ساعی و تمام روز خوب بنیند
سختی جو بالسویه بود سهل می شود
- پرهائش برون ز جیب بندمست : ۱۷۰
نروی مارح و دزدیده شکاری نرزی : ۲۱۴
که ریش عمر هم کم کم در آمد : ۷۷
من در اطراف مالز مؤتمنم : ۱۲۳
بنده گفتم به جهنم ، تو بکن : ۱۲۳
کلنل بر سر جنگست ، بیا تا برویم : ۲۱۴
به نشاط آمد و دست از جان شست : ۱۴۹
محب از جای خود عارف که گنجی : ۸۸
ظرف خود را اگر مفت دهندش مخرش : ۲۹
چاه کن آسودگی ز چاه ندارد : ۱۷۵
چون عام شد بلیه شود کم اثر همی : ۵۷

اشاره است به مثل : البلیه اذا حست طابت .

سر درون کرد و به هر سو نگرست
سر کوی تو باز سبز شوم
سبی استاد به کار تو نه چون سعی منست
سیم امروز ندست برود تا فردا
شامی طبع روان می خواهد
شب و روز آن یکی قانون نویسد
شب دایره من کم شد
شکار من در انزول بلنست
شیدام که به دریای غم جانورست
عاشقان را همه گر آب برد
عاقبت آمده بود تا به جهان خر یاقوت
عجب اشعار زشتی ساز کردی
علم اگر خواهی یا مردم عالم بشین
عیش ترا مانع و محظور نیست

اشاره است به ضرب المثل عربی : التمر یمنع و الناطور غیر مانع -
غلط مشهور گفته است اینکه گویند
قد او نیست جز چهار وجب
کلبه می یافته ماوا کردیم
کوه سنگی را در راه تو بر مینه زدم
که باشد این مثل منظور هر کس
... بر بواسیر آورد ، همه دانند
گر بر کناس بری یاس را
گر جهان را بسپاریش جهان را بخورد
گرچه آتش بتقد چهره آشکر ، باز
گرچه در پنج زبان الفصح نام دانند
گوئیم کن ، عقل من از خست تو بیشترست
گوئیم ما کیان را باید گرفت و کشت
لازم یار رنهای در کوچه و بازار زدم
لیلاب ضیف بین که چندی
از صحبت او بلند گردد
مرا کون فرالعل چاه خرابی
مرگه برای ضیف امر طبیبی است
مقدس زاده اند از مادر خوش

تا بداند به یقین خر خر کیست : ۱۲۴
گر چو بیدم قلم قلم بکنند : ۲۲۴
دایه هرقد بود خوب ، نگرده ساد : ۲۴
بادبر باشد چیزی که بود باد آورد : ۲۲
نه معانی نه بیان می خواهد : ۱۲۲
بیشه هر چه که کاری بپسند : ۹۵
شیر بی پال و دم و اشکم شد : ۱۲۳
نه جدی گامی سر در کمندست : ۷۶
که کسیدوزی با چشم اشک پاپ کند ، الخ : ۱۷۹
خوبرویان همه را خواب برد : ۱۴۹
نادور کرده به سنگان و به لشکر باقیست : ۲۱۵
عجب صفت خودت را باز کردی : ۹۲
گل جو گل گردد خوشبو چو به گل شمعبر : ۲۲
نور بود پانع و ناطور نیست : ۱۰۳
الناطور غیر مانع -

که از لاجول بگریزد هرین : ۴۵
ضف او گشته در زمین پنهان : ۱۹۵
پا و پاناوه زخم را کردیم : ۱۲۵
سنگ بر سینه زدن بهر ازین داده راه : ۵۶
زبان خر خلع می داند و بس : ۱۵۵
در دگلو زاید از زیادای انجیر : ۱۹۰
رنجه کنی شامه کناس را : ۱۵۷
ور وطن لقمه نانی شود آن را بخورد : ۲۱۴
آرد از کوره برون آهن خود آشکر : ۷۳
به علی من کرتم شیوه گفتار کتم : ۳۸
اینقد جوش مرز جوش زدن بی نمرست : ۲۱۵
گر بر خلاف رسم کند لقمه خروس : ۱۹۱
نقل خود نقل سر کوچه و بازار کتم : ۳۸
پیچد به چنار ارجمندی : ۱۳۸
مانند وی ارجمند گردد : ۱۳۸
کنارش دلوی و کوته لطای : ۷۷
هر قوی اول ضیف گشت و سپس مرد : ۱۷۳
گناهست از کلبی بر مرغان کیش : ۹۶

حطب باشد به جای خویش چندان : ۴۴
 که در جنگل سببیکه جزه میوست : ۸۸
 پیش معذیها خود را پر و پادار کنم : ۳۹
 لعل ماستنگ شود لؤلؤ ما ماسته شود : ۲۱۳
 همانا سازش چشم آفرین کور : ۷۷
 همانا حاجت عید حرم ایست : ۷۶
 جو نغایه کرد با چکش فرو : ۱۳۴
 نملها پنهان در آتش می گنم : ۱۳۴
 که نخواهد رفت مو پر دوز آن : ۱۳۴
 سید من چون سید مرغ خانگیست : ۱۳۶
 مشت بیچاره خرگا وا شد : ۱۲۵
 به گوش خر نباید خواند یاسین : ۹۴
 که فلك دسته گلی داد به آب : ۱۴۹
 گویم و در قسم کفب خود اصرار کنم : ۳۸
 سبل هرگز سبب تنگی دنیا نشود : ۱۶
 زما تا قبر چار انگشت راهست : ۸۱
 که این معامله بامادر سعد کردست : ۱۶۸
 با یکی جفت چوبینه کسی شا نشود : ۱۶
 دهنی نه همان شنید نیند : ۱۸۴
 همچو رعایت که اندر عقیقش باران نیست
 آب سردیست که در موسم تابستان نیست : ۱۷۱
 چه عجب شد که پاد ما کردی : ۲۰۴
 من دین مغز بر آشفته دو شیطانی دارم : ۷۰
 تو خیلی پاردم ساییده باشی : ۹۳
 که به آن درد گرفتار نکردد کافر : ۲۲
 هر غذایی که درو موی بیایی معوذش : ۲۹
 چشمانش طلب می کند از پند از من : ۱۹۶
 فقر فقرست ولی تنها بر پیغمبر : ۲۲
 تا جای تو نمودم خالی من ای برادر : ۱۸۷

مگر نشنیده ای این را که گویند
 مگو عارف پرستیدن چه شیووست
 ملکی پوشم از آن ملکی های صحیح
 مملکت باز همان آش و همان کاسه شود
 من از چشم بدین غایت بود شور
 من از سیاه یاشم سید کم نیست
 من بر آتم که در آن ماری ز مو
 من برای عوریت غش می کنم
 من چنان فهمیدم از طرز آن
 ناز کردن بر من از دیوانگیست
 ناگهان صاحب خر پیدا شد
 نباید برد اسم از رسم و آیین
 نغمه از گل رویش سیراب
 نغمه پشت لبش سبز ، بدان جفت سیل
 نشود سینه نو تنگ ز گفتار عود
 نمی دانی نظر بازی گناهست
 نمی شناسد من کیستم ، گمان دارد
 نه ملك گردد هر کس که به کف داشت قلم
 بر غلط گفتم ، این معیبه ها
 وعده مرد کریم ارنیود جفت وفا
 و وفا کرد ولیکن نه به هنگام و به وقت
 و چه خوب آمدی ، صفا کردی
 هر یکی از شما تابع يك شیطانتست
 همانا گرگ بالان دیده باشی
 هست عالی با کیسه خالی در دست
 همچنان گردو شبانروز نیایی خودش
 همراه یکپشان پسری بود که گویی
 هیچ عیبی بجز از فقر ندارم بالا
 اشاره است به حدیث نبوی : الفقر قبری .
 يك ربع هات بودم زان پس به چه افزودم

فهرست کتاب‌ها و مآخذ که مورد مراجعه و استفاده قرار گرفته است .

قرآن کریم -

افکار و آثار ابرج - اثر سید هادی حائری (کووش) - جلد اول و دوم - چاپ تهران ۱۳۳۴ - ۱۳۳۶ ه. ش. - ناشر : ابن سینا .

اقبالنامه - نظامی گنجوی به تصحیح مرحوم حسن وحید دستگردی - چاپ تهران، تیر ماه ۱۳۱۷ ه. ش. - ناشر : وزارت معارف .

المعجم فی مائیر اشعار المعجم - تألیف شمس‌الدین محمد بن قیس رازی - به تصحیح علامه فقید محمد قزوینی و عدوس رضوی - چاپ تهران - ۱۳۱۴ ه. ش. - ناشر : کتاب فروشی خاور .

امثال و حکم - تألیف علامه فقید علی اکبر دهخدا - چاپ دوم - تهران - ۱۳۳۹ ه. ش. - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر .

ابرج و نخبه آثارش - تألیف غلامرضا ریاضی - چاپ تهران - مرداد ماه ۱۳۳۲ ه. ش. - ناشر : ابن سینا .

یوسنان سمدی - به تصحیح شادروان محمد علی قزوینی - چاپ تهران - ۱۳۱۶ ه. ش. - ناشر : بروخیم (به دستور وزارت فرهنگ) .

تاریخ بیهقی - تألیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دیر - به تصحیح دکتر غنی و دکتر قیاض - چاپ تهران - ۱۳۲۴ ه. ش. - ناشر : وزارت فرهنگ .

ترجمان البلاغه - تألیف محمد بن عمر الرادویانی - به تصحیح احمد آتش - چاپ استانبول - ۱۹۴۹ میلادی - نشریه استثنوی شرقیات دانشگاه ادبیات دانشگاه استانبول .

خمر و شهرین - نظامی گنجوی - به تصحیح مرحوم حسن وحید دستگردی - چاپ تهران - ۱۳۱۳ ه. ش. - ناشر : محله ارمنان .

دفتر یاد داشت (خطی) از مرحوم دکتر علی رضا خان هوشی (فیلسوف الدوله) .

دفتر اشعار (خطی) به انتخاب و خط یوسف ایزدی .

دیوان بهار - اثر استاد شادروان محمدتقی بهار خراسانی (ملك الشعراء) - به تصحیح

- محمد ملک زاده - چاپ تهران - ۱۳۳۵ هـ . ش . - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر (جلد اول) .
- دیوان خاقانی شروانی - به تصحیح دکتر سید ضیاءالدین سجادی - چاپ تهران - ۱۳۳۸ هـ . ش . - ناشر : کتاب فروشی زوار .
- دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی - به تصحیح مرحومان علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی - چاپ تهران - ۱۳۲۰ هـ . ش . - ناشر : وزارت فرهنگ .
- دیوان صدرالشعرا بهجت - اثر غلامحسین میرزای قاجار - نسخه خطی متعلق به مرحوم فتحعلی خواجه نوریان .
- دیوان قاضی - اثر میرزا حبیب‌الله قاضی شیرازی - به تصحیح محمد جعفر محیوب - چاپ تهران - ۱۳۳۶ هـ . ش . - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر .
- دیوان مسعود سعد سلمان - به تصحیح شادروان رشید یاسی - چاپ تهران - ۱۳۱۸ هـ . ش . - ناشر : شرکت کتابفروشی ادب .
- دیوان منوچهری دامغانی - اثر ابوالنجم احمد بن قوس بن احمد منوچهری - به تصحیح محمد دبیرسیاقی - چاپ تهران - ۱۳۲۶ هـ . ش . - ناشر : «ایبند» .
- راحه‌الصدور و آیه‌السرور - تألیف محمد بن علی بن سلیمان راوندی - به تصحیح مرحوم محمد اقبال - چاپ تهران (قسمت از روی چاپ لیکن از انتشارات اوقاف گیب) - ۱۳۳۳ هـ . ش . - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر و کتاب فروشی تأیید استهبان .
- شاهنامه - اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی - از روی چاپ ودرس با تصحیح و مقایله مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، جمید نفیسی و ... - چاپ تهران - ۱۳۱۳ هـ . ش . - ناشر : کتابفروشی بروخیم (به دستور وزارت معارف) .
- غزلیات سدی - به تصحیح شادروان محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۱۸ هـ . ش . - ناشر : کتابفروشی بروخیم .
- فرهنگ اساطیر یونان و روم - تألیف : پی‌یر گریمال - ترجمه دکتر احمد بهمنش - چاپ تهران - ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱ هـ . ش . - انتشارات دانشگاه تهران (جلد اول شماره ۶۸۵ - جلد دوم شماره ۷۲۸) .
- گشکول - اثر بهاء‌الدین محمد بن حبیب عاملی «مروغ» به شیخ بهائی چاپ بهمنش (مکتبی) - ۱۳۰۹ هـ . ق . - ناشر : میرزا ایراهیم شیرازی .
- گلستان سدی - به تصحیح مرحوم محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۱۶ هـ . ش . - ناشر : بروخیم .
- لیلی و مجنون - نظام گنجوی - به تصحیح مرحوم حسن وجود دستگیری - چاپ تهران - ۱۳۱۳ هـ . ش . - ناشر : محله ادبانات .
- مثنوی معنوی - اثر مولانا جلال‌الدین محمد بلخ رومی - به تصحیح دین‌الدین فینکلسن - چاپ تهران (قسمت از روی چاپ سری لیکن از انتشارات اوقاف گیب) - بدون تاریخ - ناشر : مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی .

- مجمع الامثال - اثر ابوالفضل احمد بن محمد مهدی نیشابوری - به تصحیح و تمهید محمد محیی الدین عبدالحمید - جزء اول و دوم - چاپ مصر - ۱۳۷۴ ه. ق. - ۱۹۵۵ م.
- مجمع الفصحاء - اثر رضا قلیخان هدایت طبرستانی - چاپ تهران (سنکی) - جلد اول و دوم - ۱۳۹۵ ه. ق. - ناشر: علوقلی خان مغیرالدوله.
- مدینه الادب - تألیف مرحوم محمد علی مساحی نایینی متخلص به هیرت - نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی.
- منقعات حسینی خان امیر نظام گروسی - چاپ تهران (سنکی) - ۱۳۳۲ ه. ق. - ناشر: حاج میرزا ابراهیم.
- مواظع سعدی - به تصحیح شادروان محمد علی فروغی - چاپ تهران - ۱۳۲۰ ه. ق. - ناشر: کتابفروشی پروخیم.
- نامه فرهنگیان - اثر مرحوم هیرت نایینی نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی.
- نسب نامه کرده ملالندی - مثنوی جیو آمیز - تصنیف قلامحسین میرزا قاجار ملقب به صدراعظم و متخلص به هجرت - نسخه خطی به خط شاعر متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی.
- نسخه خطی قصیده نثریه ایرج به خط شاعر - متعلق به آقای احمد گلچین ممائی.
- یادداشتها و دفترهای شعر (خطی) متعلق به آقای موسی چار.
- (علاوه بر این مآخذ به مراجع دیگر از قبیل نسخهای چاپی مختلف دیوان ایرج، خاصه چاپ اول آن که به صورت هفت جزوه از اردیبهشت ۱۳۰۷ تا فروردین ماه ۱۳۱۰ ه. ق. انتشار یافت، و فرهنگهای گوناگون مانند المنجد، برهان قاطع (چاپ استاد دکتر محمد معین) فرهنگ فارسی دکتر معین، فرهنگ تنبیه، مقدمه الادب، اقرب الموارد و ... مجملها و مآخذهای گوناگون دیگر نیز رجوع شده است.)

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
۲	متممه در باره احوال و آثار ایرج و نیاکان وی
۴	قتلگاه
۴	ملك ایرج
۵	غلامحسین میرزا صدراعظم
۶	آثار حضرت
۷	میرزا شوکلا
۸	صدراعظم و خیرالعمرا
۹	سایع نظمی و بدیهی
۱۰	نثر ایرج
۱۱	بالامانگان ایرج
۱۲	کیفیت تدوین کتاب

قصایدها

۲	خواب دیدم که خدا بال و پری داده مرا
۴	دیدم اندر گردش بازار عبداللہ را
۵	زودرج دیده در آودمام لالی را
۶	حسب مرد هنرمند به قنصلت و ادب
۷	جمعم سپید شد به ره انتظار اسب
۹	دل از بخت بد من طیفلی خان رفت
۱۰	مقبول باد طاعت شهزاده اعتضاد
۱۱	هر چیز که باید به قدح خون رز افکند
۱۲	حق الاسلام کنگ می زند
۱۳	نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند
۱۴	رفیق اهل و سرا امن و پادشاه توشین بود
۱۶	ملکابا تو دگر دوستی مانع بود
۱۷	برآمد بامدادان مهرانور

صفحه	عنوان
۱۹	سالی میبیر بد به بساتر
۲۱	فکر آن باش که سال دگر ای شوخ پسر
۲۵	چو شاه بپند دل در جهان به رفت فلور
۲۷	تا شهناز جهان گردد به همان وزیر
۲۸	پیشام رهبر شود از پیشام دورای وزیر
۲۹	پندش گفت که با من نشیند پسرش
۳۰	هر که را با سر زلف میه بختش
۳۱	ای بر کجایان دهر سر جنگه
۳۳	زان همه امیدها که بودم در دل
۳۵	نه عاقل است که دارد دین سرای رحیل
۳۶	چو نان شدم ضعیف که گرفته سخن کنم
۳۷	دهم و گفتم تا دیده ای انگار کنم
۴۱	امیر کرد مرا امتحان به خط و سخن
۴۲	شکوه بر چرخ بر نه از دشمن
۴۳	مبانی این دیکه چرخ زمین
۴۴	مردم از حسرت آهویوشان و دستان
۴۸	گفتم دین مهر تو شد این دل حزین
۵۰	ای میه چشم چه دیدی تو ازین دیده گناه
۵۲	به حکم آنکه ز دلها بود به دلها راه
۵۳	خوش آنکه او را در دل بود ولای علی
۵۴	چندی گزیده یار دین دوری
۵۶	سختست گر چه مرگ بد بر پسر حسنی
۵۸	جانا چه شود گر تو در مهر گشایی
۶۵	غزلها
۶۶	تیر آن نیست که عاشق برد از یاد او را
۶۷	روزگار آسوده دارد مردم آذاده را
۶۸	غر میسی است که از هر هنری با خیرست
۶۹	خواهم که دم جان به تو ممل دلم اوشت
۷۰	طرب افروخته کند دل چو زحمت در گذرد
۷۱	نقشه بودم و دیم زدر بغیر آمد
۷۲	شکر خدا را که بخت هادیم آمد
۷۳	چون خواهم می در سرم سودای یار آید پدید

صفحه	عنوان
۶۹	باد کردند مرا باز به گلدان دیگر
۶۹	به دست جام شراب و به گوش نغمه ساز
۶۹	تا بر سر است سایه شه زاده ایرجم
۷۰	پیرم و آرزوی وصل جوانان دارم
۷۰	از پادان آنقدر بد دینم گزیاد می ترسم
۷۰	ما خریدیم به جان عشق تو تی با زر و سیم
۷۱	آردم از آن بت بسیار ناز کن
۷۲	یاد روز آمد به پایان ، شام دلگرمست و من

مثنوی‌ها

۷۵	شنیدم من که عارف خانم آمد
۹۷	صبح تقابله هنوز آفتاب
۱۲۰	ای خدا باز شب تار آمد
۱۲۸	پادشاهی رفت به عزم شکار
۱۳۳	پس چرا دیر آیی امشب ای امیر
۱۳۳	بد بود چشم انتظاری ای فقیر
۷۰	من که خوددم شام و رفتم نوبی جا
۱۳۳	هر چه در شمار تو گشتم دقیق
۱۳۶	از مال جهان زکفته و نو
۱۳۹	و عليك السلام میر آخور
۱۴۱	ای پسر لحظه ای تو گوش به
۱۴۳	یکی خوس بودست در جنگلی
۱۴۳	بچه ای با شمع و با فرخنگه
۱۴۵	بود شیری به پیشه ای خفته
۱۴۶	من آن ساعت که از مادر یزادم
۱۴۸	برزگری کشته خود را درود
۱۴۹	عاشقی محنت بسیار کشید
۱۵۰	باز بر تافت به عالم خودشید
۷۰	شنیدم پادشاه گویی هر ده پویی
۱۵۱	وزیرا از مبارک پیشه ات دور
۱۵۲	ای نکویان که درین دنیا بید
۱۵۳	چنین می گفت شاگردی به مکتب
۷۰	کلانگی به شاخی شده جای گیر

صفحه

عنوان

۱۵۴	حمد بر کردگار یکتا یاد
۱۵۵	چیدنوروز و اول سالست
۱۵۵	نبینی خیر از دنیا هلاکی
۱۵۶	داشت عباسقلی خان پسری
۱۵۶	ای بی خرد اشداد چهار
۱۵۶	طبیعت که شکر فیها نماید
۱۵۷	طبع من این نکته چه پاکیزه گفت
۱۵۷	حاجیان رخت هو از مکه بر نه
۱۵۸	مرا هست يك طوطی اندر قفس
۱۵۸	بوده است خری که دم نبودهش
۱۵۸	چه خواهند از جان هم این دو نوح
۱۵۸	گفتم به جوانکی مفرنگ
۱۵۹	نسیه‌ام چرا حنست و واجب
۱۵۹	بهتر زن کت غضب گردد میان
۱۵۹	دو نفر دند خری دندیدند
۱۵۹	هر چه گویی تو طیبی می‌گویی
۱۵۹	گفت روزی به جعفر صادق
۱۵۹	گاه یادم خار باشد گاه در

قطعه‌ها

۱۶۳	هر که آمد درین جهان ناچار
۱۶۳	شاهزاده سیاقی کردی
۱۶۴	ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
۱۶۴	شنیدم کار فرمایی نظر کرد
۱۶۵	این شنیدم که چو کایتی مستوفی رفت
۱۶۶	بشگر چگونه کردم بیرون از جسم جان را
۱۶۶	رسمت هر که داغ جوان دید ، دوستان
۱۶۶	چچهای زمانه رند شدند
۱۶۷	سر گشته بانوان وسط آتش خیام
۱۶۷	گویند مرا چو زاد مادر
۱۶۸	اللد خبر بود که بی شاه حق پرست
۱۶۸	وزیر خسته اگر وجه قبض من دهد
۱۶۸	به احترام به این سر نظر کنید ای خلق

عنوان

صفحه

۱۶۸	فکر شاه فطی باید کرد
۱۶۹	دانی که چرا مثل به هنگام تولد
۴	هر کس ذخزانه برد چیزی
۴	ای عسفر عزیز من عجم
۱۷۰	دببام من ربع مسکون را برادر جان من
۴	ای مهین سدر فلک مرتبه در دوره تو
۱۷۱	نکویان را بیاید آرزو داشت
۱۷۱	این جهان پیش زاد مرد حکیم
۱۷۲	خسرو تاج بخش ناسردین
۱۷۲	گفت استاد مبر درس از یاد
۱۷۳	اگر شاه معزول رفت از جهان
۱۷۳	درین يك بیشه ما کیانی هر روز
۱۷۳	نصه شنیدم که برالایا به همه عمر
۴	به قدر فهم تو کردند وصف موزخ را
۱۷۳	اسم گل پیش لبش بردن خطا باشد ، لب او
۴	مهم سیاسی کجاست تا که نگویند
۱۷۵	هر کس که نمود چنده بازی
۱۷۵	خوب داند حساب خویش جهان
۱۷۶	مخور نصه پیش و کم در جهان
۴	حضرت شوریده استاد سخن سنج
۱۷۷	رتج کشد مادر از جفای پسریک
۴	ای زاد خدیو عدل پرور بنگر
۴	در سر درکار و انراهی
۱۷۸	سنوده طبع وحیدا رسید نامه تو
۱۷۹	رسول دید که جمعی گسته افسادند
۴	غموذ بالله ازان قطره های دیده شیخ
۴	فرمانروای شرق که صریش دراز یاد
۱۸۱	استاد کل فی الککل شوریده است در شعر
۴	يك وجب ساخته آخر نشود غیر حکیم
۱۸۲	ندام از چه به هر جا که لفظ کار آید
۴	دلم به حال تو ای دوستدار ایران سوخت
۱۸۳	یارب این عادت چه می باشد که اهل ملک ما

عنوان

مثنوی

در ایام

۱۸۲
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۱۸۵
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۱۸۶
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۱۸۷
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۱۸۸
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۱۸۹
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۱۹۰
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۱۹۱
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۱۹۲
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۱۹۳
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۱۹۴
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۱۹۵
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۱۹۶
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۱۹۷
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۱۹۸
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۱۹۹
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۲۰۰
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۲۰۱
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

۲۰۲
در ایام روزگار و زمانه
در ایام روزگار و زمانه

و در ایام از چه دیده می نغز
سودم زبان جهان دیده و سنجیدم
قیض آقای کمال السلطنه است
شیخ می دانی تو هر لحظی که آید در جهان
گفت شوریده به من تهنیت عید فارس
نشسته بود قشیری به سدر مجلس دوس
این حاکم بی عرضه به ما اهل خراسان
نصرت السلطنه دیوان عدالت رامبر
باز چون جوجه ماکیان بیند
شب در ساطع احرار از التفات سردار
وفا در گل رخان عطرس در گل
صبحم کاین مرغ گبهان آشیان
صبحان آن طلفک شیرین زبان
پسر دو قدم مادر دان که دایم
چند ترا گفتم ای کمال مغرور ...
هزیز نسخه اشعار سایر شاعر
گویند ماکیان را باید گرفت و کشت
کشت آن بی شعور درویشی
بهنو که لطیفه قشنگیست
دادم به مسیو حال خراسان را
داد معشوقه به عاشق پیغام
گویند که انگلیسی با روس
حسین آقا امیر لشکر آن بی دو رضا چاکر
پیوسته به جنگی تو به ما ای بچه ژاندارم
ای خایه به دست تو اسیرم
بر سر صفر سپهسالار
ناظم الدوله روز جمعه ما
ما که اطفال این دیستانیم
ستونی کل قصه چل طولی شد
گویی که تو رسوایی من یا تو پیامیزم
قبل الدوله مقبل دیوان
خسرها گر چه طراموشی در طبع تو نیست

صفحه

عنوان

- ۱۹۶ و هب دو نفر از رفقا آمده بودند
 ۱۹۸ آمد مرا دو هدیه چو دو قرص مهر و ماه
 ۱۹۹ ای مهین خواجه در وزارت تو
 ۲۰۱ آب حیاتست پند سوخته
 ۲۰۲ پیچاره چه می کنی خودت را
 ۲۰۳ جز گ و گنه و کثافت چیزی
 ' دوز قتل این ملجم لعنه الله علیه
 ' پر شد دود دیوار بلد از گل و از لای
 ' ای وثوق الدوله آمد فصل دی
 ۲۰۴ میرزا عارف که زیر بار قتل
 ' و چه خوب آمدی سفاکری
 ۲۰۵ ای معزالملك ای اندر سخا ضربه المثل
 ' با نصراتی که تو خاتم کنی

رباعی ها

- ۲۰۹ احوال پر از مکر و قسوت تو چه شد
 ۲۰۹ ای آنکه سزد خوانم اگر شهبازت
 ' حیفست که خلف وعده آغاز کنی
 ' ایرج ز خراسان طلب نثار نمود
 ' ای وعده تو تمام بوقلمونی
 ۲۱۰ هر وقت که دیدی نصبت دو آورده
 ' اکنون که هوای ری پسر دارم و بس
 ' دیدیم بسی چون تو درین عمر قلیل
 ' ای دوست به ذات حق تعالی سو گته
 ' بیرون چه گلهای جهان افروزی
 ' آمد به چمن برف شگرف خنکی

مربع ترکیب
قالب های نو

- ۲۱۹ شد فصل بهار و گل سلا داد
 ۲۲۰ سیحدم کابن طایر جرخ آشیان
 ' غزل ها و قطعه ها و مثنوی های ناتمام
 ۲۲۲ امری رفت تا نماز کند
 ' کو خدا کیست خدا چیست خدا

صفحه	عنوان
۲۲۲	دست حافظ بدر از جامه خواب
۲۲۳	افشارش از ابریشم و پالان ز مخملمست
۲۲۴	حضرت اقدس والا ایرج
۲۲۵	این عکس که بر عکس خودم زیبا شد
۲۲۶	نیست جهان جز همین که با تو بگویم
۲۲۷	سرکوی تو باز سبز شوم
۲۲۸	این هلال ابرو دو سال بند ماهی می شود
۲۲۹	تا خدا ترک خدایی گوید
۲۳۰	خواهد اینک ز جناب تو بار
۲۳۱	آنکو به روز مهری از دوستان گردد بری
۲۳۲	بر دشمنان شمردم عیب نهانی خویش
۲۳۳	دست در حلقه موی تو کنم
۲۳۴	شب عید عمر به قول زنان
۲۳۵	طبعم نشاط کرد به انشاد این غزل
۲۳۶	ای به درگاه تو نیاز همه
۲۳۷	به انگشتان پا از زیر کرسی
۲۳۸	یاد داشتها و توضیحات
۲۳۹	فرهنگ واژه‌ها
۲۴۰	فهرست نامهای کسان
۲۴۱	فهرست نام جای‌ها
۲۴۲	فهرست نام طایفه‌ها - نسبت‌ها - خاندان‌ها
۲۴۳	فهرست نام کتابها
۲۴۴	فهرست آیات، حدیث‌ها، بیت‌ها، مصراع‌ها، ضرب‌المثل‌ها، جمله‌ها و ترکیب‌های عربی
۲۴۵	فهرست واژه‌ها، ترکیب‌ها و جمله‌های فرانسوی و ترکی
۲۴۶	فهرست بیت‌ها و مصراع‌های تثنیئین یا اقتباس شده فارسی
۲۴۷	فهرست ضرب‌المثل‌ها، تمثیل‌ها، اصطلاح‌ها، ترکیب‌ها و اقتباس‌هایی که از ضرب‌المثل‌های غیر فارسی شده است
۲۴۸	فهرست کتابها و مأخذی که مورد مراجعه و استفاده قرار گرفته است
۲۴۹	فهرست مندرجات

فهرست بعضی از کتابهای منتشره سال ۱۳۴۳ اندیشه

آینده بشر اثر برتراند راسل . ترجمه . م . منصور چاپ دوم .
در این اثر برتراند راسل فیلسوف شهیر انگلیسی طالبان جنگ را
به ساد انتقاد گرفته و راه جلوگیری از يك جنگ اتمی خانمانسوز
بشر را ارائه نموده است .

زلیق دره اثر بالزاک . ترجمه . م . ا . به آذین چاپ چهارم زلیق دره
یکی از شاهکارهای درجه اول بالزاک است . نکات روانشناسی و
اجتماعی جالبی در آن نمودار مییابد . زلیق دره داستان عشق سوزانی
است که میخواهد پاک بماند و همین خود فاجعه دلخراش این عشق است که
قلم بالزاک با قدرت غول آسایی آنرا پروراند و تاکنون هجده هزار
نسخه از آن بزبان فارسی علاقمندان آن تقدیم شده .

خورشید منبع انرژی و حیات . تألیف دکتر گوردن کوک . ترجمه
محسن جاویدان . سالیان سال است که این گوی آتشین و روان بخش در
آسمان میدرخشد و بشر متجسس چون معمائی خیره کننده بآن مینگرد و
در پی کشف حقیقت آن است .

کتاب خورشید منبع انرژی و حیات از این راز بزرگ پرده بر گرفته و
بسیاری از اسرار آن را فاش ساخته است .

مبدأ نژادهای انسان . تألیف میخائیل نستورخ . ترجمه فرامرزنمیر .
و هوشنگ مشکین پور . کتاب مبدأ نژادهای انسان از دیدگاه دانشرانشناسی
و به انگاه آخرین بررسیها و نظریه های علمی تدوین شده . در این اثر
خواننده با مفهوم صحیح نژادهای انسان آشنا میشود .

لذات فلسفه . اثر ویل دورانت . ترجمه . دکتر عباس زریاب خوئی .
مؤلف عالیه در مقدمه چاپ دوم این کتاب میگوید : این کتاب کوششی
است برای رسیدن به فلسفه ای مناسب و هم آهنگ با زندگی . این کتاب صفات
نجات بخشی دارد و از این رو دوباره آنرا به دریاهائی از مرکب میفرستم
تا اینجا و آنجا جانهای بیابد که با کشور خرد پیوستگی داشته باشد .